نکنم نسبت لبت با لعل	چون نه هم سنگ را بدان تطبیق
لعل را که آب گوهر ...	کی توان زآب کرد تفریق
بیت کعبه در دل ناصحی	فرض باشد طواف بیت عتیق

غزل واو

وه که در زیر گنبد ازرق	بیت خالی ولی ز سوز و فراق
وصف حالی چه سان کنم تقریر	کور ظلمات شب شود فلق
وعده صبح کرده و نامد	تا زمانی که شد غروب شفق
وای بر حال آن کسی باشد	که از و خبر نامده مطلق
ور و نام خدا بکن ناصحی	گر نگیرم برآرد شد زورق

غزل ها هوز

هر که در راه حق بود شایق	مورد رحم را بود لایق
هست هر که او فتاده ولیک	از همه مردمان بود فایق
همه را مرشدی ضرور بود	که براه خدا بود سابق
هر که اندر جهان گذران بهشت	نیک در بدها باو بود لاحق
هر چه غیر خدا است کم بشمر	ناصحا دل ببند با خالق

غزل یای تحتانی

گوششن هر باشنیدلی نگمار	بیند عاصی بست خالی از فراق

غزل لام

لائی لئو عیب ست بحر عمیق	اندران بحر گر شدی تو غریق
لبانه بند و بکن ودران فریاد	گه رسیدی بمنزل تحقیق
نفلاست شیرین گرامی اود	شن محمد و هم هر بست خلیق
لازم عرب ست هر ای	اولا یار بعدازان بست طریق
بوم عاصی اگر کند لائم	راست گفت [illegible] عاشق فسق

غزل میم

منکه نبیدین نوشته ام اوراق	گفته ام حرف خوبی و اخلاق
محنت تا بیند ترین رحمت	بشنو ماره [illegible] بتلائی فراق
موئی زلفش برخ بر افتاده	ماه ماهی استشن زیرخ محاق
ماه من یاد حق بکن دایم	تا سترا [illegible] ازبلا [illegible] اوراق
من عاصی کجا روم [illegible]	ارحم الراحمین بکن اشفاق

غزل نون

نوش با تبن کرده ام تحقیق	بشنو از دل که گفته ایست دقیق
نشه [illegible] زباده اوویست	کی برابر بزرگی تو حقیق

غزل کاف فارسی

۱۲

قاف تا قاف جمله آفاق	مظهر قادر علی الاطلاق
قدم جهد بیشتر بگذار	تا بهشتی شود نظر خلاق
قوت موقوف نیست بر کوشش	از کرم میرساندت رزاق
قبله را عزتی است میدانی	نفکنی سوی قبله تف و براق
قل هو الله احد بخوان عاصی	گر تو هستی ثواب را مشتاق

غزل کاف

گر ترا باید براه حق انفاق	تا بکار آیدت بروز مساق
کن کرم تا زر بجهاید بر سیه	نفع دارد بزهر ما تریاق
کی شود بی وسیله کار درست	سنگ آتش ندارد بی چقماق
کفر در عاشقی است خود بینی	خود شناسی است بینش عشاق
کار بر رحمت خدا بگذار	باش عاصی تهی ز بغض و نفاق

غزل کاف فارسی

گفتگو با کسی مکن به نفاق	حرف معانی نیست از اخلاق
گر ببینی غریب افتاده	دستگیری بکن ز اشفاق
گرد باطل مگرد و گوش بکن	تا نگردی تو لایق احراق
گفت ناصح اگر نمی شنوی	نیست فرقی میان بحر و اولاق

عارف آنست کو خدا بین است	غیر حق مطلقا نخواند سبق
عمرها گر شناسیش نبود یقین	نتوانی نوشت نیستم ورق
عاصی از فعل خویش معقول است	سخن راست گفته است بحق

غزل غین معجمه

غیر حق کیست کو دهد توفیق	به ز توفیق نیست هیچ رفیق
علم دین خوان اگر مسلمانی	که بکار آیدت بگور مضیق
غرب تا شرق گشته ایستی	گنج حق را نگردد کس تحقیق
غایب از خویش اصل حق است	عاقلان گفته اند نکته دقیق
غول راه تو عاصیا دنیاست	دین بدست آر کاحسن است طریق

غزل فا

فکر در ذات حق مکن مطلق	باش در بحر وصف مستغرق
فهم قاصر بود ز درک ذات	عقل عاجز بود ز کنه حق
فارغ از شغل این جهان ابله	غافل از فکر آن جهان احمق
فرقهی را که نشناخته اند	گوناگون خورده قلیه تا بی قرق
فرس گر نیست عاصیا چه ملال	به ز پا نیست اشهب ابلق

غزل قاف

غزل عین مهمله

[illegible]

ضعف عاصی بدل شود بازور	بدو عالم اگر کند اشفاق
غزل طا مهمله	
طبع را گر خدا دهد توفیق	نطق و همت بهم شوند رفیق
طوطی طبع من شود گویا	لب گشاید بمدح آن [illegible]
طرز اخلاق شیخ خود گویم	گر بود در بحار رحمت غریق
طی آن بادشاه کشور فقر	بر غریبان و عاجز است شفیق
طبع عاصی چرا گر دو شاد	تا که بر سینه نقش دل [illegible]
غزل ظا معجمه	
ظالم از خود شده بدریا غرق	دین ز دانسته زد [illegible]
ظرف هر کس لیاقت راو باشد	روشن است این سخن ز غرب و شرق
ظاهر است این کسی نمی باید	روشنی دل از ریا و زرق
ظهر خود خم کن از برای خدا	که گناه و مناص [illegible] حرق
ظلم بر خویش کرده عاصی	گر ز خشکی بحر [illegible]
غزل عین مهمله	
عالم الغیب کیست غیر از حق	ذات که او [illegible] ناظر مطلق
علم او شامل است در اشیا	[illegible]

4

شکر حق را که بدیده اخلاق	کرد ما را مدد از خلاق
شدم از جان غلام درگه او	بسته‌ام بر میان زمهر نطاق
شاد باشم ز بخت فرخ خویش	پیر ما هست شهره آفاق
شد چو بهر مرید روشن نرخ	بدر عالم ز بخششش خلاق
شاه ما عاصی بدل شود باروز	اگر نبینم بسوزیم از اشتیاق

غزل صاد مهمله

نیست مثل حقیقه روشن دلق	رفت در دهر بر زبان خلق
صحبتش گر نصیبم شود شاید	تازه گردد مرا زبان و حلق
همه‌ام دور از بر اوست که خوش باشد	اجر آن بر خدا است نی بر خلق
صوفی بیوف پوش پاک گهر	پیر فرخ نشست روشن دلق
نیاف کن بیش قلب عاصی را	بدر عالم تو نی گزیده خلق

غزل ضاد معجمه

هند و شدش که دیده را اخلاق	بدر عالم ستوده آفاق
فیض عمیم نیستان نوحیست	شهره از شهرهای روم و عراق
ضعیف را چون جلیل دارد و دوست	نیست متوکل در رزاق
ضار و وضی ز نام او معتمد	رخ زرد نیست زبر مهنت لمشتاق

ز جرعهٔ عارفان واصل حق	بهره دنیا کجا بشد مشتاق
زاد ایشان ذکر حق بوده دایم	مال ایشان طاعتی که باشد باق
زید و زر عاصیا درین عالم	برده گو زاهدان ز محنت شاق

غزل زای فارسی

ژنده بازنده خوان بود زندیق	زندقه هست واجب التحریق
ژنده پوش هست بادشاه دو کون	خرقه را واجب است در تحقیق
ژرف دریای عشق بی پایان است	بر نه آمد کسی که گشت غریق
ژاژخا از خدا نمی ترسد	عمل او سرود چنگ رحیق
ژاژخایی است عاصیا رنجی	نکنی گفتگوی سنی تصدیق

غزل سین مهمله

سیم و زر زا اگر دهی توطلاق	سرخرو میشوی بروز مساق
سبب آمد نجات راحت را	سبب آمد خلاص را اتفاق
سر سبز و هم انقلاب بود	این سخن راست است بی اغراق
سرخی و زرد و سبز فانی چیست	گر شدی سنگدل چو سنگ سماق
سرمه کش خاکپای حیدر شیر	عاصیا تا شوی بعالم طاق

غزل شین معجمه

غزل سین مهمله

وارد عاصی امید بخشایش | ز آفرینندهٔ گنبد ازرق

غزل ذال معجمه

ذکر و اوراد شدم مشتاق | ترک کنم از ثنای او اوراق

ذات آن پارسا که دنبال است | نیست چون او کسی بمصر و عراق

ذوق شوقیکه بایزید نمود | نتوان داد در رقوم سیاق

ذره خورشید کرد جنید اند | داشت در علم فقر طمطراق

ذم عاصی اگر کسی بکند | دوستدار نیست لی برراه نفاق

غزل راء مهمله

رهرو راه عشق و عاشق طاق | شیخ پیر محمد عشاق

راحت جان ماست پیر شیخ | در حقیقت چو احمد رزاق

راه آن شیخ نقشبند برو | که در آن از حقیقت است مذاق

روشن از نام سید حافظ | بدر عالم است در آفاق

روی عاصی غلام سرور را | روز محشر خدا کند تو براق

غزل زاء معجمه عربی

زاهر و باهر است در آفاق | که خدای جهان بود رزاق

رزق تو کی رساند تو ورنه | حق تعالی است ضامن ارزاق

حرف معروف بود اول حق	چون بود او نیست او مستحق
علم ازو یافت سرّی مستطلی	شد برو کشف راز هفت طبق
جامع او جنید بغدادی است	که ببحر فنا بود مستغرق
حسن و طاعت گرفته ز شبلی	شیخ عبد العزیز زو ملحق
جنید عاصی اگر شود ناپوشن	روز فتنه و اگه خلق بیند حق

غزل خاء معجمه

خلق شیخ ابو الفرج صادق	شیخ علی شد یوسف ناطق
خادم او ابو سعید بود	یافته فیض از در خالق
خرمم من ز یاد حضرت میر	می برآرد مرا ز من بی ذوق
خدمت شیخ ما فخر الدین	که مرا سوی حق بود سابق
خبر جان عاصی مجرم	گر بگیرند است و لایق

غزل دال مهمله

داد شیخ شهاب برزوق	مصلح الدین را دو پند الیق
در فقیری ست خوش محمد شاه	چون نویسم ثنا بروی ورق
دو جهان شد علاء الدین مست	شیخ را چون گرفت او بر حلق
وا نمانو و یوسف اندر سیر	یافت از حق براز نعیم طبق

ثروت با فرهست در دو جهان	صادق اندر جمله مرتوم طاق
نور چه ... در زمین گستردی بار	کاظم از بهر رشدی مشتاق
ثوب عاصی ملوث عصیان است	دور دارش خدا از فسق و نفاق

غزل جیم عربی

جسم اگر گوهر است عالم بوق	زور مینا بود بر سر عیوق
جان من بر تقی نقی است فدا	بر حسن باشدم تمام وثوق
جهد کن آنچنان که حق گوئی	حق حق و باطل آنچه هست زهوق
جهد باید ز رنگ و ز راق	هر که خود را شناخته مرزوق
جاه عاصی همین بس است در عالم	که ثنا گفتش بحق بود منطوق

غزل جیم فارسی

چون دل تو بود حسین رفیق	دیو و انسان بشوند سپر و شفیق
چشم تو بهتر است از نرگس	لب تو خوشتر آمد ز عقیق
چار با چار همه گو نبی	گوهر است الرفیق ثم طریق
چهره ات را بگل که ...	ساخت ... بهم کجا تطبیق
چه ... شیوه عاصی	گر همین ... دور از ... غریق

غزل حاء مهمله

بطفیل سنت عجب نبود	که نعاس صی ازان وید طبق

غزل بابر فارسی

باک بازیست شیوهٔ عشاق	زان سبب شهره اند در آفاق
پادشاهان لشکر حسن اند	جمله دلبران سیمین ساق
باهمه در حریم وصل مدام	هر کرن کاسته بجنت شتاق
پر ز آتش اگرچه باشد تنگ	لیک آتش ندا دلی حیات...
پند استاد گوش کن عاصی	علم بهتر گشتن اسواق

غزل ثانی فوقانی

تابی انور سنت رسته عتیق	شد بر عرش از ضمیر تحقیق
تاج قول او ابو بکر است	زان سبب گفته احمدش صدیق
بعد بوده عمر دگر عثمان	عاقبت با نبی شدند رفیق
تن خود کاسته بزید علی	بولایت ازان شده مستحق
تو بر آری اله نعاصی را	بحق تا بهار رحیم عمیق

غزل ثالث مثلثه

ثبت شد بر فراز سقف طباق	وصف حسنین مورد اخلاق
ثمن ذکر نام زین عبا	جان بود گردهی ز روی وفاق

بسم الله الرحمن الرحیم

غزل الف مقصوره

ای جهان آفرین یگانه و طاق	از همه قیدها علی الاطلاق
از کرم های تو همی خواهم	این دعا بالعشی والاشراق
ارحم الراحمین کرم فرما	بر گناهم اگرچه در آفاق
آب چشم از خجالت عصیان	گر عنایت کنی ز بهر اشفاق
آرزو دارد عاصی ار کرمت	که ببخشی گناه او خلاق

غزل باء موحده

بخدا مصطفی بود برحق	که بمعجز نمود مه را شق
بر فلک رفت در شب معراج	نشکند در ببام چرخ ورق
بمکانی که لامکان باشد	رفت زین هفت بحر بی زورق
براتت گرفت وعده بهشت	میوه و نهر و جامه استبرق

افوض امری الی الله

قافنامه

و

چیستان نامه

در مطبع حسنی فتحگڑه حلیهٔ طبع پوشید

چند بسینه درکشم آه جگر شگاف را	[illegible]	ضبط چنان کند کسی خنجر خوش غلاف را
گه نمی پرسی که یاری داشتم حالش چه شد	[illegible]	خستهٔ من نیم جانی داشت حالش چه شد
نازک بدن چنانکه اگر بگذرد در آب	[illegible]	چون پای بر حباب نهد آبله فتد
شوق زلف تو نه تنها دل ما شیدا کرد	[illegible]	هر که این سلسله را دید جنون پیدا کرد
عجب مپرس پیچ و تاب افتاد زلف بی نظیرش	[illegible]	مگر دست قضا لرزید بر هنگام تحریرش
نه زلف است اینکه برگرد رخ دلدار میگردد	[illegible]	سیه ماریست پنداری که در گلزار میگردد
زلف بر رخسار کاکل بر قفا افتاده است	[illegible]	مرغ دل را پیش و پس دام بلا افتاده است
از کاکل تو کیست که دل پاره پاره نیست	[illegible]	گر منکری گواه بر آیم شانه را
شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار	[illegible]	هر جا شکست خورد گل آفتاب داد
خط دمید و مطلب عاشق تمام شد	[illegible]	ای ترک من مناز که ترکی تمام شد

خاتمة الطبع الحمد لله والمنه که جامع القوانین معروف بانشای خلیفه مطابق بنسخهٔ اول

مطبوعهٔ این مطبع بتصحیح تمام باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان

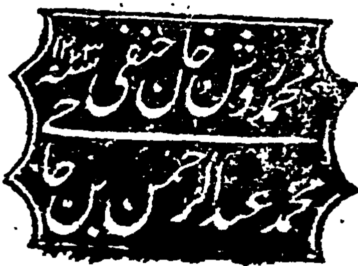
محمد عبد الرحمن در مطبع نظامی واقع کانپور

در شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۱ هجری

حلیهٔ طبع پوشید

٦٢

[illegible] سند این معنی که این کتاب بحق مطبع نظامی است [illegible]



العبد

[illegible] بن حاجی محمد روشن خان حنفی بقلم خود

شب وصل است بیک غمزه بکش زار مرا | بلشب هجر مکن باز گرفتار مرا

دلم از زلف جانان می نشنید | پریشان با پریشان می نشیند

ظهوری شکوه ات از یار بیجاست | تو بی طالع فتادی جرم او چیست

کمال مرتبه عشق آن بود جامی | که جان سپارد و اظهار آن نکند

بروز حشر اگر پرسند خسرو را چرا کشتی | چه خواهی گفت قربانت شوم تا من همان گویم

گفته آیت بعید دگر | آه این هم بعید افتاده

چنان ملول شدم ز آشنائی مردم | که گر در آب شوم غرق آشنا نکنم

گفتم ز دم که چشمت مائل بخواب نازست | بکشا ز زلف گفتا بنشین که شب درازست

همه شب تا بازلف یار ره بود | همه عالم بچشم من سیه بود

ز داغ دل عجائب لاله زاری کرده ام پیدا | ز اشک لخت لخت رنگین بهاری کرده ام پیدا

بیا ای شوخ چشمی بیوفائی فتنه آیینی | قرار از دست دادم اضطراری کرده ام پیدا

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد | گفت گاهی بتغافل بنگاهی گاهی

تیغ کشیده بر سرم آن سیمبر رسید | گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید

نقاش چون شمائل آن ماه می کشد | نوبت بزلف او چو رسد آه می کشد

گر مصور صورت آن جا جان خواهد کشید | حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

۶۱

ابوسعید اسطی صائب قاضی نجفی

در بیان اشعار متفرقات

شعرای متقدمین و متأخرین

لطف سخن گوناگون

زروی لطف و دستی بر دلم نه	جامی	ببین که دست تو چون می طپید دل
طبیب ما سیکی نا مهربانیست	سعدی	که گوئی هیچ رنجوری ندارد
دست ترا طبیب گرفت از پی علاج	[illegible]	این دست زاهباد بآن دست احتیاج
عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد	[illegible]	طبیب مهربان از دیده بیمار می افتد
جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست	[illegible]	که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد
ز مردم درد چشمی می شنیدم	[illegible]	کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور ز جسم ناتوانت بادا	[illegible]	جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آید	[illegible]	درد تو نصیب دشمنانت بادا
صد شکر که گلشن شفا گشت تنت	[illegible]	صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت
تب را بغلط بر توره افتاده ز شرم		مشت عرقی گشت و چکید از بدنت

اشعار مکتب و ادیب

ماه من در مکتب و من بر سر ره منتظر	[illegible]	ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق	[illegible]	او بصحرا رفت و ما در کوچه ها رسوا شدیم
نمیدانم که داد ای تندخو تعلیم بیدادت	[illegible]	تو هرگز اینقدر بدخو نبودی کیست استادت
ز قید مکتب ندوه آزادم بحمد الله	[illegible]	ز خوشحالی دلم طفل معلم مرده را ماند

بروز ابر که چون تخت پیشانی ماست	بیار باده که امروز روز مستان است
باز آمده است به سر دیوانگی در عالم	تا آخر بهار سبب من چه می‌شود
فکر آن شیوه و کمین بیهوده تصدیع کشش	خون دل جوید هر چه نصیب است همان خواهد بود
من به پروانه و بلبل همه یکجا جمع شد	چشم بد دور که جمع دل پریشانی چند
تاب بو کردن ندارم طاقت چیدن نیست	با نجابان بیهوده به رویم در گلزار بست
آخر خجل دیده دیدن نیست کم از چشم	با نجابان بهانه شد درخشه دیوار را
نیست آنجه که امی نوبهار جلوه می‌آید	گرد پرواز آمد رنگ و گلهای بستان را
دستم ز جام عکس رخ آلاگون گرفت	گل چیدم آنقدر که نگم رنگ خون گرفت
تنها بستی فی الحقیقه مایه دیوانگیست	بیدار بی‌اصلی در دماغ مجنون گشته است
دی تو چنان تن ال نمرده ام که یا فرق	آنقدر به شعله گردیدم که اخگر داغ شد
از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد	خطی شکسته بود که بر سرنوشت ما

در بیان صفت تنبیهای اجزای جسمی

گفتن و نامی مده چو آن شوخ نیست	انگشت گواه است که قولش درست است
نه ناسزاست این که دیر آید سخن از لب او بیرون	سخن را دل نمی‌خواهد که از لعلش برون آید
ز انگشت نیست گر چه فتنش همه کمین آشنا گردد	سخن پر گرد لب صد بار گردد تا جا گردد

و ذکر طبیب و بیمار

در عیادت و تقریب قصه

نشاره من از دل قصه برون برند

59

وین قصه به محنت و محن بگذشت
این واقعه در جهان شنیده است کسی
من تشنه آب و آتش از سر بگذشت
چون شمع نا فتاده بنشست گذر مرا
در اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
دل را نوید آمدن او بسر مرا

بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب	[illegible]	ندیده دولت بیدار را کسی در خواب
دوش خود را سر بدامان تو میدیدم بخواب	[illegible]	کاش میمردم چرا بیدار کردم خویش را
کجا روم که ببینم ترا نمیدانم	[illegible]	بجستجوی تو امشب بخواب میرفتم
شب خواب دیدست بر خویشتن ولی	[illegible]	آن بخت کو که مست شود خواب عاشقان
شب که یک جلوه بخواب آینه بار شدم	[illegible]	طپش دل مستی کرد که بیدار شدم

در بیان بیقراری و ترغیب صبر بدل و تسلی

وقتی ست پا گذاری بر دیده سفیدم	[illegible]	تا کی بحیله دارم صبر گریز پا را
چون صید زخم خورده و صیاد در قفا	[illegible]	من بیقرار و پا ز من بیقرارتر
دلم از سینه تنگ ست خدایا بکجا	[illegible]	هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
دل که افسرده شد از سینه برون باید	[illegible]	مرده هر چند عزیزست نگه نتوان داشت
قیامتم بسر آورد شیون بلبل	[illegible]	ترا که گفت که گل بر مزار افشانی
زنده ام کن که بروم باز بقربان سرت	[illegible]	تا بکی صبر کنم روز قیامت دورست

در ذکر حسرت و محرومی و حیرت و سرگشتگی

خبر من برسانید بمرغان چمن	[illegible]	که هم آواز شما در قفسی افتادست
بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ	[illegible]	کای وای ز محرومی دیدار دگر هیچ

میروی یار چه سازم کیشم | بادل زار چه سازم چه کیشم

در وصف حسن و جمال معشوق که تا هی شب وصال

گربی خبری زمن عجب نیست | گز بی خودی خبر ندارست

هنوز طفلی و از نیش غمش بیخبری | ز عشق من چه که از حسن خویش بیخبری

شب وصال نبود آنقدر که من یار | بدست دل دهم و دامن سحر گیرم

ما راز شب وصل چه حاصل که تو از ناز | تا بند قبا باز کنی صبح دمیدست

نمیداند کسی عشق او غیر از خدا حالم | عجب حالی بد بختی از فتم این دو او خوشا حالم

میخواهم آن نگار که دشنام سر کند | نزدیک شد باین که دعایم اثر کند

شرم وصل امشب بان مانع گفتار بود | ورنه بر لب شکوه ها آماده اظهار بود

هیچ میدانی چه ای سر و قامت میکنی | می کشی و زنده میسازی قیامت میکنی

هلال عید را ای ماه بر روی تو می بینم | تو می بینی مه عید و من ابروی تو می بینم

صبحدم مست از سر کویم گذاری کرده بود | گر حیا مانع نمیگردید کاری کرده بود

بدل زد یا بسر زد یا بپا زد | چه داند کس محبت بر کجا زد

در ذکر آه و ناله و فریاد و غم و درد و گریه

نالهٔ زارست کارم تا نفس باشد مرا | ناله هم فریاد هم فریادرس باشد مرا

۵۷

در بیان قرار دیدن معشوق

صورتی و لطف نهانی دوست

نظیری

سید عماد الدین خان

صائب

عید اگر نزدیک آمد ما غریبان را چه سود	[illegible]	چون ازان مه وعده دیدار می افتد بعید

در واسوخت طعنه و کنایات معشوق

من نمیگویم ترا بیگانه اغیار باش	شیخی	گر تواند بود با من هم دو روزی یار باش
دستم نرسد گرچه بدامان تو امروز	رهی	دست من و دامان تو فردای قیامت
یکدو روز آنجا نرفتم شد مقرب هر که بود	حسابی	قرب من معلوم شد مهر و وفای یار هم
شبها رقیب چند بکوی تو جا کند	غنای شیخان	او هم بروز ما بنشیند [illegible] ادا کند
با غیر من نشیند و دشنام میدهد	احسان	ما را هنوز بوسه به پیغام میدهد
چنان آمیزشی کردست با غیر	حیرتی	که هر گز در دلم سببی او نیاید
خریدار تو بسیارند بهر امتحان باری	نجیبی	طلب کن نقد جان تا قیمت ان و اشود پیدا

اشعار رشک

چسان کنم که بغیرت نمی توانم دید	کاهی	چو دیگران نبود مقتضای غیرت من
ستم رسیده دلی دیدم و ز غم مردم	غنی	که تندخوی و ستمگر درین دیار یکیست
رشک آن روز که میرفت ز دنیا میگفت	سیفی	ای فلک یار مرا یار که می خواهی کرد
بلاست رشک تو با غیر همنفس چه کنم	شیخ بهائی	اگر سفر نکنم صبر نیست پس چه کنم
نی جور و نی عتاب نه کین میکشد مرا	ملا	با غیر لطف میکنی این میکشد مرا

مناسب بعضی حالات حسن و تعریف عشق

٥٦

اشعار مناسب شان بزرگان که کوچکان و متوسلان نویسند

شنیده ام که ز من یاد میکنی گاهی
خوش آن گدا که گهی یاد او کند شاهی

خوش آنکه تو بازآئی و من پای تو بوسم
در سجده فتم خاک قدمهای تو بوسم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را
چو اشتیاق مه عید روزه داران را

چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری

ذوق الطاف تو ایکاش نمی یافت دلم
یا مهر لطف تو اکنون سبب صد الم است

سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو
تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

اشعاری که بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است
دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند

احوال من مپرس که با صد هزار درد
می بایدم بدرد دل دیگران رسید

در بیان نصائح و تاسف و غیرت

شو همدم پروانه تا سوختن آموزی
با سوختگان بنشین شاید که تو هم سوزی

بیمارم و غیر از دل خود نیست طبیبم
او نیز بصد مرتبه بیمارتر از من

چه بخاطر رسید یار مرا
که بهجران سپرد کار مرا

جواب نصائح

اشعار که بوعده و عهد و پیمان

[illegible]

آنچنان از تب هجران تو بگداخته تنم	[illegible]	که مرا هر که ببیند نشناسد که منم
دورم از حریم وصل تو شرمنده مانده‌ام	[illegible]	شرمنده‌ام که بی تو چرا زنده مانده‌ام
بیدارم من بخت بهجران بکش مرا		کز خیل اهل درد همین زنده مانده‌ام
شیوه‌ام زبسکه ساخته امیدوار تو	[illegible]	بی وعده انتظار تو هر بگذرد شام
درد هم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید	[illegible]	کارم بجان رسید بجانان خبر کنید
از بس شمردن غم دیدار کار ماست	[illegible]	هر روز در فراق تو روز شمار ماست
ز رویت تا بکی نومید برگردد نگاه من	[illegible]	دهد خود را تسلی تا بکی چشم براه من
چه می‌پرسی ز یار و کار و بارش	حیاتی گیلانی	مرا در خون نشانده انتظارش
بدام انتظار او من آن صید گرفتارم	[illegible]	که جانم میرود تا بر سرم صیاد می‌آید
گذشت و سوختم از انتظار و باز نیامد	[illegible]	درین دیار مگر رسم باز دیدن نیست

اشعار متعلق بقدوم مسافر

بگوشم مژدهٔ وصل از در و دیوار می‌آید	محتشم	دلم هم می‌طپد در سینه امشب یار می‌آید
قاصد رساند مژده که جانان من رسید	وله	ای درد های بر تو که درمان من رسید
مژدهٔ وصل تو ام ساخته بیتاب امشب	[illegible]	نیست از شادی بسیار مرا خواب امشب
بیخبر سوی تو چو آیی ای سرم پامال تو	[illegible]	باش تا جانم برون آید باستقبال تو

۵۳

[illegible]

رفتی و رفت بی رخصت از دیده روشنی — در دیده ماند اشکی و آن نیز رفتنی
رفتی و بی تو با دل رنجور مانده ام — جسمم فسرده ام که ز جان دور مانده ام
ما بصد حسرت و درد ایم درین شهر مقیم — آه اگر یار فراموش کند عهد قدیم
چه خوش است اینکه جانان ز سفر رسیده باشد — ز نشاط اشک شادی به رخم دویده باشد
دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم — در قفای سفری آب بر آیینه زنند

اشعار انتظار

عمری گذشت تا کی در انتظار بودن — طاقت نماند ما را بی روی یار بودن
از بسکه چشم دارم کان مه ز در در آید — از جا جهم چو ناگه آواز در در آید
جانانه ره وفا نه دارد — از کوچه انتظار برخیزد
اگر چه وعده خوبان وفا نمی دارد — خوش آن حیات که در انتظار میگذرد
بر راه وعده ای گل رعنا نشسته ام — تنها بیا تو نیز که تنها نشسته ام
تا چند اگشتیم دانستیم قدر جمیل دوست — لذت دیدار را از انتظار آموختیم
چشمم سفید شد به ره انتظار دوست — فکر منش نبود مرا این گمان نبود
چراغ دیده به راه تو می کنم روشن — بشرط آنکه نسوزی ز انتظار مرا
نشسته بر سر راهست گریه آیم — بیا که گوش به آواز و چشم بر راهم

۵۱

چون شکوه کنیم از جدائی	[illegible]	جای تو همیشه در دل ماست

اشعار فراقیه

انچه من میدیدم و من میکشم از جور فراق	[illegible]	که شنیدست و که دیدست و کرا پیش آمد
رفتی ز برم عاقبت ای شوخ جفا کیش	[illegible]	از دیده برفتی و نرفتی ز دل ریش
در هجر تو حیف آنکه بدیدیم نه گریه	[illegible]	جز اشک ندیدیم که کاری برد از پیش
و هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند	[illegible]	خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را
بعد از وفات چون گذری بر مزار من	[illegible]	چون گرد باد گرد تو گردد غبار من
ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم	[illegible]	سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم
عمریست کزان سرو خرامان خبری نیست	[illegible]	فریاد که دل رفته و از جان خبری نیست
غریب کوی توام با وطن چه کار مرا	[illegible]	سپرده ام بتو خود را من چه کار مرا
ندانم دل چه شد لیکن بخون دیده دانستم	[illegible]	که مرغی داشتم در آشیان سینه بسمل شد
از صبا شاخ گلی خم شده بیتاب شدم	[illegible]	تازیانهای سلامی تو مرا یاد آمد
ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	[illegible]	من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار ذکر وداع

امشب وداع یار ز هر کم علامت ست	[illegible]	شام فراق نیست که صبح قیامت ست

وله — فغانی — ضمیری — ملاجامی

اشعار در بیان شوق نوشتن

ز مکتوبت دل بیمار آسوده | درین کاغذ مگر داروی جان بود
در نامهٔ جانان من حیران چه نویسم | چرا نیکه نویسم غم هجران چه نویسم
قلم کی محرم و قاصد کجا در سخن دارد | چرا احوال ما تو از زبان خود نمی پرسی
نظر به نامهٔ این خاکسار نیست ترا | دماغ خواندن خط غبار نیست ترا
نامه ام را می بری قاصد زبانی هم بگو | خامه شد فرسوده ورنه شکوه پایانی نداشت
نبرگر سخن ز شکوهٔ آن بیوفا نبود | این حرف در قلم و مکتوب ما نبود
جان را عوض نامه بقاصد سپارم | مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست
جواب نامه ام زان شاه خوبان دیر می آید | جوان گر میرسد قاصد ز کویش پیر می آید
قاصد آن نامهربان بسیار عاشق پیشه نیست | نامه را گر میبری هرگز مبر نامم مرا
به آن یار تغافل شیوهٔ شوخ من بگو قاصد | که من هم الفتی بیگانه گاهی آشنا بودم
قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد | وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد
کتابت کی تواند داد داد بیقراران را | سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را
قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم | شکایت شب هجران تمام بنویسم
به دیگران نوشت بسی نامهٔ وفا | بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
از دل بدلت راهی میخواهم و دیگر هیچ | من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم

در اشتیاق در بیت

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که نشیان را حضور نسیم از گلزار ایران نمود شد

اشعار نامه و پیام

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی	سعدی	بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی
بالد قلم آنجا که پیام تو نویسند	ملا نظامی	خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند
حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد	شیخ اوحدی	ز بهر آنکه کمتر باشد از بسیار بنویسد
نامهٔ شوق ترا گر مختصر خواهم نوشت	ملا کلیم	بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت
نخهای دل بود پیچیده در مکتوب من	ایضاً	از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا
نویسیم نامه و از بسکه خون میگریم از هجرت	محمد یوسف	تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد
مینویسیم نامه و مشتاق دیدار توام	ایضاً	بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را
این شکایت نامهٔ نامهربانیهای تست	بهبودی	آنچه دیدیم از جدائیها جدا خواهم نوشت
از دل ما خبر چه می پرسی	شمس الدین فقیر	تا خبر از تو یافت بی خبر است
قاصدان آنکه قلم نومید کردن خوب نیست	وله	نامه را پاره کردن داشت گر خواندن نداشت
قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید	یحیی	در حیرتم که جان بکدامی کنم نثار
قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا	وله	تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا

موجب مسرت نشاط گشت موجب انشراح سینهٔ بی کینه گردید باعث مزید قلت اتحاد گردید باعث ازدیاد بهجت خاطر
اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص پیوست گردید غم زدای دل تودد گرا گردید ظلمت زدای خاطر وداد مظاهر گردید
ابواب بهجت و شادمانی بر دل تودد منزل گشود خاطر راقم قرین مسرت و شادمانی نمود سرمایهٔ ابتهاج خاطر محبت اثر گردید

قانون پنجم در بیان الفاظ ترقیم مکتوب الیه مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش
پذیر خامهٔ مرحمت ختامه گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت تصویر شده بود نگارش پذیر
قلم بدایع تعلق نگار شده بود رقم پذیر خامهٔ صنایع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی بار شده بود نگارش یافتهٔ کلک
گوهر سلک گردیده بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندراج یافته بود مندرج گردیده بود
عالی بود مرقوم بود مرقوم نموده بودند نگاشتهٔ کلک خلت طراز شده بود ایما رفته بود اشاره شده بود تحریر پذیر قلم بهجت تصویر شده بود

قانون ششم در بیان تحریر حالات گزارش حال بکرم داور بیهمال و همین توجه آن قبلهٔ آمال به نیک منوال است
در آن اوقات مقرون بشکر واهب العطیات است احوال این مجال مقرون بشکر ایزد متعال است ماند بود
این حدود مقرون حمد رب المعبود است مجاری حالات این نواحی مقرون بعنایت لایزال است واقعات این
سرزمین موجب شکر و ستایش ایزد جهان آفرین است گزارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهی است

قانون هفتم در بیان الفاظ امید متوقع که رجا که امل که مترصد که توقع که مامول که مرجو که توقع که مترصد که تمنا که
مقتضای عطوفت کریمانه آنکه مقتضای دانش و روانش آنکه انسب آنست مقتضای عقل دوربین و حقیقه گزین آنکه
شیمهٔ محبت و وداد آنکه طریقهٔ محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصهٔ حرف اختصاص آنکه شایستهٔ دوستی آنکه مناسب یکجهتی آنکه
سزاوار یگانگی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان آیین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی مقتضی آنست اخلاص صمیمی اقتضای آن دارد
امید که این خزف پاره چند که مسمی بجامع القوانین است بحکم بیت دلنشین بیت سخنم قطره بود سمع لطیفان صدفش
قطره را دولت دردانه شدن از صدف است تا ابر بهاری سبزه بخش چهرهٔ گل و نسیم نوروزی غنچه گشای منقار بلبل است چون
نافهٔ مشکبار زهره جبینان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان عشق گزین چون صفحهٔ رخسار نازنینان بهره جبین منظور نظر
دلال سخن آفرین باد بیت

از حرمت آنکه ایزد پاک		گردست مخاطبش به لولاک

القاب برادر خورد کارسازی نیاز آن برادر بجان برابر بلنداختر فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم و فنون لازم فائز داشته هم آغوش بهجت تازه گرداناد بعد تحریر صحائف دعوات طول عمری معلوم آن بصارت نشیم نضارت جسیم باد

خاتمه کتاب مشتمل بر هفت قوانین

قانون اول در تسطیر آداب ورود فرامین عنایت مضامین بر تبلیغ قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی از افق عنایات خسروانی ورود یافته پایهٔ عزت و افتخار این فدوی بمقدار از فلک دوار گذرانید نوع دیگر شرف ورود فرمان فیض آمود بلیغ جهان مطاع پایهٔ فخر و اعتبار این فدوی جان نثار همسر فرقدین گردانید نوع دیگر شرف صدور فرمان واجب الاذعان سر عزت و افتخار این خانه زاد سراپا اعتقاد را از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانید.

قانون دوم در ترقیم آداب ورود نشان فدوی جان نفشان شرف ورود نشان عالی شان جبین نیاز بسجود حقیقی سود نوع دیگر شرف ورود نشان مرحمت عنوان ذره را منصب خورشید و مورچه را دولت جمشید بخشید نوع دیگر شرف صدور نشان والاشان لازم الاذعان ذرهٔ بمقدار جانفشان از همدوش سیارات گردانید

قانون سوم در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند نوازشنامه فیض آمود مسرت فزا نامه عنایت شمامه مرحمت نامهٔ فیض آگین امتیاز نامهٔ تلطف قرین گرامی نامهٔ تلطف شمامه رقیمهٔ کریمه نمیقهٔ انیقه والا رقیمهٔ تلطف طرازه رقیمهٔ اتحاد نمیقهٔ اتحاد اخلاص نامهٔ محبت قرین اختصاص نامهٔ نشاط آگین بهجت نامهٔ اخلاص آمود اتحاد نامهٔ خلت شمامه نامهٔ بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت اسلوب رقیمهٔ خلت طرازه مکاتبهٔ ولنوازم اسلهٔ نشاط افزا نامهٔ دلگشای مسرت پیرا مفاوضهٔ صداقت مشحون مکاتبهٔ اخلاص مضمون صداقت نامهٔ اخلاص منبر اتحاد نامهٔ اختصاص انگیز مسرت نامهٔ خصوصیت آگین خصوصیت نامهٔ بهجت آیین خلت نامهٔ صداقت تزئین محبت نامهٔ اتحاد آگین مودت نامهٔ اتحاد طراز انبساط نامهٔ دلنواز

قانون چهارم در بیان وصول مکاتیب ورود یافت تو ورود انداخت ورود نمود شرف صدور یافت عز ایراد یافت بهجت افزود مسرت افزای اتحاد منزل گردید نشاط بخش دل مشتاق گردید همدوش بهجت تازه گردانید هم آغوش مسرت بی اندازه گردانید نضارت افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین خاطر حزین گردید انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث مسرت انبساط گردید وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص گزین گردید

وثنا و املای رسائل دعوات منزه از شائبهٔ ریا مشهود رای عالم آرائی که لطائف عبارات مخزن بدائع استعارات معدن ست

میگرداند **نوع دیگر رباعی**

ای آنکه کلامت ز حقائق خبر است | وز نکات تو اسرار دقائق ظاهر است
ز الفاظ تو انوار معانی روشن | وز خط تو نامهٔ فضائل فاخر است

نتائج قلم دُرربار و خامهٔ زیبانگار آن قدوهٔ سخن شناسان ارباب بدائع زبدهٔ دقیقه یابان اصحاب صنائع شیرازه بند مجموعهٔ عبارات و مخترع قوانین استعارات نخلبند بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین ادام الله کماله و افضاله موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ رسائل شوق و آرزوی حصول خدمت فیض موصول بکشوف ضمیر شاد تخمیر که مظهر انوار ازل و مصدر آثار لم یزل ست میگرداند

القاب پدر روح جان سایهٔ بلند پایهٔ آن قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت ولی نعمی جیو بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام باد بعد ادای آداب لوازم آرزومندی بادراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات جاودانی و متضمن حصول مرادات دوجهانیست معروض میدارد

القاب عم ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات آن قبلهٔ صوری و معنوی و کعبهٔ دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتقادی مربیم عم جیو را بپایه بسته بر فرق عبودیت کیشان سراپا نیاز پرتو انداز دارادو بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث حصول سعادات دارین و موجب وصول مرادات کونین ست عرض میدارد **نوع دیگر** ذات مرحمت صفات آن قبلهٔ حقیقت و مجاز و کعبهٔ آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت عمو جیو همواره بر سر عبودیت کیشان عقیدت پرور ظل گستر باد بعد ادای لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرمایهٔ سعادت دارین ست معروض ضمیر فیض تنویر میدارد

القاب برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان اخوت پناه عطوفت دستگاه ملاذ مهربان مشفق قدردان مربیم جیو باد بعد تبلیغ رسائل آرزو بحصول خدمت سراپا سعادت عرض میدارد

القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غرهٔ ناصیهٔ سعادت قرهٔ باصرهٔ دولت فرزند ارجمند همیشه برشحات سحاب الطاف خویش مثمر داشته بکمال صوری و معنوی ساناد بعد تقدیم دعوات مزید حیات که در دل و جان مسرت معلوم نمایند

القاب برادرزاده صفحهٔ حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصائل و مجموعة الشمائل سعادت شعار خجسته اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعد ادعیهٔ طول عمر و حصول مراد اعلام آنکه مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه

شد صرف دعای دولت و اقبالت | اوقات حمایت اهل فضل و افضال | ایوان عظمت و جلال و صفهٔ دولت

و اقبال همواره بذات بابرکات قدوهٔ علمای متبحرین تذکرهٔ فضلای متقدمین و متاخرین خلیل خوان هدایت و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیلهٔ آرامش مفلسان باعث نوازش بیکسان قبلهٔ حاجات اهل زمین کعبهٔ مرادات مقبلان حق بین رحمت اعم فیض اتم ضاعف الله نواله و جلاله محلی و مجلی باد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول امانی و آمال بعرض حاشیه نشینان طلبهٔ سماط مناظر ساند

القاب شاعر بیت

زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر | شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر

لطائف طبع گوهر فشان و ظرائف ذهن فیض نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری و رونق افزای مجلس نثر پروری شیرازه بند مجموعهٔ سخن نخل پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان و انبساط پیرای دلشدگان باد بعد تحریر قصائد شوق تام مشهود ضمیر الهام تاثیر می گرداند نوع دیگر خاطر فیض مآثر آن مبتدع قوانین نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میان شیخ عنایت همواره منبع اشعار تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه بیچون باد بعد شرح تعداد قوافی اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر می گرداند

القاب حکیم

ذات منیع صفات آن مرهم جراحت دل خستگان کلید کار فروبستگان مبدع قوانین شفا مخترع آیین دوا مجمع ملکات قدوسی منبع معالجات جالینوسی مشید ضوابط حذاقت موسس قواعد حکمت وسیلهٔ صحت علیلان روزگار باعث تندرستی ضعیفان هر دیار باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند

القاب اهل نجوم

لوحهٔ خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس ابا تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف اسرار حقائق آسمانی کاشف سر دقائق پنهانی برقوم واردات غیبی قوم باد بعد ترقیم صحائف وداد مشهود ضمیر بیضا تنویر میگرداند

القاب منشی رباعی

از مدح تو عاجز است منشی زبان
ای از تو خجسته گشت آثار قلم
در وصف تو قاصر است گفتار قلم
انشای لطائف بود از کار قلم
طغرای فرامین فضل و کمال و عنوان

مناشیر دولت و اقبال بنام نامی و اسم گرامی آن سر دفتر منشیان ارباب فصاحت و بلاغت سر حلقهٔ مدح نگاران اصحاب صناعت و براعت مطلع انوار قوانین منشئ افزا مظهر آثار مضامین دلکشا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم که دبیر فلک از خامه تراشان رقم فیض سرشت او ست همواره بعنایت ذو المنن مزین و معنون باد بعد انشای صحائف محبت

پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر آثار کمالات غیبی مطلع انوار افاضات یقینی مخدومی استاذی حضرت میان جیو سلمه الله تعالی معروض باد مسترشدان واثق الانقیاد و مستفیضان راسخ الاعتقاد بادوره بعد ادای آداب عجز و انکسار که طریقهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش سنت است عرض فیض اندوزان انجمن اعتقاد میرسانند

القاب باب شامل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و اصول واقف حقائق معقول و منقول مجمع الفضائل منبع الفواضل حضرت میان جیو مرجع ارباب فضل و کمال را بعد ادای لوازم عقیدت کیشی بعز عرض ملتزمان آستان فیض نشان میرساند

القاب مشایخ عظام مشرق اشراقات انوار خاطر قدسی مآثر آن مظهر فیض الهی مورد کرامات نامتناهی وسیلهٔ ارشاد انام واسطهٔ هدایت خاص و عام یگانهٔ بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت حضرت شیخ جیو ظلکم مدظله فدای خاطر عقیدت کیشان باد بعد ادای آداب کورنشات و ادای تسلیمات بکران عرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند

نوع دیگر آینهٔ خاطر قدسی مظاهر آن مهبط شمس مشعلستان زلال کمال مجمع افاضات انوار ذوالجلال فرازندهٔ لوای تصوف فروزندهٔ چراغ معرفت حضرت شیخ جیو بر قوم مکاشفات غیبی و واردات لاریبی قوم باد بعد ادای آداب تسلیمات عرض نیازمندان آستان ارشاد نشان میرساند

القاب پیر و مرشد رباعی		ای هادی رباط طریقت قلمت		وی مرشد اصحاب حقیقت کرمت
گلگشت چو خضر ز آب حیوان سیراب		انفاس مسیح تازه گشته بدمت		میامن وقات فیض سمات قبلهٔ ارباب

تحقیق و کعبهٔ اصحاب توفیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهرهٔ عروس معضلات و مسئله طراز ابروی کرامات قدوهٔ مسالک حقیقت و ارشاد و پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت میان جیو همواره بر قرار باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقهٔ عقیدتمندان عبودیت شعار است [illegible] سعادت اندوزان محفل هدایت منزل میدهد

القاب قضات مسند شریعت غراء و سجادهٔ ملت بیضا بذات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل حضرت قاضی جیو زیب و زینت پذیر باد بعد تشیید لوازم عبودیت تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان معدلت نشان میرساند

نوع دیگر ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک عدالت و ناصح مراسم شریعت و اعتساف حضرت قاضی جیو باعث نظام شرع مبین و موجب قوام دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم مراسم پرستندگی معروض میدارد

القاب صدر رباعی		ای صدرنشین محفل عز و جلال		از نام تو زیب یافت توقیع کمال

کنج میرساند نوع دیگر عقیدت منش سراپا نثار عبدالغفار الف قامت تسلیمات فدویت سمات بوزن ساختن افتخار
را بوسیلهٔ سجدات نیاز تا باوج ماه برافراخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم جمع و مستفیضان محفل آفتاب شمع
شاهنشاه فلک بارگاه جاروب زمین زمان خداوند مکین مکان رحمت عمیم آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند
القاب شاهزاده کمترین فدویان جان نثار عبدالستار تارک افتخار تقبیل عتبهٔ فلک مرتبه که قبلهٔ حاجات مقبلان حق بین
برافراخته بعرض ملتزمان آسمان شان سدره مکان نواب جلال کاب صاحب عالم و عالمیان که مرادات صاحب دلان روی زمین است میرساند
نوع دیگر کمترین خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف عرض
راه یافتگان انجمن انجم تاب سعادت اندوزان محفل سپهر جناب نواب خورشید رکاب عطارد اتباع عظمت و اجلال رفیع جاه بلند پایه حشمت و اقبال
گره کشای کار فروبستگان مرهم نه جراحت دل خستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین فدویت
کیشان عقیدت اندیشان محمد درویش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بعرض بهره اندوزان محفل فیض اندود
و باریافتگان انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غرهٔ ناصیهٔ جود و افضال قرة باصرهٔ سلطنت و اقبال تمام لطف
سراپا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین خیرخواه دولت ابد قرین شمس الدین
بموقف عرض مقربان درگاه ابهت و اجلال و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند
القاب بیگم صاحبه کمترین خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف
عرض واقفان مشکوی دولت و اقبال و حجابان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب ملکهٔ عهد
و اوان صاحبهٔ زمین و زمان میرساند نوع دیگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز آداب کورنشات بندگانه
بجا آورده بعرض حاجبان سدهٔ سنیه و محرمان عتبهٔ علیه نواب قدسی القاب خورشید نقاب میرساند
القاب نوئینان عظام پروردهٔ لطف و احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بموقف
عرض باریافتگان بساط فیض مناط محفل سامی نواب والا جناب جهانیان مآب خجسته القاب نواب صاحب و قبله میرساند
نوع دیگر کمترین بندگان عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده بعرض
سعادت اندوزان حضور موفور السرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار نواب صاحب و قبله میرساند
القاب استاد انفاس قدسی اساس آن قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل مقتدای کاروان منازل تحقیق

گردید سنبل چون زلف مهوشان بر خود پیچید بس کن بس کن که از تحریر این حروف غم اندود قلم میسوزد و از تقریر
این مقدمهٔ الم آموز زبان شعله‌ها میفروزد و بیرادرم بحکم آنکه لباس حیات دنیا مستعار ست و عیش و نشاط این
نشئه رباط ناپایدار آن سعادتمند کامگار بعروة الوثقای شکیبائی معتصم بوده لب بجزع و فزع نگشایند و باستقلال
کمال در تسلی متعلقان جهد نمایند بیت

گر نخل رفت میوه‌اش پایدار باد
دریا اگر گذشت دُرِ شاهوار باد

مکاتبهٔ سوم در تعزیت دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیهٔ نامرضیهٔ آن همدوش وطن گزینان بهشت
برین هم آغوش چمن نشینان خلد فیض آگین تألم و تحسر روی نمود و ابواب حزن و ملال بر دلها کشود
کتابها از غایت الم صورت کباب گردید و عشرت را هزاران خار حسرت در جگر خلیده دیده از ین واقعهٔ جانسوز
انسکاب بنیاد نهاد و سینه از ین نایرهٔ شعله افروز در التهاب افتاد آخر الامر دوستان راسخ الاتحاد بمقتضای این بیت

عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال
صد سال میتوان بتمنا گریستن

از جزع و فزع که عادت لبستگان
صورت لباس ست باز مانند و بتحفهٔ فاتحه و درود بروح آن مسافر عالم محمود و مرهم خسته دلان مجروح گذرانند ظاهر ست که
آن رموزدان کارخانهٔ تکوین سجاد بر بی بقائی حیات مستعار حی بی برده دست بحبل المتین شکیبائی که منظور بارگاه صمدیت
ست زده باشند آری بیت

آنکس که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمهٔ کتاب

القاب پادشاه کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین لوح جبین بنقوش سجدات بندگی منقش و
در قوم تسلیمات غلامی باقلام انامل صفحهٔ تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه‌سایان بارگاه خواقین سجده‌گاه شاهنشاه
ملائک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال ناصب مناصب داد و دهش که فلک از شوق سجودش سر بسر در رکوع و ملک از ذوق
آستان بوسیش مو بمو با خضوع ست میرساند نوع دیگر کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد مراد سر عجز و نیاز
بر آستانهٔ عبودیت داشته و پای ارادت و انکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان محفل نور آگین ماه‌سان
انجمن انجم تزیین بندگان حضرت قدر قدرت قضا صولت عرش اشتباه قبلهٔ جهان و جهانیان میرساند نوع دیگر کمترین فدویت
نشان جان‌فشان تهور خان بوسیلهٔ سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده و راه بندگی چون قلم بسر پیموده بموقف
عرض باریافتگان حواشی بساط خلافت مناط که وسعت سپهر با فسحتش کم از ساحهٔ شطرنج است و سینهٔ زمین همچون دولتش مالامال

این مراتب که دیده خیر نیست | کار کلی هنوز در رفت در ست
بمقتضای مهربانی که در طلب دوستدار

یمانی رفته بود خورسندی افزود اگرچه خیرخواه در خدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان محمد طاهر فضیلت وکمالات ایشان سامان من خیراندیشان ظاهر ست جمعیت تمام در تلافی ایام معطل خاطر خود را مغلوب خطرات نمیگرداند لیکن از انجا که خیر طلب جان نثار درین باده بی اختیار ست امید آن دارد که بعد یک هفته بیت

آئیم بسر کوی تو پویان پویان | عشاق صفت وصل تو جویان جویان

امید که تا مسند سپهر اقبال افتاب فرزین مجلی ست وپایه کرسی بدولت عرش مشرف وعلی مسند امارت وافضال بوجود فیض آمود مبارک و میمون وجود منبع الجود را مسند جاه وجلال فرخنده و همایون باد مصرع

بحق صاحب جهد و بحق اهل جهاد

قسم دوم در سه مکاتبات تعزیت انگیز

مکاتبه اول مصیبت نامه که مطالعش آتش افروز جان و مقطعش سوز روان بود رسید بر واقعه جانکاه آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر ذائقه را حلاوت زندگانی تلخ نمود و باصره را سرمه شادمانی تیرگی افزود صبح از مشاهده این حال گریبان بر خود درید و شام از ملاحظه این ملال لباس سیاه پوشید فلک از بار غم والم پشت دوتا گردید و از چشم ملک خون نابه حسرت چکید آفتاب از نهایت درد رخ زرد گشت و ماهتاب چون اهل ماتم در حلقه هاله نشست آب از طراوت افتاده و خاک خشکی بنیاد نهاد آتش خرمن صبر را پاک بسوخت باد مجنون وار اسباب کوچه گردی اندوخت هرگاه جهانیان را حال چنین شد دردناکی این مصیبت صورت و معنی را که تواند شناخت و مهم تشفی این او به گزین الم که تواند پرداخت بیت

همه تن خون شوم ز دیده چکم | گر بدانم که گریه را اثر ست

القصه این داستان آتش فشان دامان طاقت سوخته بگریبان کاغذ شعلها می افروزد از انجا که دست هر آفریده از نقد بقا کوتاه وهمه را گذر برین شاهراه ست درین صورت آن معنی شناس کار خانه تقدیر را ناگزیر آنکه اولا خود بصبر گرایند بعد ازان غمزدگان مصیبت آگین را تسکین نمایند ان الله مع الصابرین

مکاتبه دوم در تعزیت پدر دوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعه هائله آن گل گلزار انس سیر بوستان قدس از اغصان تخته سر لیمانها دوچشم اشک از چشم هر آشنا و بیگانه بگشاد و بلبل بیدل ناله و آه را بفلک رسانید نرگس عشاق را چشم نگران با ندم سود سودی نبود سوسن را زبان از گفتگو ببست غنچه بصد تنگدلی در زاویه تعزیت نشست لاله داغ غم خون ناب حسرت

تا بشتر ک بغلام خامه را رنگین نامه مسرت آگین میگرداند که در زمان محمود دوران مسعود سروش
فرحت آغوش بشارت فیض اشارت بگوش محبان فراموشی فراموش رسانید خاطر مخلصان ابدین نعمه
مدوح افزا خرسند گردانید فرخنده طالعی که قدسیان گوهر انجم بر فرقش نثار ساختند و صبوحیان بورد
طال عمره پرداختند فلک از نهایت کامرانی برقص در آمده و هلال از غایت شادمانی صورت مهد بر آمده
فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود را عشرت آمود نمودید بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی بخود افزود آفتاب
جهانتاب بکمال شوق ذره صفت مهرش گزید و زهره زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید بیت

سزد گر از کمال خوبی او | کند سپهر فلک یعقوبی او

غرضکه در هر خانه شادیانه کامرانی
و در هر کاشانه ترانه شادمانی ست الله تعالی آن تازه نهال چمن اقبال را بکمال صوری و معنوی رساناد
و ثمرات حال و مآل متمتع داشته بر ایشان مع جمیع وفا کیشان مبارک گرداناد بالنون والصاد

مراسله چهارم در تهنیت صحت از بیماری تحریر یافت الوف حمد و ستایش شافی بیهمال و صنوف شکر و نیایش
ایزد متعال که آن حمیده خصال خجسته افعال از فرش ضعف و ناتوانی بعرش صحت و کامرانی رسانید خاطر دوستان
صافی منش را از بند حزن و ملال آزاد گردانید بیت

برین مژده گر جان فشانم رواست | که این مژده آسایش جان ماست

الله تعالی آن تازه نهال گلشن امانی و آمال را از صرصر
شدائد زمانی محروس گرداناد و بر طبق آرزوی دل دوستان بجمیع مرادات صوری و معنوی رساناد

مراسله سوم در تهنیت خدمت بخدمت ملازمان رفعت و اقبال پناه خان بلند مکان بر زیدن تحریر یافت بیت

صبا بخوش خبری هدهد سلیمان ست | که مژده طرب از گلشن سبا آورد

مخلص حقیقی خلیفه طالب علم بعد تحریر
الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون تهنیت و شادی و مشحون بهجت و مبارکبادی مشهود خاطر عطوفت
مظاهر میگرداند که از نسیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض آمال و امانی مخلصان وفا اتفاق الوداد نضارت تازه گرفت
و از شمیم این نوید سراسر امید مشام عیش و کامرانی بوستان راسخ الاتحاد طراوت بی اندازه پذیرفت شکر ایزد
که دعای خیر اندیشان درجه اجابت یافت و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی شان تافت بحکم آنکه فایت ساحی
صفات آن والا فطرت دقیقه شناس شایسته خدمات بلند و ترددات ارجمند ست بیت

آن منبع فیض لایزالی بیشتر میرسانند بنابران کشوف خاطر دریا مقاطر میگردانند که در هنگام بهجت انتظام عنایت نامه
هدایت التیام مشتمل بر صورت حال عزیزی که گاهی نظر بر عشرت که همرنگ عسرتست میدارد و گاهی بیاد همنشینان پیشین
اشک حسرت میبارد پرتو درد انداخت و دل عقیدت منزل را سراسر درد مبتهج ساخت آری رباعی

با اهل هوس درد نگردد دمساز | از شعلهٔ تصویر مجو سوز و گداز
آسوده دلان را نبود در سینه عشق | در خواب نبیند پر و بالش پرواز

آگاه دلا تا طالب صادق از اضطراب نفسانی دل خود را یکبار نکشد جام درد عشق را
که صد هزار در نثار خاک پایش باد نچشد و تا مضمون فیض مشحون این قطعه که هر چهار سطر عشق مشابه بحسن معشوقان جهان را پرست
معمول نگرداند دست خود را بدامن دولت ابدی که نصیبهٔ سعادتمندان است نرساند قطعه

گنج حاصل تو کی کنی ای دل | تا تو چون دُر در عرق خون نشوی
محرم گنج جنون نشوی | تا تو در پیچ همچو نون نشوی

مشفقا سلامت در صحبتیکه حال چنین شد باز عالم معنی باین قسم عزیز حرف زدن خط بر آب کشیدن ست بیت

تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل | که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را

تا رباعی عناصر عشق را ترکیب نظم جسم
ست ذات فیض صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه لیل آثار ثلاثه وسیلهٔ ارشاد ترقی جویندگان مراتب سته باد

فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در چهار مراسلات تهنیت آمیز

مراسلهٔ اول در تهنیت کدخدائی دوستی نگارش یافت بیت

شکر خدا که از مدد بخت سازگار | بر حسب آرزو ست همه کار و بار دوست

قاصد فرخ فال نامهٔ بهجت شمامه متضمن شادی کدخدائی آن سرمایهٔ امانی
و آمال رسانید و بقدوم میمنت شادکام هجوم غم و خاطر دوستان نشاط آگین گردانید الحمد لله والمنه که آن مسیح عصر
سخنوری بر مسند کامرانی همای ملکوت مکرم گشت و آن یوسف مصر نکته پروری بر تخت شادمانی هم آغوش زلیخای نشست
پیمانهٔ عشرت لبریز گردید و جانانهٔ راحت انگیز در بر رسید امید که فروزنده شمس و قمر آن سعدین اقبال را بکی و خرمی تا طلوع نیرین
در برج عشرت و شادمانی همقران دارد و آن نیرین بکامرانی و خرسندی تا سطوع سعدین از کسوف خسوف شدائد زمانی در امان

مراسلهٔ دوم در تهنیت فرزند بخدمت سراپا اخلاق مجمع الاشفاق در سخن فهمی یگانه آفاق شیخ پیر محمد
قنوجی تحریر یافت بیت

هزار شکر که از لطف قادر جاوید | شگفته شد گل دولت ببوستان امید

خیر طلب را با طرب با وقوف تهنیت و شگوفهٔ تحیت از زبان انبساط نشان و دل نشاط فشان بعیال مرده

را در دره دار ده دراو آن آز در رم دو روزه از ارم آرام رم دار در سه ودود دل
آن روح وروان وسع ده درک را از آرزوی وراتزاد آزاد و آرام ودوام رام آن دادر او دارا د

رقعهٔ پنجاه وسوم بخدمت برگزیده بارگاه آفریدگار سید عبد الغفار تحریر یافت بیت

تمیدان تو از یاد غیر خاموشند
بخاطری که توئی دیگران فراموشند

گلدستهٔ ریاحین محبت وولا یعنی التفات نامهٔ آن نونهال چمن مجد واعتلا مقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار که نسیم فیض آثار نو بهار بخش افسرده دلان جان فگار بود بیک صبا رفتار آورده غنچهٔ خاطر پژمرده را گل گل شگفانید آنچه از گزار وارتکاب مناهی برادر سید در گاهی که از رهگذر بعد مسافت از جدائی مربیانهٔ خود ترک طریقهٔ اسلاف نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف استخفاف اطاعت آلهی وشریعت حضرت رسالت پناهی ست بزبان میرانند وخود را بطالت ضلالت انداخته نشانهٔ تیر لعن وطعن می گردانند بقلم آورده اند حیرت افزای دوستانی که بمقتضای بهای ذاتی وصفاتی پدر وبرادر ایشان در تهذیب اخلاق وترمیت ساعی وداعی بودند گردید آری رباعی

آنکس که نه از شرع نبی آگاه ست
گر پا بسر چرخ نهد گمراه ست

فرزند نبی که نیست بر راه نبی
چون آیهٔ منسوخ کلام الله ست

صاحب این چنین صورت بی معنی نظر برداشته مناسب آنست که اگر آن عزیز نصائح مشفقانه آن ملاذ مخلصان از راه ندامت برآید وتلافی گذشته گراید چه ازین بهتر الّا حقیقت حال مفصل بنامش نگارش فرمایند یا او را نزد خود طلب نمایند درین ضمن شاید که از شرم حضوری وموعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً ونقلاً وعرفاً مستلزم معصیت باز ماند وآینده را در ضلالت نه گذراند بیت

پسر هر که خود رائی کند خود پسند
مخلص چو گاه صلاحش پدر در بند

تا نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت ست سایهٔ التفات بر سر خیر اندیشان بارادت باقی

رقعهٔ پنجاه وچهارم در جواب قدوهٔ آگاه دلان حق شناس بدرگاه ملا ان حقیقت اساس تحریر یافت

همواره آئینهٔ ضمیر منیر آن هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ زدای مرآت قلوب اصحاب ارادت خلاصهٔ اتقیا قدسی نهاد نقاوهٔ اصفیای تجرید نژاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم در شان او مطلع شعشعهٔ فیوضات الهی ز گریبان انعکس پذیر مظاهر ربانی باد چون بندگی خود را بجناب عالی مشل الطاف

هر جا که دلی دید که داغی دارد	هرگز گره بسته کسی را نگشاد	فریاد ز دست فلک بی بنیاد
		صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد

با وجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی چه گویم و چه نویسم که در فراق آن
مجمع الاخلاق چشم بر چهره زخم ناسور دست شربت زندگانی تلخ و غره شادمانی در سلخ مجموعه عشرت و انبساط ابتر و بهار
جمعیت و نشاط از باد خزان هجران بدتر الف قامتم چون سرو پا بگل و دل بی غل هزار ره در دامنش خطوط
شعاعی آفتاب هر صبح چون نیزه بدیده می در آید و سپهر هر شام خون آشام در سینه ره بر روی من میکشاید (سیاه ۱۲)
دوستانی که مانند پروین و حروف جمعیت هنگامه اجتماع میداشتند مثل بنات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند (چند ستاره اند مجمع ۱۲)
نه همدمی که دمی غبار غم از لوحه دل شوید و نه محرمی که لحظه باوی راز و نیاز خاطر گوید نه مخلصی که آب لطفی برین آتش زند و بدو نشستی
که نهال ناکامی را از بیخ برکند نه یاری که یک لمحه بملاقات شیرین تسکین دهد نه غمخواری که بکلمات بهجت قرین بار منت

جز درد دل افگار مرا همدم نیست	در خلوت جان فزای غم محرم نیست	بی شمار بر دل نهد رباعی
بارهی شکر باری تعالی عز شانه که مشا	جز ناله و مبدم کسی همدم نیست	زاندم که جدا فتاده ام زان همدم

و مطالعه مفاوضات یکرنگی که قائم مقام ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی گفته اند درین جدائی و تنهائی
اعجاز عیسوی بکار می برد و جان ناتوان را بامید وصال زنده میدارد تا اتصال ضد انفصال ست آفریدگار اتصال و انفصال
آن منظور و مقبول ارباب کمال را هر چه باید اتصال و از هر چه نباید انفصال داده یاد و یاد دوستان [illegible] بیگانه کارخانه تقدیر فراموش نکناد

رقعه پنجاه و یکم مشتمل بر صنعت اتصال حروف بدو قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه گل گلشن بهجت شمع جمع صحبت
مایه جمعیت خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافت پیوسته بر مسند عیش متمکن باشند مطالعه نامه فرحت شمامه مشتمل بر
فیصل گشتن معامله حویلی مشفقی مکرمی سید سالم العلم عطوفت شیم ترقیم یافته باعث تسکین ضمیر خلقت تصویر شد
توقع که همین نمط بر قائم تلطف شمائم نسیان محب مخلص جائز نفرمایند خیر شما جلیل عمر شما طویل

رقعه پنجاه و دوم بخدمت دوست دانش آموز شیخ داود که گوی همتا از جانی بجانی میرفت و در مقام استقامت
مانند نقطه مرکز آرام نمی گرفت مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است تحریر یافت
داور دادار آن در درج داد آب ده روی و داور از روز ازل دور ره دار داد و از دار ار زد اوراق
از ازل آدم در ... از روی اراده ذات در روز ازل و اراده آدم زاد از آرزوی زر رخ زر و دل (گردش ۱۲)

بادای مآل موافق قبولیت حال و یافتن خلعت و شمشیر و اسپ و روز افزون شدن مهربانی و قدردانی خان معزی الیه
که رقم پذیر کلک بهجت تصویر شده بود هزاران شکر آفریدگار بجا آورده الحمد لله والمنه حضور تکیه اصلا و مطلقاً بکمال خیال
درنمی آمد و بقیاس قیاس نمی‌گنجید از پردهٔ غیب جلوه‌گر گردیده امید که بمقتضای خوش خلقی و خداپرستی و نیک‌نیتی که لازم سرشت
ذاتی آن مخلص است بنده را نیز [illegible] بیت

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف	رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال

رقعهٔ چهل و نهم در جواب عزیزی که قدردانی و مهربانی [illegible] تحریر یافت ملاطفهٔ سامی که مشتمل بر حصول
نوکری سرکار نواب والاجناب خورشید اشتهار ذوی الاقتدار واجب [illegible] و [illegible]
تشخیص و تحصیل و بات تنخواهی [illegible] محصول [illegible] قلم [illegible] رقم آن زبدهٔ دودمان [illegible]
نجابت شمع جمع مروت اجتبا ثمرهٔ شجرهٔ فتوت ارتضا ضاعف توفیق حسناته بود ورود مسرت و کامرانی و عیش و
عشرت و شادمانی بمطالعهٔ آن حرز جان حاصل نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش ترقیات و رتبهٔ ممتاز کرداناد [illegible]
ترجمان مشفقی شیخ عبد السبحان چنان معلوم شد که آن پیرایهٔ محبت [illegible] از [illegible]
مصاحبان ناعاقبت بین از آئین [illegible] قدم باز داشته بادای حقوق [illegible] که [illegible]
منصوص گشته نمی‌پردازند و مصاحبات [illegible] بپایمال [illegible]
آن عزیز انادل [illegible] فهم دوراندیش [illegible] گذشته [illegible] آیهٔ کریمه [illegible]
و ست از اسراف و اتلاف درکشند و این ابیات [illegible] دل [illegible] گردانند [illegible] از [illegible]
و باطل ندانند رباعی

تعلیم نزار [illegible] در کسب معاش	چون رنده بسوی خویش [illegible]
از دوستان ایشان [illegible]	چیزی بسوی خود [illegible]
[illegible] طالب [illegible]	
هر روز [illegible]	با همه [illegible]

[illegible]	[illegible]
امید که [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رقعهٔ پنجاهم بخدمت عزیزی [illegible] موافق [illegible]
و غایت سداد نورانی ساخته [illegible] زبانی [illegible]
حروف [illegible] هشت [illegible]
[illegible]

راقم رقعه‌های مسرت افزا مسرور و مبتهج سازند از التفات عالی بعید و بدیع نخواهد بود اخلاق حمیده که عبارت از محاسبهٔ شبانروزی اعمال ست و حق شناسی و فراخ حوصلگی موجب کمال ایزد کریم کرامت کناد

رقعهٔ چهل و هفتم در جواب صداقت و اتحاد آیین خلت و وداد تزیین شیخ جمال الدین تحریر یافته نظم

ای نامهٔ تو عطرفشان گلشن
وی نافهٔ تو فیض ده مشک ختن
خورشید صفت بیاض آن نورافکن
چون مردمک دیده سواد تو روشن

در شگفته ترین ازمنه ورود یافته آنچه باد شمال بچمن و اعجاز مسیحا بتن کند بمن کرد و شرح خوبیهای لطافت کلمات رنگین و طرائف عبارات دلنشین که جیب و کنار آرزو از مشاهدهٔ آن مالامال نمود مراد گردید فوق البیانست زراه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطلاع صورت سرانجام مقصود بهبود رقمزدهٔ کلک اخلاص آمود بود راحت افزود دلها ذا حقیقت حال ازین رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی

ز محنت بی اثر خروشید دلم
هرگز بسر کوی مرادی نرسید
هر چند بپای شوق کوشید دلم
جامی ز می فرح ننوشید دلم

در پنولا که آن وعده خلاف پرلاف ترک طریقهٔ اسلاف نموده بحضور خان رفیع الشان خان صاحب سلمه الرحمن رسید و اطاعت حکم خان معزی الیه انبابر حصول مطلب جمعه سر دفتر سعادتهای خود میداند ترصد که خود بدولت متوجه شده بقسمی که صورت سرانجام کار ممکن باشد مساعی جمیلهٔ مربیانه بکار برند مصرع

هنگام دستگیری و وقت عنایت است

آفتاب عمر و دولت ایما تابان و درخشان باد بحرمة النبی و آله الامجاد

رقعهٔ چهل و هشتم بخدمت ملاذ دوستان عمده نهاد محبان نهنت افزای خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافته رباعی

ای قافلهٔ نصرت حق همراهت
وی مظهر آثار دل آگاهت
چه در سفر و چه در حضر منزل شرف
مهجور چه من بهادرانه درگاهت

مخلص محبت پیوست بمشاهده و مطالعهٔ والا رقیمهٔ عطوفت طراز محتوی بر مشمول شدن مهربانی خان بلند مکان رفیع الشان خان صاحب مد ظله العالی بحال آن شفیق و مامور گردیدن بجهت نظم و نسق و تشخیص پرگنات متعلقهٔ فوجداری و تنبیه و تادیب مناکیب واجب التخریب آن عمل و داخل شدن خود بدولت و اقبال در حد و دیگر پرگنات مرقومه سبب رقم عنایت کردگار و آن جماعهٔ ناشناس را مشتغل بنظر پیکار کرده و کردن بجهال استقلال و فتنهٔ مفسدان بدمآل به انجال مستی شان به یکجا اسیر و دستگیر ساختن بسا امتعه آوردن رفیقان با حصول مقصود بمکان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات

نلول شمرده بود ایام عید مرتسم است بمجرد گردید محبتنامه‌ای که رابطهٔ وداد بدرجهٔ کمال دارد در باب موصی الیه
بسجده و عهد بسیار قبول رسید و حق مطلوب بجا می آرد و امید که انجام عمل هر دو باب بوده مراد دل برسد بکرشمهٔ جود

رقعهٔ چهل و چهارم مشتمل بر معنی که یک اغنیا انقده با ثمن دارد و دیگر بالاجناس است ابو ناصر که نامش هم ازین
قبیل است تحریر یافت ابواب نشاط دانم گشاده و انه دیده و ستدار مرا با انکسار یاد نشده موجب آنست برای عشرت
دیگر نخواهد بود تحقق و در انتظار استحکام رابطهٔ اخلاص و ذات عالی ارقم بر این مستحق است باب دانش را یادگار نامه‌ای شوق که نگاشته آید

رقعهٔ چهل و پنجم بخدمت قدوهٔ دانا دلان حقیقت گزین سائل شیخ نور الدین تحریر یافت گلدستهٔ محبت و والایی
اشتیاق نامه رسید و از آنکه مشتمل بر تحریر شرح بیت معما باسم کمال بود | اگر تو میخواهی که یابی نام آن ممتحن
قلب قالب تالیت را بر قلب تالیت قالب آن | مرقوم قلم عطوفت شیم آن اختر منیر برج معانی که بی نظیر درج سخندانی
زاد الله عمره و قدره بود نسیم آسا مشام دل و جان را معطر نموده بر رای نکته پیرا مبرهن باد که از قلب لفظ قلب
باعتبار عکس بلق و از بلق بجمل ترادف بکر و از بکر بوسیلهٔ قلب ثالث که باعتبار دال دلالت بر حرف وسط دارد
کاف حرفی خواسته و از قالب لفظ قلب باعتبار دل که بجمل انتقاد بر حرف میانه دال است لام اسمی گرفته
و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ بال حاصل کرده و هرگاه کاف حرفی را که محصول ماسبق است
بالفظ مال اتصال دهند اسم کمال حاصل می شود سخن پیرا فی الفور آنچه بفهم قاصر خاطر این حیران که در کمال
نقصان است گذشته این است توقع از بزرگان عذر نیوش آنست که از راه فضل و کرم بنظر
کیمیا اثر در آورده زنگ حل اغلاط باصلاح بخشند تا کلید فکر فلک پیما باعث حل معمات
معمای مطلب آن مقبول بارگاه ازل بمفتاح کرم فالق الاصباح خالق الاشباح والارواح منحل باد

رقعهٔ چهل و ششم مشتمل استدعای نامهٔ محبت شمامه تحریر یافت تجدید مراسم صداقت و اخلاص
و تشیید لوازم خلت و اختصاص بکشوف ضمیر محبت تخمیر نبوده و تصویر باور روزگار نیست که خاطر افسرده این زاویه
نشین ظلمت ناکامی بورود مفاوضات تلطف آمود فیض یاب نگردیده موجب این همه نسیان از تغافل نامهربانی
شریف خیال کند یا از کثرت مشاغل دنیوی که بادهٔ هوش را بسنت تصور نماید از آنجا که ترسیل نامه بدرقهٔ اوثق الاتحاد
باعث مزید مواد استحکام مودت و وداد است اگر گاه گاهی درچنین خلوت دماغ پرداز بدیدهٔ مخلصان نکهت

باین میگراید و بر سر گذارش دعامی آید محبت پناها خوبیهای فیاتی و صفاتی مودت دستگاه اخلاص گزین میان تاج الدین که خواست پروانه خان سمو المکان الاشان عنایت خان بر ارد مخلص صمیمی ابرین می آرد که در نیابت بان صداقت نشان بزرگوار یقین که توجه کریمانه مبذول داشته خیر طلب با متنان مشمول خواهند فرمود بیت

تا زنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ	بعد از وفات کس بکسی احسان نمیکند	

توفیق و مستقیم و دوست نوازی شیوه با

رقعهٔ چهل و یکم نمیان شیخ عزت الله در سفارش نگارش یافت مروت و وداد پناها فتوت اتحاد دستگاها اخلاص مند فتح چند چند بار سفارش این آن در باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب جناب جاجمل کرده و با آنکه حق بجانب خود دارد و ره بجائی نبرده و در نیصورت اگر توجه سامی که متکفل مهام کافه انام است باب این

بیچاره جاوید خلود رده هر آینه بار منت بی شمار بر ذمه دوستدار نهد بیت		امیدوار سری بخاکساران جهان
شکرانه آنکه سر فرازت کرد ند		مدارج دولت در اعتلا و ارتقا باد بحرمة النبی و آله الامجاد

رقعهٔ چهل و دوم مقبولی که نامش از ابیات مرقومه بطریق توشیح براید و دل دوستان از فرحت تکرار یابد

	مکشوف ضمیر گزین ابیات	م	مه جبینی چو رخ ز پرده گشود	ی	یاس از صدریت امید نبود
ر	راحت فزای بیدلان بکلام	س	سرو در پیش قد او ست غلام	ی	یاد او در دل و ره نسیان
د	درد او طعنه زن بصد درمان	ع	عید روشن بهر شفقی و بعید	ب	بهره بخشد چه از قریب و بعید
و	دولت حسن است مایه از و	ا	آنکه خورشید است سایه از و	ل	لطف او مرهم جراحت دل
ج	جوهر لعل او ست راحت دل	ل	لب عیسی از و ست در گفتار	ی	یوسف از مهر او زلیخا وار
ل	لفظ از معنیش بخود نازد		معنی از لفظ او فسون سازد		یاد که آرسال نامه پیام بهجت التیام

از خیر اندیشان مستهام دریغ داشتن تخم بیمهری در مزرعهٔ دل اخلاص منزل کاشتن است معنی ما مضی آینده را بیت

کم نگردد تابش خورشید اگر	در بدخشان لعل سازد سنگ را	گلشن مسرت و انبساط شگفته باد بنسیم الصبا

رقعهٔ چهل و سوم مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه باین دارد تحریر یافت داور همیال همه جاه و همه حال یار و یاور عارج معارج سداد صاعد مصاعد عدل و داد سید می میر سید جواد باد بعد ادای آداب و مراسم وداد که داب ارباب یکدلی بود مطلب میگراید مطالعهٔ گرامی مراسله که مشعر کسب علوم کامگار سید عبد الوهاب

میر گدائی که حرف دوستانه نشنیده و از غایت کوته اندیشی پال و متاع خود را پایمال قهر انقطاع العطریقیان فلمی بود تحقق آن بیت

آنکس که خدا اش بمست خار ریش دهد ‖ ابلیس بکار دهد باریش ریش دهد

در بیدلا از غایت پریشانی و حوادث

آسمانی تیر قامت وی چون کمان شده و آن پیشانی بد رمثال از نقوش بند است گذشته بالا گشت و بر بدر سر گرد داست

در صحبت غیر از آنکه آن عطا پاش خطا پوش نظر بعواطف رسی بر ریش بیانه خود نموده بدستور سابق عفو و اغماز بخشد رعایا

دیگر مستلزم نظر و نشان بمداومت نیست ع ‖ برزمین منگر بگیر مر خویش نگر ‖ بهجت خاطر روز افزون باد

رقعه بیست و هفتم مشتمل اظهار اخلاص بدوست سراپا اختصاص خلت دستگاه میان رحمت الله تحریر یافته بیت

ما بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم ‖ غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست ‖ خیال نکنند که دوستدار سراپا نشان

نزد مخالفت بانده و از آیین مروت در گذشته بیار دیگر بپردازد انشاء الله تعالی تا دم حیات ست نامت گویان

و ... الفت بجای خود ماندیت ‖ این نیست که ما فطر را مهرت دو از خاطر ‖ کان سابقه هر نقش تا روز پسین باشد

رقعه بیست و هشتم بدوستیکه از غایت ملالت در گرداب هلاکت افتاده بود مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر یافت

باید چو برق خنده زنان زیست جهان ‖ نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن ‖ در تنگنای کشمکش زمانه وسعت آباد

استقلال بسر آنکه از اشتن خاطر را چون آن ذوق تو منتشر داشتن ست بمقتضای اندیش دور اندیش آنکه هم در حال بشکر صبر که هر یکی موجب

حصول نشست معول التجست گرانشده وانجه در ... انکشاید جمعیت معنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون و الصاد

رقعه بیست و نهم مشتمل استدعای رقیمة الوداد دقیقه شناس خط خفی و جلی محبت دستگاه میر علی تحریر یافت همیشه خط نگاران

آن منشیتر نشیند ایشان روزگار که همه در شاهوار در جنب بهای ثلث آن نیز ز خجلت خط هم شان کم عذار باد و دیگر کاهست

که بخلعت صحیحی با وجود نسبت بندگی که بدرجه کمال متحقق ست بود و در رقاع مهر شعاع کامیاب نگردیده و خبر حال

جمعیت مال آن سرمایه فضل و کمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان بیشترست نشنیده رجا که بخلاف گذشته بوسیله انیس صحبت

مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند و دوستدار دیرینه را که خط نسخ بر صحیفه رسمیات کشیده تقویم پارینه انگارند تا قلم تحقیق رقم

نقش تر مشکین بر چهره کافور صبح جبین کشد صحائف جلال آن برگزیده بارگاه ذو الجلال برقم مسرت بلزوم مرقوم باد

رقعه چهلم بمتحمل پیوند جمن نشاط شیرازه بند مجموعه انبساط عمده نشینان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر یافت

دامن کنار نامه را بکالمات اشتیاق و مقدمات فراق مشحون ساختن ادای مطارحات عرفیه پرداختن ست لهذا

گفتگوها

کشاید بفضل و کرم دیگرے		شاکر بودن موجب مزید نعمت ست جمعیت صوری و معنوی نصیب باد

رقعهٔ سی و دوم بخدمت رفعت و اقبال پناه خان رفیع‌شان رفیع المکان جلیل القدر عظیم الشان همت خان تحریر یافت
صاحب بلند همت خان عالی مرتبت سلامت محبت و صداقت نشان محمد خان شب و روز مستعد محاسن
اشفاق آن منبع الجود والاحسان رطب اللسان و عذب البیان ست آری فرخنده طالعی که باتصال نفع و رفع
ضرر خسته دلان شکسته بال منظور گشته بانجام مهام خاص و عام سرپرداز د هر آینه بحکم الدنیا
مزرعة الآخرة خانهٔ عافیت آباد ساز د دولت و عمر از حد املا و انشا مضاعف باد بحرمة النبی و آله الامجاد

رقعهٔ سی و سوم در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت ع		بساعتی که تولا کند بدان تقویم

مفاوضهٔ بهجت افزا رسید آنچه در شرح خوبیهای و نیک سلوکیهای محبت پیرای یحیی هر رای مرقوم بود معلوم شد
از آنجا که مرد فهمیده کار و سلیقه شعار ست انشاء الله تعالی در معدود الایام جوهر معامله دانی و کارشناسی
را که مظنون خاطر دوستان ست بپایهٔ یقین میرساند و بکردار و گفتار شایسته خود را از مصاحبان ممتاز
میگرداند چراغ قدردانی و مراتب شناسی فروزان و سینهٔ پرکینهٔ حسود مجمر غم چون عود سوزان باد
رقعهٔ سی و چهارم بخدمت اختر برج مروت گوهر درج فتوت محبت نشان میان جمال خان مشتمل بر اظهار حقیقت
دوستی دوستان حسب زبان و ترک صحبت ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت زبان آشنایان
بیگانه خو که ظاهر بلباس دوستی درآیند و بباطن اساس دشمنی محکم نمایند نرد وفا باختن مهرهٔ محبت در ششدر زحمت
انداختن ست و صحبت چنین کسان ساختن خانهٔ عیش را ویران ساختن ست اگرچه آن مقبول ارباب کمالات محتاج
این قسم مقالات نبودند اما بمقتضای تحریک اخلاص یاران یکجهت باره حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده ازین گفتگو زیاده ست
رقعهٔ سی و پنجم در جواب دوستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت حال این شکسته بال
نگاشتهٔ خامهٔ تلطف شمامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت پناها چون از دل شکسته کاری
نمی آید و از دست فروبسته عقدهٔ نمی گشاید پای همت از ترددات بی اثر لنگ ساخته و باین وجه آن نپرداخته بیت

ما کار خویش را بخداوند کارساز		بسپرده ایم تا کرم او چها کند		سلامت باشند

رقعهٔ سی و ششم در جواب عزیزی نگارش یافت عروس مطالب چهره کشا در دو نما یاد آنچه در باب بیوفائی عدم

ابتدا بحقایق مختصات و حقیقت آن عطوفت و شفقت خاندان احسان افزا صدور داشت و سرور و نشاط افزود
وقت و اطلاع بر وقایع و اتصال و مالیت مطابقت نشان سلطان خان که مرقوم قلم بود در رقم شد
معلوم شود از کرم کارسازی متوقع آنست الحال رفعت و امانت دستگاه موافق خواهش
آن مهربان بالاتفاق و مراحم توجه مبذول گردد و به جهت حصول ملاقات فرحت سمات بحسن اثر کثرت
اشتغال ست و الا در لوازم مصادقت و موافقت و مرابطت و وداد در همه اوقات کار دانست حاصل کناد

رقعه بیست و هشتم بخدمت والا مرتبت خان بلند مکان عظیم الشان فیروز خان در سفارش علی
اسم رفیع در آن بیان ملکت پناه تبارک آن مهر الاشفاق که در انجام مرام حاجتمندان بامرلی اختیار
امید آنکه از اهل بیان محبت اساس با ثبات شیخ عبدالوهاب که مفصل حقیقت حال به سمع مبارک خود از جانب
کثیر المحبت از نشان مطابقت با ثبات قباحت که در دو روز آرد تا بدولت اقبال انتفاع عنایت بر دعای مزید دولت و العافیة

رقعه بیست و نهم مکتوب بخدمت الطاف غیر مقرونه نگارش یافت و اوراد دارد ساکت و سالک بلند بود و موفق
اساس از جهت مراد و امور آن شده بیش از دادن و ارسال کرم آمود دل مسرور و شاد گردید و اطلاع احوال
پیوسته آگاه و از اوضاع الاشفاق ایشان که به هر سالکان حال و عدم ادراک بر سبیل الله الصمد به رکاب پایمال
حال ادراک اسرار تمهید العلما و تحریک سلاسل حکمت الحکما به هر گاه اکرم اولاد آدم سرور و زمره عالم
در عهد پادشاهی حضرت الهی الکرام آمده و همان درک نام مرحوم حضرت رحمت الله معلوم الله شغل کل حال

رقعه سی ام بخدمت عزیزی که درخواست نوکری داشت تحریر یافت مشهور ضمیر فیض آمود باد
خط زیبا و متانت عبارت رقیمه آن فضیلت دستگاه که باین خیرخواه نگارش یافته بود رفعت اقبال پناه
رای گردهرداس که قدرشناس معنی اساس ست دیده مشتاق گردیده اگر پسند خاطر آید دوست دار حقیقی
نوکری آن خلاصه خاندان اهلیت نماید و درین صورت بهر چه ایما رود بعمل آرد جمعیت خاطر روزافزون باد

رقعه سی و یکم در جواب عزیزی که حقیقت پریشانی احوال خود نگاشته بود نگارش یافت ع	خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست
بمطالعه محبت نامه مستطاب آمود که مشتمل بر عدم میسر آمدن نوکری کار نواب مستطاب خورشید اشتهار رقم زده کلک انگار	
شده بود حیرت افزود و صورت آن عالی فطرت یگانه روزگار را بجا آنکه بیت	خدا گر بحکمت ببندد دری

ز سینه تا بلبم صد ناله ها شود محبوس | هر آن نفس که جدا می تو اندران نبود | اسباب دولت آماده و ابواب بهجت کشاده باد

رقعهٔ بست و سوم در جواب دوستی نگارش یافت بیت | ایکه جدا فی ساختی عیشم مرا از درد دور

دور باد از گرد تو آسیب دور تیز گرد | مطالعهٔ نامهٔ محبت افزای محبت پیرایی آن نور حدقهٔ مروت و فتوت و نور حدیقهٔ فتوت و واد گجا دکه سرایا راحت

و مرهم جراحت بود بعصارت چشم و نضارت جسم افزود آنسب آنست که پیوسته بنوشتجات مسرت بخش بحسن خلق

فرایادهٔ ضمیر خلعت آباد وا زند مصرع | در مشرب دوستی پسندیست همین | رخسار حال بخال عافیت جمعیت آیین باد

رقعهٔ بست و چهارم بخدمت دوستی در سفارش دوستی تحریر یافت پیوسته همکنار جمعیت صوری و معنوی باشند

سیدی سندی سید رشید سید ابدالله طریقهٔ اخلاص آن مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانید بنده پرور ا

این قسیم عزیز الوجود است که در هر امور مرجوعه جرات و دلیری دارد خود از صاف دلی انصاف فرمایند که الی الوقت یا اکبری

باری بمقتضای رنجی یا بخلاف گذشته کاری کنید که باعث فرخندگی طبیعت دوستان شود نه خندیدگی دشمنان بیت

دادست دست حق که بدست آوری دلی | دارد و گرنه بهتر ازین پشت خاره دست | تعمیق مراتب آشنائی و تنهی مرا تب زنیق و رونق گاه خجسته آثار باد

رقعهٔ بست و پنجم در سفارش تحریر یافت مهربانا قدردانا داستان فراق بیانی و حدیث اشتیاق

پایانی ندارد لهذا این معنی را بحکم مصرع دلاویز مصرع | هست رهی عالم دل را بدل

حوالهٔ وجدان ضمیر صافی پذیر ایشان که آئینهٔ حال خیر اندیشان است نموده مطالب ضروری القلم

می آرد که حامل رقعهٔ نیاز سپاهی جان نثار سلیقه شعار است اگر بهمین توجهات کریمانه بلب نانی رسد

احسانی خواهد بود بیت | بردارنش ز خاک و رسانیش بر فلک | هر کو بدامن تو زند چون غبار دست

رقعهٔ بست و ششم بدوستیکه افشای راز خود کرده بر عزم هنگامه جمعیت شده بود تحریر یافت

اگر خرد تو داند که راز تو چیست | برین عقل و فرهنگ باید گریست | جان من سلامت نامحرمی المحرم راز

خود ساختن و راز خود را بر روی روز انداختن و سر داستان را با اغیار باختن صد اندوه بر جان خود تاختن است

گذشت انچه گذشت آینده را اگر بخاطر آن دوست باید باید که بموجب السر اذا جاوز الاثنین فشاع برین عمل نماید بیت

راز را با یار خود هر چند بتوانی مگوی | یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن | توفیق رفیق باد

رقعهٔ بست و هفتم در جواب دوستی مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه بالا دارد و تحریر یافت مشاهده

مهربان مسعود که درخواست پروانهٔ ایشان بجهت رفع مناقشهٔ برادران و خویشان در دست تحریر یافته

صاحب مهربان عمیم الامتنان سلامت چون ذات قدسی صفات آن قبلهٔ آمال را وسیلهٔ جمیلهٔ انجام مهام ... دلان

شکسته بال می پندارد لهذا این مضطرب الحال از آن منبع زلال فیض مالامال ... آن روز ... که

بادیه نشینگان حضور ایشان ... از ظلمت آباد شدائد انتظار برآورده خضر مثال بچشمهٔ حیوان مرام رسانند که مدار

آوارهٔ دشت حیرانیم و مانند ... بیت	عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار	که کار ما همه موقوف بر عنایت تست

تا پروانهٔ هنگامه افروز شمع ... اجمال ... فیض اشتمال ... بجاودانه ... بحرمة النبی و آله الامجاد

رقعهٔ ... بیان غمگسار آرام بخش دل بیقرار ... مظاهر آثار صداقت و وداد مهربانان که ... مشتمل بر حقیقت حال

خیریت مآل خود ... بیت	ما نیم و جراحت ...	عیسی نتواند شد طبیبی

از انجا که جام خواهش این خام طمع بی لب تشنه کام از ... بادهٔ مراد فرعی نمی یابد آفتاب مقصد ... قسمت ... بود

نه روز هم از غم و شب با الم میگذرد	عمرم همه با محنت و غم میگذرد	در این صورت بحکم آنکه اگر ...

تشنهٔ زلال سیرابی خود بسراب نمی یابد اما بامید تسکین می شتابد بدین بیت بیت

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت	آتش زند بخرمن غم دود آه تو	امید که گاه گاه بترقیم حقیقت

حال خیریت اشتمال پرداخته تسلی بخش خاطر مهجور گردند باشد که بدین وسیله از گرداب اضطراب

برآمده جمعیت گراید ع	چه احتیاج به پیش تو حال دل گفتن	مسرت و نشاط روز افزون باد

رقعهٔ بیست و یکم بدوستیکه انبه ها فرستاده بود تحریر یافت بعد تعداد شوق که فوق البیان است مشهود ضمیر ...

باد انبه های نغز سراپا مغز که قوت روح می توان گفت رسید ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد شکر مهربانیهای آن دوست

از رگ ریشهٔ قلم خشک ... نتوان بست ازانجا که تحفهٔ شایستهٔ آن سرزمین همین تواند بود اگر گاه گاهی بارسال

آن شکر میوه های بهشتی ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه محبت گنجایش دارد العاقبة بالعافیة

رقعهٔ بیست و دوم در جواب عرضی ست محبت مشتمل بر آنکه بخشش با اظهار لوازم اتحاد تحریر یافت صحیفة الوداد ورود

نمود در باب ... داستان ... ترقیم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شناسا دوستدار ... منبع اظهار

آن مرهون منت شما ست از جملهٔ مخلصان بجهت شمارند بگفتار و کردار مخالف مرضی خود نه انگارند بیت

مخلص پرور دوست نوازا یارانی که در خلاء و ملاء دمساز و همراز بودند و بعبارت آنی
میر سید محمود تحریر یافت ... از شکایت ایشان دفتر پاکشوده‌اند و در آینه آن یا من
خود را بلباس یکتائی می‌نمودند و شب پیش با خیر طلب ای راقم از شکایت ایشان غنچه دل ... از شگفت
خیر اندیشان با نها بسوزند اگرچه از حیز مقالات پریشان انجماعه بدکیشان ... حرفی بگفت آبادی نیز ...
مکرر از ین رو که مصرع

جواب جاهلان باشد خموشی		

قطعه
کارخانه تقدیر را بگشاده پیشانی بر قطعه مسیح ثانی حکیم خاقانی عمل نمودن شمع افروز حفظ مراتب بوده است

دو زبان شد دو رویه گاه سخن		هیچ کاغذ سیاه کن لب خویش	
هر که چون کاغذ و قلم باشد			
تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق برآید دشمنانت چون قلم		چون قلم گر دلش به تیغ بزن	

سر بریده زبان و تا قلم زیبا نگار صفحه قرطاس رنگین نماید دوستانت مثل کاغذ گوهر فشان باد
رقعه هم سبز مایه امال و امانی حدیقه پیرای عشرت و کامرانی میرزا اسحاقی که بعد انقضای ایام
جوانی بمحنت کسب علم پرداخته بود تحریر یافت بیت

پیری کردم عشق از پیش ...		

الحمد لله و المنه که موافق خواهش دوستان اخلاص اثر در پیرانه سر شوق

از شاخ کهنه میوه نورس غنیمت است		

کمال که منتج حسنات حال و مآل ست بخاطر شریف متمکن گشت و دل عیش منزل خیال باطل هنگامه پردازی
لهو و لعب را بهشت آرزو دارد که بموجب این بیت دلاویز بیت

بهر کاری که همت بسته گردد		

در علم فرصتی بنجاه ... بسیار استعدادی بهم رسانند و یاران مجلس نشین
اگر خاری بود گلدسته گردد | | در علم ... الصاد
را آفرین گوی و گرد انند الله تعالی نزهت ... اوقات بهره مند کمالات صوری و معنوی گرداناد بحرمت النون و الصاد
رقعه سیزدهم به برادر بجان برابر مصادقت اطوار سلیقه شعار ابو المظفر تحریر یافت بیت

ما زیاران چشم یاری داشتیم		خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم	

از آنچه نباید محفوظ و بهره‌ور شاید
محظوظ باشند عجب می‌آید و طرفه ترحمی نماید که تغافل ایشان چون شوق محبت اندیشان
روز بروز می افزاید و بر دل تو دو منزل در حیرت میکشاید بهر حال بیت

دریا و تو ایم هر کجا ئیم		بیگانه مشو که آشنا ئیم	

مراتب محبت و اتحاد روز افزون باد
رقعه نوزدهم بخدمت پیشدستان خان ذیشان منیع المکان ابانت خان بموجب والد مود محبت دستگاه

ثنای اشرف مدح ساختن نیست ع | اینها بر آید و منبع توکلی نیست | هر که او ثنا سبب میکند یابد

نیک و بد هر چه میکنند یابد | توفیق کریم الاخلاق و عمیم الاشفاق رفیق باد

رقعهٔ سیزدهم در تهنیت منال الیمین اقبال شد با آنکه عودا از کسب کمالات نیست از آیات لیوع واجب محمد منال هذه بیتی کاشت نیست یافت جمع

بندگی با وجود میسر باوری منظور نیست | انهایت پناها نجابت دستگاها اغوای بیدو فروشان گندم نما بر شرافت که بر این

شرافت نیست منظر انداختن بیمروتان و منال ندیدن ایمان بالت ساختن از پایهٔ اعتبار انداختن افتادن و آبرو

بر روی جمع و کشادن نیست آن بیت | نیروان طریقت به نیم جو نخرند | قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

برادرم تا حالت حادث از خیالات در مهمهٔ خالی نکردانیده خود را بشرف تحصیل دولت علوم فیض لزوم نرساند

دریاب علم که ترکیب تحصیل مرا یافته شعری بر این ست که تا این کس چشم بر نفی ندارند بجوهر مقصود دست نیابد ع

ذوق هر شناسد نه داند علمی بیت | تا طبع نازکت نه پذیرد ملالتی | آن به که نامه ابر عا مختصر کنم

توفیق کسب علم و حصول مراتب حلم یاور باد عمر ست یار بر شب العجبا

رقعهٔ چهاردهم مشتمل بر طلب مجمع الفضائل منبع الفواضل میان محمد فاضل تحریر یافت بیت

یارب بانده دل آن خسرو شیرین آید | که برحمت گذری بر سر فرهاد کند | فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز که

جمع یاران نکته انگیز و جام سخن لبریز است اگر بقدوم مسرت لزوم خود کلبهٔ احزان این ناتوان را رشک چمن

سازند و بیجا نظر داشت مشتاقان بیمروت سرافراز نمایند عنایت است بیت | دران بزمی که شمع روی تو نیست

چراغ دیده ام کل میتوان کرد | هنگامهٔ افادت و افاضت بکرم رب العزت گرم باد

رقعهٔ پانزدهم در صنعت تسجیع التشقیق یعنی خواندن لب بلب سد در طلب دوستی که با شش هم از همین قبیل بود

تحریر یافت از انجا که دیده در اشتیاق آن یگانهٔ آفاق اشک ریزان و سینه از آتش فراق آن مهر اشفاق

شعلهٔ آه و ناله خیزان است درین صورت اگر از روی تلطف و التفات که طریقهٔ یاران راسخ الاتحاد و

واثق الوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند هر آینه خاطر

را از نگرانی انتظار رهانند زیاده چه نگاشته آید الله تعالی عیش و نشاط جاودانی رفیق گردانا د

رقعهٔ شانزدهم بخدمت محبت و صداقت اطوار موالفت و مخالصت آثار مقبول درگاه ودود

رقعهٔ نهم بدوستیکه بجهت دفع آزار چشم ادویه طلب داشته بود تحریر یافت درینولا که خبر آزار چشم آن نور چشم مردمی و چشمهٔ نور فتوت و سرچشمهٔ آبروی دانش و آگاهی رسید روز روشن سپیدی بسیاهی نشست بچشم آن چشم و چراغ اهلبیت که چشم این دوستدار است یا چشم مژگان سنان گردید الله تعالی چشم آن مردمک دیدهٔ مردمی را از چشم زخم زمانه برکنار دارد و چشم بد شست آنکه ادویهٔ فرستاده را بشرحیکه مرقوم است بکار برند و حقیقت را اینجا نگارند شفای چشمی و صحت جسمی بمقتضای ارتجال فرخنده مآل آن سلالهٔ عز و کمال باد

رقعهٔ دهم بدوستیکه از دوستان دوستی دوست گرانی خاطر بهمرسانیده روگردانیده بود تحریر یافت بیت

آتش مزاج من بگذار این عتاب را ‖ چنین جبین نه بیند کسی آفتاب را

دل خیر اندیشان ابنای کوی ملامت دوختن و سینهٔ ایشانرا بنا بر غضب و غصه خستن با عشق ناکامی و بی آرامی میدانند لهذا آن مایهٔ جمعیت و بهجت ازین حال آگاه میگردانند

ما تنگ ظرفان حریف این قدر سختی نه ایم ‖ دانهٔ اشکیم بار گردش چشم آسیاست

زیاده برین نمک بر جراحت پاشیدن جان بیدلان را بنازک ستم تراشیدن سست درین صورت آن محبوب القلوب را باید که بتلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل نماید نظم

دل بدست آور که حج اکبرست ‖ از هزاران کعبه یک دل بهترست
دل گذرگاه جلیل اکبرست ‖ کعبه بنگاه خلیل آزرست

خلق پسندیده بمقاربت فرزانگان بهجت آثار با

رقعهٔ یازدهم بجانب جمعیت خیر اندیشان محمد درویش که بظاهر خود را خضر ثانی می ستود و بباطن شقی بوجه غفلت سینه و تحریر یافت بیت

غافل ز احتیاط نفس یک نفس مباش ‖ شاید همین نفس نفس واپسین بود

ازانجاکه رمزدانان کارخانهٔ تکوین و ایجاد را که دل بنشاط این کهنه رباط نمیدهند و بر نغمات این خس آب و باد بنیاد اساس نمی نهند شایسته آنست که هر دم را دم آخر تصور نموده بحرکت زبان و لب و دل را مشغول ذکر احد حقیقی سازند و سینه را از محبت ماسوی الله پرداز بیت

یک لحظه جدا مباش از یاد خدا ‖ عمرت گذرانست چو آب از غربیل

پیوسته پاس انفاس مصاحب دائمی آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد

رقعهٔ دوازدهم در جواب دوستیکه شکایت یاران زمانی نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی باشند انچه از حکایت شکایت یاران خرده جو زشت خو که بظاهر در اخلاص گشایند و بباطن کار دشمنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگرچه باین گروه بی شکوه محبت داشتن و دشمنی برخود گماشتن است لیکن بحکم آنکه مصرع

با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ‖ بلطف و مدارا به اتفاق دوستان

بیانی وحدت ۱۲

با ندیمی کاسی برادر گماشتی که اول بلباس دوستی بوده آخر اساس دشمنی محکم نمود نوشته اند برجاست آری مصرع

برادرم حکیم آنکه از گل کاغذی بوی برآید و غنچه بر تصویر نمی‌کشاید بیت

اصل بد از خطا خطا نکند

نخست موعظت پیر مجلس این است — که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

دوستان دشمن‌نما و دشمنان دوست‌نما و دیرب المعبود

رقعهٔ ششم بیاری بیاض فرستاده بود تحریر یافت نهال آمال آن غنچهٔ چمن جهان خجسته افعال ثمرات مرادات

حال و مآل شمر باد سفینه که بیاض سوادش سپیدی و سیاهی چشم ماند و اشعار تازه مضمونش وارن از غنچه غم رهاند

رسید خاطر را گل گل شگفانید این مشتاق سراپا اشتیاق از غایت شدایکه طوفان فراق نمود از آن نسخه جمعیت را

سفینه وقت خود ساخت و این مصرع دلاویز پرداخت مصرع — سفینه که در بحر بابود دست

تا بیاض و سواد لیل و نهار است بیاض و سواد آن و بیت محبت سمات سواد ابیات مسرت آیات جلوه‌گر باد برب العباد

رقعهٔ هفتم مشتمل بر نصائح دوستانه بدوستی که با شخصی و بجا میساخت نزد اخلاص کیش با شخت نگارش یافت بیت

بود دشمنش تازه و دوست ریش — کسی کش بود دشمن از دوست بیش

دوستدار سراپا نیاز صحبت آنکه از بدسلوکی آن یار وفادار آرام بخش دل بیقرار نوکران سرکار فیض آثار نواب فخیم الاقتدار شکوه گذارند در گرداب اضطراب ست عجب آمد که داستان موعظت را افسانه انگاشتند و تخم محبت در مزرع دل خاص و عام نکاشتند بیت

چند خرامی و تکبر کنی — دولت پارینه تصور کنی

الحال از آن محبوب القلوب تلافی زمان ماضی مطلوب تا محبت محبان صفا کیش مرهم گذار دل ریش بیش از بیش ست آن مهر افزای خونین جگران سپهر منظور نظر دانا دلان حقیقت آگاه مقبول خاطر سخن سنجان ترقی نگاه باد

رقعهٔ هشتم بیاری که نمیخواند و بلهو و لعب میگذراند مشتمل بر مقدمات نصائح تحریر یافت بیت

زمان خوشدلی دریاب و دریاب — که همیشه در صدف گوهر نباشد

برادر من درین جمعیت که از طرفی بارها از کس غباری بر سر و خاطر نیست از کسب علوم محروم ماندن و در بطالت و ضلالت گذرانیدن بنای عشرت کندیدن و زهرابه عشرت چشیدن ست آری ع — قدر نعمت ست بعد زوال

قطع نظر از حصول استعداد تا بارشی در بخانهٔ پدر بزرگوار بودن سعادت جاوید حاصل نمودن ست بیت

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است — کوته کنیم قصه طول کلام را

توفیق رفیق باد

واضح و لائح است کاین احقر
داعی عمر و جاه آن یکتاست
خواننده ۱۲
تا زمان حصول خدمت اگر
یاد گردد عجب نخواهد بود

از ره اتحاد شام و سحر
شرط انصاف آنکه پیوسته
از سر التفات جان پرور
نامه بر حرف اختصاص تمام

از خدای کریم بی کم و کاست
این محب نحیف دل خسته
بمکاتیب ابتهاج آمود
کرده شود والسلام والاکرام

رقعه سوم عبارتیکه بحضور ایالت و اقبال پناه نبالت و اجلال دستگاه مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب
دلائل خان بلند مکان منبع الجود والاحسان نواب رشید خان در اعتذار قبول خدمت منشی گری و اظهار قصور
کسب علمی تحریر یافت من هیچمدان بدین دستگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و بهم کامی بسوی ناکامی نهاده
کو سر و برگی که بگذارش مقدمات شایسته سعی مثال زبان ناقص بیان گشاید یا بنگارش عبارات پسندیده که از عالم
معنی رنگی بو داشته باشد جرأت نماید نواب مهربان قدردان سلامت اگرچه در خدمت بار یافتگان حضور
بودن سرمایه سعادت جاوید حاصل نمودن است لیکن در صورتیکه خود را باشتغال تعلق متعلق گرداند آنچه
از کسب علوم که بحجت آن دولت فیض لذت و مر لذائذ روحانی و جسمانی گذاشته فوق نهاد کریمت است بهم می ماند آری مصرع
یک خانه و دو مهمان نگنجند | حقیقت این بود که عرض نمود ظللکم ممدود بحق الملک الودود

رقعه چهارم بخدمت سرمایه جمعیت فیض ستان خاطر خریداران شیخ غلام محی الدین مشتمل بر عدم تربیت سفلگان
و ترک صحبت جاهلان تحریر یافت فضائل پناها فواضل دستگاها تربیت چنین کسی که در کتاب کباب امتیاز
و چیدن خشت اجدادانه بنیاد دیر داختن گوهر را در خلاب انداختن است و نکته علم با مثال این قسم کم فهم آموختن دل را
بی آتش سوختن است بحکم آنکه ع صحبت نیکان بدان را سود نیست | سعی و دلسوزی شبا روزی در باب
او بی اثر دانند و آیه جاهلان مجمع الجهلا خود را خلاص گردانند که در خور مزاج آن سرمایه مسرت
و ابتهاج جاگیر دلپذیر بهم رسیده و دستور بر طبق وعده انتظار بسیار کشیده باقی ع
صالح ما نیست کان صالح شماست | جمعیتی که دل دوستان خواهد و جان دشمنان کاهد قرین حال فرخنده مآل باد

رقعه پنجم در جواب دوست بهجت پیرای محبت گرای بهجیا پیرای مشتمل بر ترک صحبت یاران آشنا رو
بیگانه خو تحریر یافت دولت و سعادت یار رو و دیده بخت بیدار باد تکتو بیکه در بارهٔ ناحق شناسی ناسپاسی

چه خوش است بی تو ما ... دل گشته ... یاد تو ... [illegible]

[illegible] مطالب ... بموافقت و اخلاص ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... گریبان ... [illegible]

فصل دوم در رقعجات چهارده

رقعه اول بنام بهجت و سرور میان عبدالشکور که در ادای حقوق استاد ... [illegible]

[illegible] ... تهذیب اخلاق و ترک صحبت اهل نفاق تحریر یافت

[illegible] ... سعادت یار کامگار سلامت ... معنی ... محروم بودن

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... قلم آمد درست پنداشته ... [illegible]

[illegible] ... هر که دریافت ... مصرع

بر رسولان بلاغ باشد و بس

رقعه دوم که بنظم و نثر دیوان خواند بدرستی تحریر یافت

آن خردمند صاحب تدبیر	معدن لطف مخزن اشفاق	بر ضمیر منیر جمع نظیر
بهجت افزای خاطر غمگین	عیش پیرای سینه‌ی کین	منبع الجود و مجمع الاخلاق
محک امتحان اهل سخن	رونق فضل و زیب دولت و جاه	نمک خوان بزم صاحب فن
		دانش آگاه شیخ نور الله

قتوت معدن دانش و بینش یگانه کارخانهٔ آفرینش که لطفا نمی پذیرد بل لحظه بلحظه ترقی میگیرد آری مجنون وشان که در
بادیهٔ محبت سرگردان اند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهاد منشان که کوهستان محبت بسنگ فلاخن بانند بجز وصال
شیرین تسکین نمی دریمورت این مهجور صوری و موصول معنوی ابراز حرف شوق را که از دلها بدلها پرتو انداز و از جانها بجانها مشابهه مشتبهها
هم از سست از آیین سیم پردازان عبارت طرازی و عبارت طرازان سیم پردازی دانسته پرده کشای چهرهٔ مطالب میگردد
که در زبان محمود وادان مسعود و ورود مفاوضهٔ تلطف آمود زنگ غم از آئینهٔ سینهٔ بی کینه زدود و بر روی دل اتحاد منزل
در محبت و انبساط کشود حقا که اگر آن رقیمهٔ کریمه را حرز جان ناتوان خوانم رواست و اگر آن نامهٔ فیض شمامه مرهم جراحت
سوگند حق ۱۲

ریش هجر و هجران دانم بجاست بیت	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	لطفها میکنی ای مخزن صد گونه کرم

ر[illegible] اگر تا [illegible] حجابات بی حضوری دوستان اخلاص سرشت را نه لوح خاطر صافی خود محو و منسی هند فرمود الله یعلم انما گفتم
فراموش ۱۲
[illegible] نیست و [illegible] بخدمت مطلع انوار اهلیت مخزن اسرار قابلیت مجمع اخلاق زبدة البصر یگانهٔ آفاق برگزیده
ستاره ۱۲

درگاه صمدی شیخ محمد تحریر یافته بیت	ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد	که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

اگرچه تا بیست کمالات کسبی و وهبی و آوازهٔ خوبیهای ذاتی و صفاتی آن نمک خوان ارباب فواضل
آوازه ۱۲
و محک امتحان اصحاب فضائل مورد مراحم اشفاق مصدر مکارم اخلاق رونق افزای بزم سخن
مهربانیها ۱۲
عقده کشای مشکلات هر فن این کمترین سراپا اشتیاق را غائبانه آرزومند ملازمت کثیر الموهبة ساخته
بخشش ۱۲
لیکن حصول این دولت فیض و وصول سامی موقوف بر وقت داشته بدو کلمهٔ نیاز آمیز که تحفهٔ تهیدستان بی مایه
بر از این نباشد خود را فرا یاد ضمیر عطوفت پذیر میدهد که ذات قدسی صفات آن حضرت دران ظلمات چشمهٔ حیاتست
و این تهیدست اندیشه از آن فیض زلال فیض مالامال اسکندر مثال هم دوش حرمان آخر صورت امید آن دارد که این
چشمه ۱۲ آب شیرین ۱۲
مهجور [illegible] هنوزی خضر طالع بوصول دولت گرامی خدمت کسب سعادت نماید بعنایت نامجات رحمت آیات

سرفراز میفرموده باشند که سرفراز نوازش گرانمایه هماره توقع اند بود بیت	گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست

خاشاک بین که بر دل دریا گذر کنم		هنگامهٔ افادت و افاضت گرم باد بالنون والصاد

فایده دادن ۱۲
دیگر [illegible] بخدمت گرامی آب گوهر بینش تاب جوهر آفرینش یگانه کارخانهٔ تقدیر سید

سندی میر سید میر در سفارش دوستی تحریر یافت رباعی	هر چند جدا بصورت آمد گل من

محمد عاشق تحریر یافت رباعی | قاصد نبود محرم راز دل من | بی نامه کیست متحمل مشکل من

آیینه رونماست جانان دل تو | هم از دل خویش پرس حال دل من | نوشتن شوق بقلم در نیاید حدیث

اشتیاق گفتن بانشا بر نیاید آری جراحت جسمانی نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید دامن
و گریبان چاک نشده که سوزن عیسی رشته مریم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون و غم مهاجرت از گفتگو
افزون است لهذا بشرح آن پی نبرده بمطلب می پردازد که حامل عریضه نیاز مرد عزیز الوجود سلیقه شعار است
بامید آنکه بوسیله جمیله آن نافع الخلق جامع الخلق بسلک نوکران سرکار نواب الاجناب انتظام یابد احترام
ملازمت آن خیر الکرام بسته از انجا که بانجام مرام نامرادی پرداختن و آرزومندی را بهره مند آرزو ساختن
در بارگاه صمدیت اجر عظیم دارد یقین است که مشارالیه را بمراحم مربیانه بلب نانی خواهند رسانید و بتوجهات
کریمانه از فکر قوت متعلقانش فارغ البال خواهند گردانید دولت شادمانی و بهجت و کامرانی روز افزون باد

مکتوب بست و سوم بخدمت زبده سخن پردازان معنی طراز قدوه معنی طرازان سخن پرداز مقبول
حضرت آفریدگار یار غمگسار میان عبدالغفار متوطن صوبه بهار مشتمل بر سفارش تحریر یافت **بیت**

اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول | چو گل بخنده در آید لب امل ز نشاط | ذات سامی صفات آن خلاصه دودمان

آفرینش و نقاوه خاندان بینش نخلبند بوستان معانی طراوت بخش گلستان سخندانی فاتحه کتاب اخلاص خاتمه باب
اختصاص وسیله انجام مهام خاص و عام بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که از دست قلم بدامن
بیان آن نمی رسد بر ضمیر صفا پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن پرگنه سکندرآباد
غریب نامراد است بجهت حصول حسب الحکم این مقدمه که آله داد خان افغان ساکن پرگنه مرقوم بحمایت قاضی آنجا
بحال مشارالیه موجب بی رونقی و تعدی مینماید بدربار جهان مدار رسیده امید که بدانچه مومی الیه فایز آرزوی خود گردد
توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت و مخلص را با محبت بی باز نشناسند بشمار خواهند داشت ایام شادمانی و کامرانی در تضاعف باد

مکتوب بست و چهارم بخدمت محبت و اخلاص اطوار مودت و اختصاص آثار گل گلشن یگانگی نونهال
چمن یکرنگی محک امتحان طبیعت ذکی و غبی میان عبدالنبی تحریر یافت **بیت** | دور از تو سراسیمه تر از دود چراغم

بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم | آتش شوق و آرزوی مواصلت آن اختر منیر برج مروت گوهر بی نظیر درج

غایت بی ادبی ست و مکاتبه ذره سرگردان به خورشید درخشان نهایت بوالعجبی لیکن از انجا که ع

کرمهای تو مارا کرد گستاخ | بر رقیم حقیقت حال خیریت مآل خود می پردازد و آن اینست که آن مشفق
بمقتضای وفور مهربانی وقت رخصت فرموده بودند که زیاده از دو هفته در انجا نمانده زود تر رسیده خود را
سرگرم تلاش معاش فرمائی گردانند مگر تا سلامت از آنجا باز که این کمترین درین سرزمین رسیده بسبب اختلاف
آب و هوا عارضه تپ لرزه دامن گیر صحت گردیده درین ولا ناکام از نهایت ضعف بدن طاقت
یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن نیم قدم را برابر یک منزل میشمارد درین صورت بحکم ضرورت عوض خود
محبت و مودت اطوار یار غمگسار میان عبدالغفار را که سر براه کار و سلیقه شعار ست با سفارش نامجات
مطلوبه بواسطه حصول این مطلب که بمراحم مربیانه آن فیض بخش انام صورت انجام یابد بخدمت حضور
کثیر السرور فرستاده شد امید که توجهات عامه و فیوضات تامه در باب این بی دستگاه که بغیر از ذات شریف
امیدگاه و تکیه و پناه ندارد توجه اتم مبذول خواهند کرد الهی عمر و دولت در تضاعف باد

مکتوب بست و یکم بخدمت محبت و مودت نشان میان جهان خان مشتمل بر نصایح دوستانه

در باب استعذار گستاخیها که بدر روش لیکن کرده بود بتحریر رسید قطعه		تکیه بر مکنت جهان نکند
هر کرا دل پر از صفا باشد	زانکه در پیش صاحب دانش	قلب اقبال لا بقا باشد گردانیدن ۱۲

خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول او دو او آخر آن لعنت ست مغرور بودن و بر
این جاه و جلال قریب الانتقال غره گشتن بهادلبری نمودن عاقبت بکار راه ندامت پیمودن ست و در خجالت بر روی
خود کشودن از آنست ع | بادل شدگان هر که در افتاد ور افتاد | مغرور ازانجا که سراپا مست
از زوائد صافی طبعان نکته گزین بیان انداز گشته و دلبر بواسطه اینکه سراپا درست بگوش هوشیاران بهره جستنی از
دریای این صحت قبیح از هر دو لفظ پیدا و هویدا است بمقتضای انفس و راندیشی آنکه امروز نیاید و کسی تفحص بکار رند
کاین وحشی دلیری الطبع مدارا بیاید و ایشان بعجز تمام سر خود را بقدمش گذارند و این استعفائی گستاخیها را بآیه افتخار نگهدارند بیت
گنج قارون که فرو می رود از قهر خدا | خوانده باشی که هم از غیرت درویشان ست | وما علینا الا البلاغ ع

مکتوب بست و دوم بخدمت صحبت آرام مروت شعار دوستی بموافق میان محمد صادق و سفارش محبت آثار شایسته کنند

عزم بالجزم داشت که پیشتر از رسیدن ممتاز نامهٔ نوازش آمود سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده
تربیت پذیرد و در تحصیل علوم سرمایهٔ استعداد خود را تمامی بر گیرد لیکن ازین رو که بیت

بلبل ز ادب با همه دعوی گلزار | تا گل به طلبگاری او لب نگشاید

حصول این نعمت عظمی در پردهٔ
توقع افتاده بود درین والا که عنایت نامهٔ مشتمل بر طلب نیز طلب شرف عهد دریافت کثرت آب که حجاب
راه بود نگذاشت که پیشانی خود را به سجدهٔ آستان فیض نشان فرخی دهد ان شاء الله تعالی بعد مضای ایام برسات
بسالک باریافتگان حضور موفور السرور انتظام خواهد یافت بیت

خواهیم که همیشه در هوای تو زییم | خاکی شویم و زیر پای تو زییم

خورشید دولت و اقبال از مطلع عنایت لایزال درخشان باد بالنون والصاد

مکتوب نوزدهم مشتمل بر طلب پایهٔ مروت اتحاد پیرایهٔ محبت و وداد اخلاص گزین باعث آرامش خاطر
حزین میان بدر الدین هنگامیکه این فقیر بمقتضای تماشای باران گهر ریز با جمع یاران نکته انگیز در باغ دلپذیر
جنت نظیر بکیفیت صاحبه نشسته بود تحریر یافت بیت

سرو دیوانه شدست از هوس بالایش | میرود آب که زنجیر نهد بر پایش

چاره ساز دلنوازا درین وقت خوش و موسم دلکش که از یکطرف سرود دلربای
و از جانب دیگر رودی در جوش نرگس بانتظار قدوم بهجت لزوم آن نخلبند معنی چشم گشاده و شمشاد بجهت
استقبال آن سرمایهٔ امانی و آمال شاد به یک پای استاده و سوسن بصد زبان نغمهٔ شادمانی مینوازد و چمن بهمین
بدن خود را برنگ برنگ میسازد و لاله پیاله بر کف نهاده و بلبل بمیل ای جزاکم الله خیرا در داده آری بی صحبت
یار گل بمنزلهٔ خار و بی مصاحبت دلدار گل بمثابهٔ خار است بیت

بی تو جان قطره ایست لب تشنه | در تو دیر آمدی چکید اینک

تا ابر بهار آبروبخش چهرهٔ گلزار است گلشن بهجت و شادمانی شگفته باد

مکتوب بستم بخدمت رفعت و اقبال مرتبت حشمت و اجلال منزلت خان الاشان میان مصطفی خان
سلمه الله تعالی مشتمل بر اظهار حقیقت حال و استدعای توجه آن مرجع الآمال تحریر یافت رباعی

ای خاک درت قبلهٔ آمال همه | وی کعبهٔ کوی تست اقبال همه
انعام تو عام ست چو نور خورشید | زان یافته انتظام احوال همه

المترجی فدویت کیش خیر اندیش خلیفه طالب علم لوازم بندگی و نیازمندی
بجا آورده بعرض بهره اندوزان محفل فیض منزل میرساند که اگرچه مراسله قطرهٔ بی سامان بدریای عمان

ز سر نگذشت بی تو آب چشمم | یکی از سرگذشتم بی تو این ست | این نیاز مند دیرین که هیچ دریا
نمایان سراب فروش زبان مشتاقان دل فراموش نیست ازین رو که ع | هر چه آن خسرو کند شیرین بود
همه جا در همه حال خیال جمال آن سرمایهٔ فضل و کمال را مطمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهره اندوزا
انجمن حضور می شمارد بیت | گر دورم از تو نقش توام در نظر بس است | دل پیش تست دولت من اینقدر بس است
حقا که از غایت انتظار بیت | بجستجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش | زبان کشان بسر راه کاروان آید
درین حال چنین باشد امیدوار از اشتیاق نامه آن قیم خبر فرخنده اثر اینکه کدام روز بهجت افروز بقدوم مسرت لزوم کلبهٔ احزان منتظران
سراپا چشم رشک گلستان شود و یاد نمودن مرهم جراحت فی ستاده است بیت | باز آی که در سوز و گداز م بینی
بیداری شبهای درازم بینی | همیشه هنگامهٔ روز بازار محبت یوسفی آن عزیز مصر معانی گرم باد

مکتوب هیجدهم در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامهٔ مصدر مکارم اخلاق مورد مراحم اشفاق اقبال
و اجلال پناه شوکت و بسالت دستگاه میر سید کرم الله زاد عمره و قدره تحریر یافت رباعی

از طرف چمن نسیم اقبال وزید | ور گلبن امید گل لطف دمید | یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید
پروانهٔ التفات عام تو رسید | گلشن دولت اقبال چمن حشمت اجلال ذات مجمع البرکات منبع الحسنات
خلاصهٔ خاندان مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخشای سادهٔ نجابت
مشفق قدردان مکرم سراپا احسان میر صاحب جیو سلمه الله تعالی برشحات سحاب الطاف ایزد متعال ذوالجلال
طراوت گیر و نضارت پذیر باد خیر طلب سراپا ادب خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات عبودیت سمات
بعرض ملتزمان آستان رفیع المکان که مامن استان بهشت میرساند که شرف مطالعهٔ سرفراز نامهٔ مرحمت شمامه
که صد شمع مقصود پروانه اش تواند بود بسر عزت این زاویه گزین حسرت دار از خاک با فلاک برداشت ع
زهی سعادت آن کس که یار ش آید یاد | بحکم آنکه سرمستان خمخانهٔ ازل که جام دل ایشان از بادهٔ عنایت لم یزل
لبریز است جرعهٔ فیض را از کام لب تشنگان زلال آمال دریغ نمیدارند مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود که درینجا
طبیق و سبق هر دو موجود است بی تکلفانه خانهٔ خود دانسته بجمعیت خاطر روانهٔ این طرف شود استنطها
از آنجا که این خیرخواه دست امید خود را از دامن فیض دامن دولت آن امیدگاه تکیه پناه کوتاه نمیداسته

محبت معنوی وزن جنس کاسد دارد و مبالغه نموده جوش و خروش خاطر را القلم می آرد شایسته همت عالی فطرت
آنست که بمقتضای آیه کریمه اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ دل خود را از خیالات ذمیمه
که دلیل ضلالت ست اجتناب سازد و مردانه و مجردانه الف قامت را بانقیاد و باطن نون ساخته بمزید تاکید
بادای لوازم امر معروف و نهی منکر پردازد و از روی کسب نفسی کن فتح باب مقصود ست همه حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی
دانسته بموجب بیت دل آویز بیت

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست

نیک را بجزا و بد را بجزو ضنم گرداند تا از طعن مجهول ضعفان معتل العین که بزعم موهوم خود ترجیحی و تفضیلی بخود میجویند
و از غایت خفت عقلی نابینایانه براه خطا میپویند صحیح و سالم ماند اگرچه الحال تلافی افعال منصرفه زمان ماضی
که بیشتر در هنگامه پردازی لهو و لعب صرف شده بموجب اَلْاِنْسَانُ حَرِیصٌ فِی مَا مُنِعَ محال مینماید لیکن
اگر طالب صادق بمساعدت توفیق ازلی خود را بگروه الاشکوه حق پژوهان که از تعلق دنیای سراپا درد برکنار
بوده بخاطر جمع مشغول ذکر واحد حقیقی میباشند ملحق گرداند بحکم آنکه اَلصُّحْبَةُ مُؤَثِّرَةٌ باثبات صفات روحانی
نفی خطرات جسمانی نموده زمان استقبال را در ضلال نگذارد درین صورت شاید که دری از هدایت غیبی کشاید
محبت پناها مودت دستگاها این همه مقدمات دلاویز را که فی الحقیقة تازیانه افعال آن سرمایه امانی و آمال ست
اگر خلاف قیاس پندارند محل نیارند امید که تا شام فراق بصبح وصال ابدال یابد فراموشی را که در باب محبت
جائز نیست از دوستان واجب الاخلاص حذف سازند دولت بهجت و بهجت دولت روز بروز مضاعف باد

مکتوب ۱۳ هم بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه مقبول حضرت کریم میان محمد نعیم هنگامیکه
از قصبه خورجه بسیر قصبه برون تشریف داشته بودند ترقیم یافت بیت

بر هر زمین که بگذری ای نوبهار حسن
رشک بجای سبزه برآید هزار چشم

تام مقام تام شهر ۱۲

مخلص صمیمی هیچ عبارتی شایسته که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن
قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی طرازان سخن پرداز بکار برد در کارخانه دانش و آگهی نمیاید لهذا
بحکم این مصرع دل آویز مصرع

خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست

عنان شبدیز قلم را بمیدان
مشتاق لقای شاهد مطلب میتابد از ان باز که آن هوشیاره خوشخرام مایه جمعیت خاطر بی آرام آرزومندان محبت گزین
را در ظلمات هجران اسکندروار بجد و جهد ... گنج آب حیات مردم آن ... را خضر مثال بهره مند صورت و معنی نموده اند بیت

تلطف رقم بود معلوم نمود مخلص بنا با ازانجا که تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات عرفیه از بارگاه محبت معنوی بمراحل دور افتاده خاطر صداقت مآثر بمواصلت روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نمیگردد اکتفا کرده باین میسازد و بآن نمی پردازد **بیت**

رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست ❊ که در میان من و تو جز من و تو نسیم

اگرچه درین ایام بشدت انجام از غایت بی ثمری غنچه وار دلتنگ و از نهایت بینوائی با بخت مخالف در جنگ بوده سخن سرائی و خامه فرسائی نداشت اما بجهت عدم تحمل نسیان تحریر جزئی چند از سراسیمگی خاطر بهیچ خرسند بقلم داده امید که خاطر مریبه التقویم پارینه خیال نکرده همیشه بمضمون منوال با صدار عنایت نامجات بهجت سمات تسکین بخش خاطر مسکین غم اندوه بود و ایام شادمانی بکام باد

مکتوب پانزدهم در جواب مکتوب بهجت اسلوب میان محمد یعقوب مشتمل بر استدعای توجه آن محبوب القلوب در باب حصول مطلب مرغوب تحریر یافت مطالعه رقیمة الاخلاص این مخلص سراپا اختصاص را از بند غم و الم خلاص داده و سرمایه بهجت و شادمانی را بنیاد نهاد توجهات کریمانه غائبانه بحال این شکسته بال مبذول داشتن و معدن محبت و اتحاد شیخ آله داد را بجهت حصول سند نوبر گماشتن یاد از عطوفت کمال آن مرجع الآمال میدهد جزاکم الله خیراً **بیت**

الهی در جهان باشی باقبال ❊ جوان بخت و جوان دولت جهان سال

آری غیر از ذات فیض رسان دران شهر نامه رسان کیست که این قدر تفقد بحال بیکسان فرماید و در انجام مهام شکسته دلان سعی مردانه نماید بحکم آنکه در خانه اگر کسی ست حرفی بس ست احتیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب بتکرار بنگارد **مصرع**

آغاز کرده برسانش بانتها

حسب التحریر قصیده پیر دستگیر حضرت میر رحمة الله علیه بر کاغذ رنگین بخط نمکین خوشنویسانیده مصحوب خلاصه احفاد بتول سید عبد الرسول مرسول نموده با انجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشاره ست مترصد که همیشه بمضمون نامه پیام شادکام دارند بهجت خاطر روز افزون باد

مکتوب شانزدهم بخدمت دوستیکه گاه گاهی مرتکب منهیات میبود و باغوای ارباب ضلالت لهو و لعب می پیمود مشتمل بر ابراز مقدمات نصائح سمات در ضمن ضوابط علم صرف مرقوم یافت **بیت**

دل من لفظ و یاد تو معنی ست ❊ معنی از لفظ کی جدا باشد

ایزد متعال فراست عدیم المثال آن مصدر مکارم اخلاق یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق و بهرچه شاید مقرون داراد و این ناقص ظرف که از غایت اتحاد حاضر و غائب خود را جدا نمی پندارد و در اظهار مراتب صیغه شوق که بمیزان دانش سنجیدن نقود

بنیا نام نیکو یادگارست	آفتاب دولت و اقبال لایزال باد بحرمة النون والصاد

مکتوب سیزدهم در جواب دوست اخلاص پرور بجان برابر میان ابو المظفر تحریر یافت بیت

نیم یک لحظه از یاد تو خاموش	فراموشی شده از دل فراموش

محاسن اخلاق آن مجموعة الشمائل محمود الخصائل طیب اللسان و عذب البیان مهجور صوری و موصول معنوی بتعداد باطن محبت مواطن معرض بیان آرد هر آینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعله آتش بنامه در گیرد بیت

زشرح شوقم آتش در پر روح الامین افتد	اگر غمنامه هجر تو بر بندم ببال او

شوق و آرزوی ملاقات بهجت سمات و مقالات فرحت آیات آن نو نهال چمن اقبال بالا مال بعد از ریزش و تراوش لهذا اجابت رسل تو دو منزل اگر زیاده باز داشته بمطالب پرداخت که مطالعه مضمون محلت مشحون بر قیمة الوداد خاطر مضطرب را که بوصول مژده خیر بنیاد اثر آن سرمایه مروت و فتوت روز و شب آگهی طلب بود بهجت عشرت تازه و مسرت بی اندازه ساخت ع

ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی	

یقین است که آن برادر بجان برابر از انجا که مغز سخن نغز میرسند از شغل سبق عربی و انشا که هر دو رفیق موافق اند خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل درستی خط که بر خط مهوشان هر جبین خط نسخ میکشد در مشق شبا روزی خواهند نگاشت بیت

کسب کمال کن که عزیز جهان شوی	کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من

اگر چه با آن عزیز سراپا تمیز درین باده حرفی زدن حکمت بلقمان آموختن است لیکن بمقتضای دلسوزی که ثمره اتحاد معنویست میگذارد کشان کشان بدین جا می آرد مصرع

می تراود چه کنم انچه در او ند دوست	

بحکم آنکه اول نامه انشای محبت و اتحاد یاد دوستداران صادق الوداد است تواتر و توالی بدست آیندگان این جا الی تحریر مکاتیب بهجت اسالیب مسرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود و چمن عیش و عشرت به نسیم عنایات رب العزت شگفته و ریان باد

مکتوب چهاردهم در جواب فضائل مرتبت فواضل منزلت خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی باعث آرام خاطر خیر خواه سید عبد الله مشتمل بر استعذار عدم اظهار لوازم اخلاص و توقف تحریر مکاتیب اختصاص ترقیم یافت بیت

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد

غنچه گل بر خود می پیچید از فیض رائحه مشکبارش بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق عطر آمود گردید رنگین نامه که از حسرت آب و رنگش زبانی ورد دمود طراوت افزای بوستان خاطر دوستان گشت انچه در باب عدم تسطیر مراسلات مرقوم قلم

مکتوب که از رهی بخدمت نقابت و اقبال پناه نجابت و اجلال دستگاه سید مظفر امین بیگ به خوانوب نگارش مشتمل بر استدعای

واگذاشت غلهٔ محصول زمین پروانجات تحریر یافت بیت | شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار

که اگر خار و گر گل همه پروردهٔ تست | مسند دولت و اقبال و وسادهٔ حشمت و اجلال بوجود منبع الجود آن

مشفق قدردان عمیم الامتنان میر صاحب جیو زاد الله عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد خیراندیش

عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات بندگی سمات خود را بضمیر صافی پذیر

سعادت اندوزان حضور موفور السرور رسید اگرچه این فدوی باستماع خوبیهای ذاتی و صفاتی آن

ملاذ مهربان غائبانه آرزوی ادراک ملازمت سراپا بهجت در سر دارد لیکن بموجب آنکه گل آمر بمرهونی

با وقات حصول آن دولت فیض وصول را موقوف بر وقت داشته بمدعای واجب العرض می پردازد

که چون پیشتر ازین رفعت و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه کفاف متعلقان این کمترین

سند موازی سی بیگه زمین سواد موضع رسول آباد برضامندی مالکان موضع مزبور بمهر خاص خود بابت

قلیل البضاعه عنایت نموده بودند محصول یک فصل در ایام بحالی ایشان بوابستگان این پریشان

رسیده بود بعد ازان که این هیچمدان از غایت شوق کسب علم باعتماد کمال مهربانی عاملان جاه و اقبال

که البته متقصد حال بیکسان شکسته بال خواهند بود و بمقتضای دریادلی آب از لب تشنگان نخواهند گرفت

شدائد سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده همدران اثنا پرگنهٔ مرقوم بتقاضای میمنت لزوم میر صاحب شکیب گردید

ازان باز باوجود فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین مسطور آن جماعت تا حال جان بلب یکدانه نرسید بیت

| هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست | ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست | فیض رسان بیکسان سیلاست گرچه از جر |

شدت اثر محنت شاقه و فقر و فاقه متعلقان این قوم چون شب هجران جانگداز است شیم مانند روز قیامت دراز لیکن بنابر

اینکه باریافتگان حضور بمقتضای وفور مهربانی غلهٔ محصول ماضیه بجایی محفوظ امانت نگاهداشته اند رطب اللسان

و عذب البیان میباشد آری بیت | چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان | چه باک از موج بحر آن را که دارد نوح کشتیبان

درین صورت امید آن دارد که غلهٔ مرقومهٔ محفوظه حوالهٔ مالکان موضع مذکور شود و آینده هم نیز

مستر صد توجهات کریمانه و مربیانهٔ آن مشفق مهربان است بیت | زمین و آسمان تا برقرار است

نمی‌مانند بزعم کسب کمال سر بفلک میکشند و بلند حوصلگان والا نژاد که از غایت دوربینی سر نوشت انجام را از صحیفهٔ
آغاز می‌خوانند بجای زلال جام دُرد آمیز در دمی چشند بیت

طوق زرین همه در گردن خر می‌بینیم	اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان

معالجه کجاست که معدهٔ زمانه را از اخلاط فاسدهٔ اوصاف ذمیمه پاک و صاف
نموده بصلاح آرد و نوشداروئی کو که در ازالهٔ امراض نادانی و ناقدردانی سپهر سپهر اعجاز عیسوی بکار برد
بهر حال مقتضای دانش و کمال آنست که تا تمادی ایام زندگانی همه وقت بکشاده پیشانی در عیش و کامرانی
باید بود و گل و خار عشرت و حسرت را کاشتهٔ باغبان حقیقی انگاشته لب بچون و چرا نباید کشود بیت

بدُرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش	که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است

الله تعالی بمراتب عالی رساناد و یاد دوستان راسخ الوداد از ضمیر خلعت تصویر آن یگانهٔ کارخانهٔ تقدیر فراموش نگرداناد

مکتوب یازدهم بخدمت فضائل پناه فضل دستگاه میان شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات تازه مضمون

و سفارش دوست صداقت مشحون تحریر یافت نتائج طبع صافی و ذهن وافی آن صورت‌دان معنی و معنی شناس صورت
که دانشوران نکته پرور را محک شناخت کامل و نکته پروران دانشور را معیار سبت قابل بهجت افزای
دلهای حزین و مسرت پیرای جانهای اندوهگین باد بعد ابراز لوازم اشتیاق که گذارش و نگارش نمی‌پذیرد در معرض
بیان جانمیگیر و مشهود ضمیر خلعت پذیر میگرداند که رباعی طبعزاد آن مجمع مروت و وداد و منبع فتوت و اتحاد که هر چهار
مصراعش چون اربع عناصر حکم مساوات داشتند بل از رهگذر لطافت مبانی و نزاکت معانی هر مصرعه از ان مصرعه
چهارم بود و هنگامیکه از نظم و نثر تعلق ماند نقطهٔ انتخاب کنار بوده فرومیگذرانید این نخوان ابیات جدائی و تنهائی را
بهار شادمانی تازه و هم آغوش کامرانی بی اندازه گردانید بیت

غذای دل و راحت جان فرستاد	بمانا دان دوست کو دوستان را

رجا که همبرین آیین ضیافت طبع محزون باشعار تازه مضمون که از
قلم مریم تکلم آن مقبول بارگاه بیچون سر زند لازم شناسند سخن پناها چون دوست محبت گزین
محمد امین بجهت معاملهٔ چند قطعهٔ زمین که در سرکار فیض آثار صدر رفیع القدر وارد بگرامی خدمت
میر سید بلقین ... ست که در انجام کار آن یگانهٔ روزگار این دوست را سراپا انکسار رهین منت
بشمار خود خواهند فرمود بیت

بود تا خاطر از فکر سخن شاد	در تو مامن اهل سخن باد

ز ترنم گویا قفس لحظه چون غنچه با تنگدلی در جوش معشوق جویان آمدی بیت

بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی
دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را

پنبهٔ تقریر پرانشاید شرر و بس کن بس کن که داستان آتش بیز عشق بتحریر در نیاید و این نائرهٔ شعله خیز

قلم بشکن سیاهی ریز کاغذ سوز و دم درکش
حسن این قصهٔ عشق ست در دفتر نمی گنجد

مکتوب نهم بخدمت گرامی خلاصهٔ خاندان اصطفا نقاوهٔ دودمان ارتضا شرافت و نجابت دستگاه میر خیر الله

بلگرامی تحریر یافت بر ضمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن رونق بخشای مضامین نو و کهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردمک دیدهٔ قابلیت مشرع قوانین مروت مخترع آیین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت گوهر بی نظیر درج نجابت واضح و لائح باد که وصول مژدهٔ بهجت افزای اینکه بعد انجام ماه صیام که وعدهٔ بعید نیست کلبهٔ احزان تهیدستان صورت و معنی را بقدوم مسرت لزوم رشک گلستان سازند سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند مجموعهٔ انبساط گردید رباعی

ای آمدنت باعث آبادی ما
ذکر تو بود زمزمهٔ شادی ما
ما را چه بود که تا نثارت سازیم
قربان سر تو باد آزادی ما

اگرچه در عالم معنی دیده بی وساطت باصره نظر بر روی شاهد مقصود میگشاید و دل هم دیده بی منت معانقهٔ جسمانی مشاهدهٔ روحانی مینماید لیکن بحکم آنکه فرد

آتش شوق تیزتر گردد
وعدهٔ وصل چون شود نزدیک

دو دست دار سراپا نثار از غایت اضطراب در شاهراه انتظار مصرع

چون گوش روزه دار بر الله اکبر ست

مسبب حقیقی زودتر لطیفه انگیز گردد که حجاب نامه و پیام از میان برخیزد بیت

بی تو جان قطره ایست لب شوق
در تو دیر آمدی چکید اینک

مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست

مکتوب دهم در جواب صداقت پناه فضیلت دستگاه میان عبد الشکور ولد شیخ نور متوطن بلدهٔ فاخرهٔ جونپور

مشتمل بر جفاکاری فلک ستم کیش و دل آزاری دور جور اندیش تحریر یافت ورود رقیمهٔ شوق آمود که بعد امضای مدت کثیر مصحوب شیخ مسعود نگارش یافته بود اگرچه در بادی النظر دل اخلاص منزل را مسرور و مبتهج ساخته اما بمطالعهٔ حقیقت حال ایشان که باوجود چندین تکاپو هنوز روز اول ست در گرداب اضطراب انداخت این نیز سراپا دانش و تمیز از گردش گردون دون پرست و ناهنجار که دانا بمکر و حیله اش گرفتار و نادان آباد غمگسارست نمی توان حرف زد که درین روز بازار نادانی پست فطران کج نهاد که از غایت کم فهمی فرق میان من الی

شگفته گرداند هر آینه بازی محبت محبان صمیم قائم ماند مصرع
شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را
تا رخ بساط زمین و زمان از تاب آفتاب درخشانست بعنایات ایزد سبحان توسن بهجت آرام رام باد

مکتوب بیست و ششم بهاریه که بموجب فرمایش عزیزی بقلم آمده بیت

زانسان که ز فانوس چراغی بدر آید
وقتست که گل برفکند برقع ز رخ باز

از آنجا که باغبان قضا و قدر چار چمن گیتی را بر شحات سحاب مکرمت بگلهای متنوعه زیب و زینت بخشیده سیراب گردانید آرزو دارد که حرفی چند در وصف شاهدان چمن و شگفته جبینان گلشن که غمزدگان را سرمایه بهجت و نشاط داده اند و رنگین خاطران را پیرایه مسرت و انبساط بر روی قلم آرد بر حدیقه پیرایان بهار معانی و نغمه سرایان گلزار نکته دانی پوشیده مباد که درین وقت خوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم طراوت بخش نوباوه های رنگین ست خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن نشسته سرو با هزاران تدرو چون خادمان کمر بسته با جان غم آلوده بلسان حال این مقوله را ادا نموده بیت

سرو در باغ بیکپای ستادست نگرا
بر رکاب تو دو دو گر بروش های دگر

زبان شوق و ثنا در گفتگو بیت

سوسن کبود پیراهن با هزاران
غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا
در روش حسن و ناز هست بسی خوشنما

لاله خونین پیاله با داغ دل مقدمه حسن جمال خود را در جستجو بیت

دم نخست چنین شد مگر حواله ما
لبالبست ز خون جگر پیاله ما

نرگس مجنون وار بتماشای لیلی گلزار از دور چشم کشاده این نکته موزون بلسان وقت بیرون داده بیت

باز آی که در سوز و گدازم بینی
بیداری شبهای درازم بینی

سنبل مشکین با وجود پیچ و تاب عتاب بگل در دعا گزاری فرد

از بهر دفع چشم بد از خوبی تو

یار با سپید شود تیجم آفتاب
سمن سیمین بدن بتلافی آداب لوازم جان سپاری بیت

با ناز آمدم که سجده این خاک پا کنم
گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم

بلبل ترانه ساز با دل آرزومند در سوز و گداز و از خموشی گل سراپا ناز با جان مستمند سخن پرداز و شعر در چنین حین نظارت آگین

تغافل تو مرا به نماید از لطف
که این بهر کس آن خاصه از برای منست

گل عیش چیده و گاهی ز باد خزان فراق صبح وار گریبان دریده ساعتی جام دلش از باده مسرت و نشاط لبالب و گاهی ز بهار وصال یار دامن دل جان غمگینش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط را در طلب ربانی چون گل بشگفتگی هم آغوش

بیباق کرده زر بحضور رسانند خوشی خاطر و صلاح کار در همین است زیاده چه نوشته آید

الیضاً به مؤلف می‌نویسند

برادر صاحب مهربان سلامت اند رجیت و نهال سنگه زمینداران موضع از مدت یکسال در حضور مستغیث اند که بختاور سنگه و دریا سنگه و غیره شریکان معه پٹواری حساب کتاب واقع ما را نفهمانیده اند تفاوت کلی در میان است و نیز میگویند که سه آنه سیر بگهه در نگهٹی از ما گرفته اند بنا بران درباب طلب بختاور سنگه و دریا سنگه معه پٹواری موضع مذکور و کاغذ چهار ساله لغایت سنه فصلی خط بنام میر بدو علی ارقام یافته و بآن برادر نگارش میرود که آمدن آنها ضرور است لازم که شما به میر صاحب تقید و بنر اولی کرده مستاران بهار اجلد روانه امیضوب بکنانند انتظار داریم و زرهای بیباقی سمرونه را همراه گرفته بتاریخ غره جمادی الثانی از انجا روانه شده در تلوئی بیایند و خزانه از و کهاهمراه بگیرند و از تلوئی مرزا صاحب مرزا برهان علی بیگ را نیز تکلیف تشریف آوری اینجا داده بالاتفاق بیایند و از سال سمرونه و تلوئی و روکهاهر سه محال را همراه خود بکمال هوشیاری بیارند که بسلامت برسند و برسانند تاکید دانند زیاده چه نوشته آید

رسید قلم تراش

دو عدد قلم تراش خاصه که عنایت شده بودند غبار فتنه و فساد قلمرا از آب تیغ فرونشاندند و سرقلمی که علم سرکشی برافراخته بنیزه اش او دوپاره ساخته سرآئینی برنطع مقط قط گردید که دیگر رشته زیاده سر نتواند دوانید و خامه که از حد اعتدال پا بیرون گذاشته لغنوانی از سر او درگذشته که زبانش در شکر فصاحت خود تیز گردانید و مشار نی قلم چون هم از نی صاف می برآید و دست اهل قلم بدستیاری آن گره از کار قلم میکشاید سراپا الفت که از جیب دسته او مانند آب از آستین

تاکید اکید دانند و تاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ارسال سمرقند و صحبت گنج روانه خواهند کرد که اول در تلوئی برسد و ارسال آنجا را همراه گرفته بگوار بیایند هرگاه ارسال در گوار خواهد رسید از خصوص هم مردمان برای آوردن خزانه فرستاده خواهد شد و بیکار باقر علی رفع شد خوش و خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد

الضاً برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات برات بتقریب شادی پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیل و خیمه و نقاره اسپی میر غلام امام و بنا بر طاسه نوازان المجید پور رام و جهت شتران شیخ عبد الغنی و بنا بر پالکی بهر پار سنگه چهار قطعه تاکید نامجات قلمی کرده نزد ایشان فرستاده ام لازم که هر خط را بدست آدم خود بنام کسی که موسوم است رسانیده از هر مکان اشیا گرفته خود هم شریک برات شوند و مبلغ پنجاه روپیه از میر مدد علی گرفته بطریق نیوته بدست آدم خود از این طرف به پسر فقیر شاه بدهند چرا که از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرود هنگامه گنواران بسبب بدعملی بیشتر است در باب محافظت اشیاء مذکوره که مال سرکار است خود هم لوازم هوشیاری و پاس داری از هر رعی برین کار معین سازد و اصلا غفلت و سهولت در خبرگیری اشیای مذکوره راه نیابد قبل از آنکه برات روانه شود و به میر مدد علی خوب تاکید باید نمود که در تحصیل سعی تمام نمایند و بروقت بیباقی منظور دارند و بعد از معاودت برات که فصل الٰهی رکم عرصه خواهد شد مرا سهم تاکیدات و تهدیدات زیاده از حد بکار خواهند که عرصه ربیع کوتاه است مبادا میر صاحب باقیات ذمه رعایا نگاهدارند چرا که او شان را همین خوی افتاده و مارا اینمعنی خوش نمی آید تا دم آخر لا کلام

همان قسم حالا هم سلوک با برخاست منظور داریم تا از حرکات و چیز بیگردی در دل ایشان
چرا که از آدمی خطا هم میشود و اینجانب هم این فهمیده ایم که در عفو لذتیست که در انتقام
نیست لازم نیست که بوجوه جمعی او کرده دهند و چهار هزار و سه صد روپیه که ذمه
او باقیست ما ام وام بسیاق کرده همراه خود نزد اینجانب بیارند اگر در ادای زرها تهاون
خواهد کرد موجب ناخوشی اینجانب خواهد شد و اگر حاضر خواهد بود همان سلوک و
مراعات که بحال او داریم مبذول خواهیم داشت و او دیگر وکیل فقیر شاه را نزد
اینجانب بفرستند که بالوجه الجمعی کرده داده شود اگر مشار الیه باقیات ذمه خود
کم ظاهر سازد باید گفت که از لیکهرج حساب کرده هر چه از روی آن باقی بر آید
وصول کرده بیارند اگر گماشته بدست نیاید چند دفعه کرده بدبدیهر قدر زر که
نزد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند در اینجا نزد خود زرها جمع نخواهند کرد و هم چو
آمدنی ارسال میکرده باشند همه‌ها تا آخر ماه ربیع الاولی بسیاق نمایند هر قدر
زرها بعرض وصول در آید همان وقت در تلوئی نزد میرزا برهان علی بیگ رسانیده باشند

ایضاً به مؤلف می‌نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسله بمطالعه در آمد حقیقت مرقومه دریافت شد میدانند
که سستی و تساهل در مزاج میر محمد علی بسیار است و به همین وضع اختیار کرده‌اند که هر سال
باقی در دهات میگذارند این وضع ما را خوش نمی‌آید و بواسطه فرستادن شما همین
تاکیدات لائقه نموده حیان سمراول بکار برند که در دهات کدام باقی نماند چند انکه
کوشش درین باب خواهند کرد خوشنودی اینجانب حاصل خواهند کرد چون سال گذشته
در دهات عمل جا بجا نقصان افتاده بود تحقیق بسبب عدم خبرگیری میر صاحب بوده است
این مرتبه آنچنان تقید نمایند که گناه گماشتگان و گناه مستاجر یک تا لاب بکمال خبرگیری
و هوشیاری و کفایت شعاری بظهور رسانند که تلافی نقصان گذشته شود و درین باب

اینجانب ابلاغ سند هرگاه زر رویه دیگر از نزد او خواهند رسید آنرا همراه ارسال نموده فرستد در اینجا خواهند آورد

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت مکاتبهٔ شریفه سید مرقومه ظاهر شد آن مهربان را
مخلص برای همین تمامیع داده شد که لوازم منزلی و شرایط مختصر و تاکیدات
علی الوجه الاتم بکار برده با سرع اوقات و اقل ازمنه که تاکنون شده باشد بسیار کمه
بعلت مهم مسطور مشکل بباقی و تعاقب کشانند و یکدام نزد کسی باقی نمانده میر صاحب مهربان ما در زر
برای کم اعتنائی و تساهل بنمایند یقین هست که این نوشته اینجانب را خود و هر عینی مع که
بتقید خواهند بود و چنان سعی و کوشش بعمل رسانند که بر وقت بباقی شود و بجز حسن حجاب
از صاحب حضور گردد و حقیقت را از زر که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که بخیر گذشت

ایضاً به مؤلف هم می نویسد

برادر صاحب یار مهربان سلامت شمارا مخصص برای آبادی فقیر شاه و آوردن زرهای
باقی اقساط از مشار الیه رخصت ساخته بودیم خوب شد که در موی آباد کردند
بوجه دهی مشار الیه کرده دهند و خواهند گفت که در دل اینجانب از طرف او
غباری نیست بشریت است از آدمی سهو هم میشود بدنام شود اورا متوسل خود میدانم و تقید
نموده زرهای باقی اقساط از مشار الیه گرفته خود را معه زرها زود بر و اینجانب رسانند
و دیگر وکیل فقیر شاه را همراه خواهند آورد که روبرو دهی کرده داده شود و فرع زرها بسیار تاکید فرمایند

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته بابو دینا بیت معلوم شد که
فقیر شاه در موی آمده آباد شد ایشان را مخصص برای آبادی مشار الیه و آوردن
زرها فرستاده بودیم باید که احوال اینجا مفصل دلنشین او کرده دهند که همه ها در
حق او سخنها گفتند لیکن اینجانب را قسمیکه از سابق مراعات مرتب او منظور است

چه هستیم بتقاضا و تاکید برانیجانب لاحق است و چون صورت ناچاره میان آمده
جای عذر نمانده پس اگر اینجانب بموجب شرط بندی راز مکانات نگیرم
در شصتم از کجا داده شود یکهزار روپیه دیگر فرستاده فقیر شاه رسید لازم که دو هزار
روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از آمبر دو وصول کرده باینجانب رسانند
اگر نکرده نتوانند در عوض صیغه چهار روز یکهزار روپیه دیگر بگیرند و بفرستند بعد از آن
در عوض صیغه یکهزار روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود در هر شکل
رعایت منظور است برای همین دو دفعه کرده خواهیم گرفت میان یوسف علی
در آنجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشتیم هیچ جواب نفرستادند
باعث چیست آن برادر مفصل بر نگارند که معزی الیه در چه کار است که روز
بسر می برند چون بابو و بنایت معاملت فقیر شاه ذمه خود کرده اند ایشان
بیا بو بند گور سر اولی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته آید

ایضاً بمولف می نویسد

برادر حسب مهربانان سلامت خط خیریت نمط رسید حقیقت معلوم گردید فقیر شاه را دلاسا
و دلبری بوجه اتم باید کرد که خاطر او جمع شود و یقین است که مبلغ یکهزار روپیه مشار الیه
فرستاده باشند و در پنج حصه هر چه از آمدنی سمروته موجود بوده باشد آنرا هم همراه
مبلغ مرقوم مع ابو وکیل فقیر شاه و بدرقه معتمد روانه امپوت باید کنانید
انشاء الله تعالی بموجبه دیر آشنا الفت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار
روپیه دیگر مشار الیه خواهند فرستاد آنرا همراه خود گرفته خواهند آورد مقتضای
هوشیاری اینست که با کیدات و تدبیرات بکار برده جلد زر سرکار باید نمود و همیشه از
وارث و حالات آنجا آگاه ساخته باشند و اگر یکهزار روپیه که تاریخ نهم شهر حال موعود
فقیر شاه بود آمده باشد و از رسال سمروته تیار نباشند هزار روپیه مذکور را جلد همراه

هند سنگه ست که در باغ پالی رفته بر انبه ها دست اندازی نمود این کدام
حرکت لغو بود اینجانب انبه ها را طلب نکرده بودم چه کار داشت که ناحق
در مکان دیگری رفته خانه جنگی نمود آن برادر خوب کردند که بدون آمدن فقیر شاه
زمینداران موضع پالی را مزاحمت ننمودند غائبانه او تدارک مناسب نبود
انشاء الله تعالی او جلد باز گشته می آید آن وقت هر چه درست است عمل آورده خواهد شد
و تلافی واقعی منظور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن برادر محض برای همین است که
بر میر صاحب موکد بوده زرها را در معرض تحصیل رسانند و باقی یکدام در دهات نماند
لازمهٔ دلسوزی و هوشمندی آنست که شب و روز سرگرم تاکید بوده زرها را تمام
بیباقی باید کنانید که وضع میر صاحب بسیار سهل است در سه ماه یک شطرنجی
بیباق کنانیده اند درین عرصهٔ قلیل اینهمه مبلغ خطیر چگونه تحصیل خواهند کرد نشود که
باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود دادن افتد شما شرائط تقید و تاکید بتقدیم رسانند
تا زر بیباقی خواهند کرد که فائده رفتن ایشان در سمروته ظاهر شود هیچ تغافل نباید کرد تاکید فرستاده اند

دیگر برادر صاحب مهربان سلامت مکاتبهٔ مسرت سطر از رسید احوال جزو کل
دریافت گردید خوب کردند که فقیر شاه از فلان جا آباد سابه سمروته آمدند بالفعل چندی قصد
اینطرف نباید کرد همانجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد روپیه بابت باقیات
و یکهزار روپیه گنهگاری از فقیر شاه میباید بموجب بست پرگنه ادا نمایند حالا ایشان
هرگز بمعزن نخواهند رفت در سمروته باشند و بابو دینانیت که ذمه خود بنمایند چه
مضائقه و بابو مسطور را بمون فرستاده زرهای ذمهٔ فقیر شاه را معرفت
بابوی مذکور بیباق کنانیده بگیرند تا که بیباقی مشار الیه بشود و ایشان در سمروته
باشند خدا میداند که بدل اینجانب از طرف فقیر شاه غبار و کینه مطلقا نیست
لیکن در مقدمهٔ زر ناچار است شما بچشم خود دیده رفته اند که برای زر اقساط

بتقدیم رسانیده نمیشود و درینجا هم بمیامن توجهات والی آن مشفق صحت ومنیت
مقارن حال است بدهو خدمتگار را که از بعض وجوه بیدل شده از بندگی جدا افتاده بود
مستمال ساخته بخدمت روانه کرده ترصد که قلم عفو بر زلات اقدام مشار الیه
کشیده و انظار قدیم پروری بحالش انداخته بدستور سابق بعهده
که همیشه بنامه سرفراز فرمایند و دوشاله سعید بوٹه کلان که منجمله جوڑه شالی
مرسوله دوستدار باقی بود به تلاش تمام موافق پسند آن صاحب
بهم رسانیده مصحوب مشار الیه ارسال داشته برقم قبول ممتاز نمایند و جویای اخبار
خیریت باشند آنکه بارقام این مژده مطمئن دارند زیاده چه التماس رود

منشی ... براجه بخیت رای در هنگامیکه خطاب راجگی شد نوشته

ای زوات افتخار راجگی + وی زنامت اشتهار راجگی + با دماغ دولت چه برآ
نرمی از نوبهار راجگی + نام خدا چه نامیست اینکه بآرزوی تسخیر آن سپهر
زمردی عقیق زرد خورشید را مهیا میسازد و از برای خاتم آن نسیم صبح سعادت
را در آتش شفق میگدازد از فیض این نام نامی درخت نامور نامیست و
بمیامن تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شادکامی چه منتهاست
حسنی که مژده اختصاص خطاب والای راجگی بذات قدسی صفات صاحب ابهار
شگفتگی گل ارزانی داشته و زبان خرد اکرام این فرخ جمیل را با چه بلبل انباشته

رقعه برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسوله رسید مندرجه دریافت
شد از نسبت بیماری همشیره که بدبرات فقیر شاه ترقند خوب کردند درینحالت
محض تکلیف بود اگر میرفتند و باین جانب خبر کسلمندی شما می رسید
خاطر متردد میشد لیکن زبانی سوبهی زمیندار کابر معلوم شد که بیماری رفع
شد ازینجهت دلجمعی بسیت داده در غذا و حرکات پرهیز خواهند نمود مقدمه قصه

در خارا کنی وقت فرهاد و بیشه از صعوبت انحلال عقده قضا از رشته مضمون تمنا از
بس اشتیاق برنگ زبان خامه منقار ناله ریز اگر بر آید عجبی نیست که تمنا علامت جدائیست و از یکی
به دوئی پیوستن از تاثیرات اوست پس اگر فیض تحریرش هم بهمین سلسله باشد قباحت چیست

رقعه بدوستی در تلازم تیر و کمان

بوقوع اینهمه تغافل و تاخیر در ایفای وعده ترسیل دسته تیر حلقه کش گوشه امید در خمیازه
فرمایشهای انتظار برنگ کمان سراسر آغوش حسرت کشاده است بل مانند ناوک با خاطر
غبار آلود و سینه کوفت کشیده با هزاران چشم توقع بر سر راه ایستاده و عذر آبله پائی
پیکان چسان مقبول باید داشت که پر واریز رو هوا خرامیدن کار آنهاست و حیله زمین گیری
بچه صورت صحیح توان پنداشت که چون آه عشاق فلک تازی شان باوج شهرت
بال کشا قندیل قندیل بی شمع ارا قالب تهی ساخته و ترکش خالی را که آه در جگر
نمانده بطرز آشیان بی طائر خود را بزمین انداخته خامه از زبن در وجوان تیر فریاد بر
شکایت صفیری بر افراشته که گوشهارا از صعوبت آن چون سوراخ توده خاک
انباشته و نامه از نقوش مسطر چند دسته تیر شکوه سامان داده که از خوف آن مردم چشم
تماشائیان زره پرده شبگیر را بر تن نهاده تا کی تیر آسا به آتش شوق باید دوید
و روی بر خاک توقع باید مالید تا کی باستماع لیس لیس کشش نا امیدی حلقه کمان وار
سر بگریبان یاس باید دزدید بر حال آن زخمی که بی تیر چشمی ستمگر ریخته
و بر زه ناتوان سلفی که بی ناخن چنائی مضراب بسوفار تار لیست از ساز گسیخته
و بشهید کشاکش بینوائی در آمیخته الهی تیر دعای ما را بر هدف اجابت رسانی و چون
تیر هوائی از اوج قبول به حضیض رجعت بلیس بگردانی

رقعه دیگر بخانصاحب عطوفت نشان

سلام و وصول مفاوضه مسالت افزا ... بر رو نیازمندان گشود چه شکرها که بدر با خیریت ذات کرم سمات جناب العلیا

بتجدید یک نگاه التفات نواختن و زیب فتراک نشناختن رسم کجاست و بتجوی دوان
سمند خوش خمکدهٔ اشتیاق را از مینای خامه باده فرمایی بهار شیحهٔ گلاب و نیفشاند
از علیست چه رسیده پرتو مستعار زندگانی جلوهٔ شرری بیش نیست اگر چراغ
هر آرزو سوخته توان افروخت فرصت غنیمت است ع بران ناتوان چه بید
بید آورفت + که در دوام از باد صبا ورفت + اگر قرب بنیان رشتهٔ انتظار کاغذ سفید
بیاض دیده لعکس فقره مسطر کشیده به اسجابوسی صدور جواب عزالفص ناتوشته
بگذارند معذور دارند و اگر از ناشنیدن پاسخ ملتمسات برنگ گوش سوراخ حسرت
سگردارند مجبور ایضاً طبل در بیده دوات و کوای سرنگون قلم منادی است
با گوش دو علم بر انهزام عساکر اوهام و انظار و شکست جنود اوهام و افکار
که علت غائیه نظم و ترتیب مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال
و مستثنای بر قلاع رفیع الارتفاع تبیین درد فراق و توضیح فرط اشتیاق بود
السجود بلندی کنگرهٔ این حصن حصین از آن برتر است که نردبان مسطر و کمند
سطور پای آن توان رسید و جمین لالهزار عنوان مضامین رنگین نگار نیرنگ ساز
حیرت کردن آسمان است اگر معمورهٔ خیال به تشبیه کشتی خونناب آشنایی مهجور
شفق مثالی بر روی صفحهٔ خواطر سر تواند کشید لیکن این کار دشوار اهم
منتعسر آن است که پیش از صد خون جگر غازه با دشنام الحجرة بجهل بر چهره
نقاشی تهران و پیش غنچه بر شاخ دست و پیرز شخیدان فکر و اندوه تنگ
ولیهایی در بدر سر نفسی که از ضعف دل نتواند برسانید بگدام لب و دندان
بتقریر شوق پردازد ایضاً خارهای تیز تر بعور جگر فیروز رفته الام
فراق را اگر دوش سوزن کنند نوک خانه اظهار بیرون کشیدن ناخن
بجراحت زدن هست ایضاً ناخن سعی تیشهٔ اندیشه در

زهره تمثال قبله عالم و عالمیان سرآرای عروسان خلد الله ظلالها اجلالها و دام فیضانها ایضاً
دیگر قبای ناز بر دوش مریمی نوگل سرابستان کامرانی بیگمی ملک زمان
پری پاسبان بیگم صاحبه رفیع منزلت والاشان سلامت ایضاً
شمع فروزان عشرتکده دولت و اقبال کوکب رخشان اوج سپهر عزت و
کمال بیگم صاحبه عزیز دلها کرم فرما سلامت ایضاً گوهر درج سعادت اختر
برج حشمت تتق نشین شرم و حیا محبوب قلوب طلا بیگم خدا سلمها الله تعالی
ایضاً مجموعه الفت مهربانی نسخه جامعه رموز خداوانی سلامت ایضاً
غازه پیرای رخسار عفت و صفا نظر از آینه دزد از غایت غیرت شرم و حیا
خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده کش مشاطه گستاخ نگاه سرگرم
حسن و غرور عفت کرشمه از صحبت آینه نفور زنجیر جعد افکن پای نسیم عطر در
شمیم ربا چشم گهر رشته ادب و غیر جرم شرم و حیا بهار حدیقه حرم اقبال
رونق کاشانه عزت و اجلال درة التاج سربلندی و بختیاری آب و رنگ
جواهر پاکیزه طبعی و کامگاری حلی بند حجله صبح جبینی نماهروئی لخلخه سای بزم شمیم
اخلاقی و عنبر بوئی شرف بخش دودمان عالی نسبی تبه افزای نامداری
و عالی لقبی سه دارم هوس رفتن آن کوی بسر لیکن چه کنم نه پا باقیست نه پر
دانم که در انجا نرسی همره خویشش ای قافله اشک مرا بیسبر
اگر آسودگان خواب شیرین بیغمی را بجرم ولوله بنیان بی در انگیختن
منافی رسم و آئین انصاف نمی پندارند بجدیت فرود دور خامه صور محشر
فغان را اگر یک اجازت دو سه نعره وار رسیدا می مضایقه ندارند اما هرگاه
مینای قلم یک قلم الماس ناشی میریزد نظر بر حال مستمعان بجگر پارگی
از لب تبسم می خیزد وحشی صفتان از خود رمیده را در رهگذار الفت

القاب عریضہ بنت کھو بیگم صاحبہ

بپایہ عرض پرستاران کعبہ حریم عرش حطیم جنابی کہ پردہ درش چون پردہ سخیف نقاب عروس اسرار الوہیت وکنایہ پیش طاق رفعتش برنگ لوح محفوظ مخزن رموز الوہیت خاشاک صحن سرا القدس بنا لیش سنبل مطرای گلزار خلد برین و شبنم سبزہ زار فضا ایوان تنزہ ہوالیش آبروی ماء معین شمع را از افادہ بزم طاعت آموزش تسبیح بگردن وسورہ نور بزبان چراغ با قتباس روشنی طبعش مشکوٰہ دان ہنگام تلاوت قرآنش بقرآن کہ اطفال غنچہ ہای سر ابستان را بہزار فسون میلہ نسیم لب از ہم نمیگشاید کہ مبادا شور خندہ برخیزد و در وقت نمازش از حور رنگ تصاویر قالی بشوق اقتدا بر پای اقامت برمیخیزند کہ بنای دب از ہم بریزد برای مطالعہ ساطعہ بہار سی پارہ گلزار در حل گلبن میگذارد و بنا بر خواندن وظائف و اوراد زال سپہر پنجہ گو ہرین ثریا بہدیہ آرد آب وضویش از سر چشمہ نور و تشنی کہ بر آلیش گرم سازند از شعلہ طور از فیض تعلیم زمان عفت اقرانش دختر رز از حجلہ شیشہ انگور پای حیا بر نمی آرد و از حجاب چشم ساغر از پنجہ برگ تاک دست بر پیش رو میگذارد حکم است کہ سبو و خم می بشکنند و افیون را چون داغ الالہ در آتش اندازند و تاکید است کہ پردہ نغمہ بدرند و بر خر طنبورش سوار سازند بداس لا نہی مزرعہ بدعت خراب و با بیاری چشمہ میم امر گلشن عبادت سیراب پریان فردوس در خوابگاہ استراحت بتحریک بال سعادت اند و زمزمہ جنبانی و حوران بہشتی بیرون سراپردہ عزت سرفراز رتبہ دربانی بتخمیر کردن حنای ملون پای کنیزان درگاہش ہر سحر پنجہ آفتاب بشفق رنگ و بر بالای قبہ رفیع بارگاہش اطلس سپہر چون قبای غنچہ بر دوش گل تنگ ملکہ دوران صاحبہ زمان مریم خصال

بذکور بن برگشایند والله ولی التوفیق و به الاعانه تحقیق

در تعریف سیب انار و انگور و گلاب

سیب در پنبه پیچیده ما ناکه عکس چراغیست در آب و یا صراحی می گلرنگ
در مهتاب بیت کسی که گوید هست این چنین سیب خداوندا نکهها دش
تر آسیب بروانچ عنبر آگین مشام محبت از ختن ختن مشک در جیب بگذارد
انار زدود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یاقوت رمانی یعنی انار چه شکوار
که رشک شیرینی امش هزار سوراخ بجگر شان تحمل انداخته در درون شش قند مصفا
قالب تهی ساخته قند مصر را شکر در کام و مرغ حلاوت دانه در دام رنجیت
اشخاص انسانی را در ادای شکر و سپاس چنین بهاری امکان مانند شاخ
میوه دار روی نیاز بر زمین مالیدن ضرورست که به مقتضای جود کامله
این همه نعمتهای الوان از برایش بر خوان جود و احسان گذاشت و برنگ
دانههای انار بادامی مگر پیتههای بیکرانش سبحه مرجانی در بغل باید داشت
که عقد پروین را مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای رشک نکهتش
با خار خار حسرت ساخته به قیاس تحریر توصیفش نی خامه را چون
گلاب چشتن انفاسش سکین در کام و دهان انارست از فیض اندراج
قرطاس نامه را برنگ اوراق ... مصر ... نکهت پیراهن یوسفی در بار گلابی که
... بخت غنوده افشانده بیدار توان ساخت نیست و زلال زندگی
که بطالع سکندر هم تران یافت همین در حسب صفائش آب گهر غبار آلود گردیدنی و
جانفزای روانح او دم عیسوی بنده چشمی بدستیاری فکر گل از باغ
چنید از گل بعود گلاب گرفتن است و به نیروی تقریر شمه از صفت شمائم او گفتن به تسخیر
بوی گل دام گستردن گلاب عنایات حضور بعطر اوست افزای قلب باغ ... هست

از فیض شیرینی کلامش کاسهٔ گوش مستمعان طبلهٔ انگبین از شگفتگی بهار دیدارش
صدقهٔ چشم بینندگان همسر دامن گلچین بجنب نسیم اخلاقش عطر پیراهن یوسفی موی
داغ درخشندگی شعلهٔ ادراکش ماه شب ظلمت یا چراغ المصنفه مذکور نام او
مشکین برون آید نفس از دل + بلی میگردد از عنبر ها نرا بوی خویش حاصل
ارشاد فرمودند که سفینهٔ جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متضمن بر
افراد مفید عالم حاضر جوابی مرتب سازند و مجمع تالیف کلام اساتذهٔ آتش بیان
و شعرای جادو زبان پردازند چنانکه خواجه شیراز فرموده ست در این بساط حریفی
که خالی از خلل است + صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست + بامتثال مثال قدر تمثال
خان سخندان که مرجع و مآب نازک خیالان و صاحب کمالان عصر است قریب
چند هزار بیت بیاضی از تذکرهای معتمد و دواوین مستند فراهم گردانیدند و عرایس
ابکار افکار را پیراهن عنبرین رقم در بر و اکلیل زرین مذهب بر سر پوشانیدند سفینه
به بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار بحر را جا چنیدی گلشنی است که خطش بنفشه زار آسا
و از نقوش مسطرش انهار و از نقش چمن و اوراق گل عطر بیز است و سطورش
برنگ اشجار فردوس از میوهٔ مراد لبریز از نشئهٔ کیفیت سخن هر صفحه اش
سبوی مستی است که از نقاط قطرات بادهٔ احمر بدامانش پدیدار است و از هم
بیخودی در آغوش گرفتن احاطهٔ خط جدولش بر همه کس آشکار است مشعر
تعریف حسن عروسی است از معانی رنگین غازه بر رو و از زر افشانی قرطاس
حمائل هر دار بدر گلو و شعر توصیف عشق محبوبیست که از نقاطش بر فرق
داغها و از پیچیات خط شکستهٔ طرهٔ زنجیرش در پا المصنفه سفینه که در نظم در
خزینهٔ او ست + بیاض گردن معشوق با هم کمند او ست + ترجمه از اشعار گویا
سنگ نگاه آنکه سرگاه بی سیر در بین جمیع کرده و آیینه لشبها در حق اهر و یا مود

آنکه قوت بازوی اقبالش بجه ادبار بر تافته صفی که سلیمان بخاتم بر دار بین نرسد انیست وارسطوی که سکندر بآیینه واریش نیز و همین چندا شجاعت شمشیر را از خوفش جگر آب گردیده و موی جوهر برتن تیغ کشیده از همیش نگیه شیر زر وست و باز ارستم وافراسیاب در عهدش سر و شاه و باز خدنگ نصرتش را خصم زره پوش مرغلیست بدام افتاده و سیاهی سپر دشمنش از افتادن برق حسامش نشان داده تعالی الله رفعت و عظمت که پیش طاق قصر رفیع بنیادش را آسمان قندیلیست که چراغ مهر و ماه دران افروخته و سلک مروارید شامیانه دارائیش بر عقد ثریا خنده دندان نما آموخته بهار فیل سفید شگوفه را بغلامی فیلش میفرستاد اگر بدار الفیل با بیرفتاری مغلوب نمیبود و زمانه ابرش مشکی از برق حنا بسته ابرار جنبش سمند دانید اگر غوغای رعد پرده از روی نقصانش نمی کشود تا مسیحائی لعل شیرینش بیمار چشم دلبران را بشربت عناب لب سیر شکرین نواخته یاد ای شکر از خط سرمه طوق بندگی بجیب فرگرد نش انداخته لمصنفه زهی شگفته گل شاخسار صنع قدیم + که خلق دیده از و آنچه دیده گل زنسیم خطوط مهر دانی که آسمان بدرشس + هزار دست فروهشته از پی تسلیم + حدوث ذات شریفش بان شرف که تو + قدم بخدمت خویش را غلام قدیم + زسحر تیز تیغش بقیمت قسمت گے + حدوث مشترک خط همیشه و تقسیم + باستماع اشعار طبع و یاد گرفتن ابیات فصیح ذوقی تمام و میلی لا کلام دارد روزی در محفل نکته سنجی و سخن رانی و در بزم مونست و هم زبانی ارباط ازنده و ساده حشمت فرازنده لوای شهرت فصاحت نامداری و سر عرض یا کامکاری خان رفیع المکان عنبر علیخان که از شرف خدمت جناب عالی جهانش خدمتگار است و به همین ترتیب و باستادی عالم سزاوار

خطبهٔ بیاض نواب آصف الدوله بهادر

حمد سخن آفرینی که جریدهٔ وجود انسان را برباعی عناصر و مخمس حواس خمسه آراسته
و بیاض صبح را بسرلوح مذهب آفتاب و جدول خطوط شعاعی و شنگرف شفق
پیراسته در اوراق گل نثر شبنم ریختهٔ اوست و از طبع زمین مصرع بلند سرو برانگیخته
او زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری نار را ذهن روشن از ور رسیده
مشتری خورشید را در صفتش چندین مطلع بلند دست داده و بابالی هلال انجم
درای حمد او باشد بر طاق نهاده فغانی بلبل بشوقش قطعهٔ گل میخواند و عبهری
نرگس بتحریر مدحش قلم زمردین و دوات زرین بهم میرساند ظهوری ظهور از ثنا
خوانیش ثنائی ست و نظامی نظام منظم انیق صنایعش در طبع آرائی کلیم گویائی
از لمعهٔ تجلی صفاتش مدهوش و ذوقی مذاق از شراب کلامش مست نوشانوش ملحقهٔ لطف هم

نگارندهٔ خط ابروی نگار + طرازندهٔ بیت ابروی یار +
سخن بسکه در عشق او شد فقیر + ز مسطر بگسترد فرش حصیر +
کتابست از شوق او بوریا پوش + هم از بهر او خط مرقع بدوش +
قلم در عبادت شبش پر سجود + بمحراب جدول بود در سجود +
ز ارکان دینش رباعی بناز + مخمس کند پنجگانه نماز +
بر اشعار عشقش نمایان ببین + بهر بیت چاک گریبان ببین +

اما بعد نسیم بیان گل مدعا را از گلبن اظهار میدماند که از بسکه سحر حلال سخن
لطیفهٔ الهام دلهای آگاه است بلکه براعجازش سوگند بمصحف که کلام الله گواه
ست گر بدی تحفه ورای سخن + ز آسمان آمدی بجای سخن + سوز عشق پروانهٔ اوست
و شمع حسن روشن از خانهٔ او و آتش جگرش نمک ریز جراحت فراق و باد دامانش فروزندهٔ
آتش اشتیاق ملصقهٔ سواد دل صد چاک دارد شانهٔ زلف او + که با اشعار با الفت او +
ز بهر استغنای ذکا و فهم و صفا بر خاطر نواب گردون جناب سحاب جناب فلک
علا ماه خورشید جمال کیوان نوال یوسف لقا حاتم سخا وزیر الممالک آصف الدوله بهادر

نومیدی نمیتوان ماند که اگرچه بعضی افراد باد از سیر و سپهری برودت لیالی
گرانباری ثقل و کثافت مایه دندان عجز بشکنی و انموده سحر و سیر یوسف قعر چاه منزل عجز
عجز طبعی مینماید لیکن تمام شب ازدو مهاجرت مکان مالوف چشم پر آب تا سحر بیدار
بوده آخر کار بدست آویز حبل المتین رشته خطوط شعاعی که انگشت
عقده کشای کار اوست سبک از جا برخاسته اگر همه پیشه گل باشد بر و شبپا یا
برده سر بهوای مصر خیز خویش بر می آرد کل شئ یرجع الی اصله موکد صدق مقالست
و کما بدئکم تعودون آئینه صورت نمای معنی رجعیت حال بالجمله هر چیز را از رجوع
بمبدا ناچار است و بر ایجاد مبدا و معاد دلائل و نظائر بیشمار عدالت سلکان
نسبتانی که چون مرکز تساوی میل باطراف دارند زنهار قدم از دایره انصاف
بیرون نمیگذارند چون خط محیط سر بگریبان بوده چشم بصیرت کشوده در همین تعجب اند
که غایت سفر هر کار سر بر گام نخستین برسانید نیست و ما منه الحرکت را
الیه الحرکت گردانیدن باریک فهمانی که برنگ رشته التسبیح به کار هر دانه سر فرو
برده اند و کمند تسخیر معانی گسترده بیتاب فردش همان حیرت که سبحه قسم باهم
که بعد اتمام سفر سرگردانی منزلی که پیش می آید مرحله ایست که از آن کوچ از سفر
افتاده بود و انتهای هرزه دوی های اوسهان نقطه ایست که ابتدای جنبش
ازانجا می نمود بچشم خود دیده باشی که پرندهای چشم جز باوج بام خانه خود بیش
نمی تواند رسید و دوستا انگشت شهادت بهر دو رشته که آسیا با همه تیزی شتاب
اگر تمام شب و روز در دوری و سنگیر باشد صبح او جز در مکانی که در آن عمر گوشه نشسته
نمی تواند دید سبحان الله سایه ابا فقنا ای سینه نخستی چندانکه از شخص
دویدن بست ثانی الحال در آفتاب سیستان از این بار در پای خود خوردن
شفائی را تمامی عمر در راه تو می پیمایم + بکوی تست مرد و باز سر کوی تو می آید +

درکار و اگر بفرض محال رحم دلی از تیغ چنین جبین نبیند لیشید جرأت این مسکین جواب همین صادر میشد که بجهنم برود فریاد که اصحاب استعداد شیراز و بغداد بشهرت فراق عالی یار دوستی معلی می آیند و من کم طالع از سلک ملازمان جدا شده آوارهٔ وادی غربت باشم از فن منطقم بهیچ شکلی جز نتیجه نقیض مدعا رو ننماید و از صیغه طبابت فن علم طبیعی حاصلی جز اندیشه گسسته ضروری که بانند نبض محموم مضطرب ساخته اتفاق منعقد و فن طبیعی و الهی علم چه هر دو عرض بیچو بر خوب بود شعر و شاعری را قافیه تنگ انشی گر مانند شکن نامهٔ خاطر شکسته آهنگ سه مادرین کاسه و یار آورده بودم این نگین وست و یا مور بردیم و پر و بال مگس الهی ریاض ابهت و حشمت سیراب باد فقط

رقعه به شیخ باقر علی نوشته

اگر چشم تامل را حباب بحر تفتیش توان ساخت و نگاه تعمق را لنگر اساد رقعر ژرف دریای غور و تحقیق بایدانداخت بر روی آب می آید که هر چند اجزای مائی در هوای خود نمائی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و مسکن جبلی گشته بمیانجی گرمی حرارت منجرهٔ دشت و در آغوش اجزای هوائی للطرز اختلاط ادائی برده و از انجا بنخوت کسوت بخار خود را گم کرده و در عرصه گرد نکشی و سرفرازی در جولانگاه خود آرائی از آیینه سر و در مهر تر از یاد وطن آگشته چندی در شام غریبان سحاب بهزار دلبستگی تکالیف و کدورت فراق گذرانیده عاقبة الامر از در غربت نالان و از شکوهٔ دوری الصداه و فغان با دیدهٔ تر و با قدمی از سر قطره زن شده بحصول مستقر طبعی می آرامد

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش + باز جوید روزگار وصل خویش +

همچنین شائبه بادیه پیمائی لاف گر با و بادیه فکر را با رفتار بادیه وسعت آباد تفحص و مستقر را بیگرد انداز و جدول لسر منزل اطلاع سراین مقصود باد بدست

بیش نیست اگر چراغ امید سوخته توان افروخت فرصت غنیمت است ونسیم زندگی در رفتار
وگذارست اگر گره از کار غنچهٔ دلی توان کشود موجب سرسبزی باغ دولت بهر حال
تیغ کاری حوادث وبیکاری رنجی سرشار ساخته است لیکن هنوز رمقی باقیست
اگر مرهمی داشته باشند دریغ ندارند بشیر مختار از ندای آن نهال امرا و بر بار آید وشاهد مقصود در کنار آید

رقعه

اگرچه بفتوای شریعت حسرت تمنا لبی را که بپابوس حضرت نرسید بدندان ندامت میگزم
چشمی را که از نعمت دیدار زاد راهی بر دوش نگاه واپسین برنگرفت بزیر تازیانهٔ
موج سرشک میگیرم لیکن سوگند بسبحان انصاف که منشأ وقوع تقصیر نارسائی بخت
بوقت آمدن ایمنظر منا این بود که تلخی نزاع وداع مشاهده کردن سینهٔ سخت تر از
فولاد میخواهد ودر حضور ما شکرفان ازین بیشتر تا آن سر بکلیم شیشه‌ها نا طاقتی بر چیدند
که مانند کاه طفلکانی شورشی بر پا میسازند که تا صبح قیامت فرو ننشیند بلکه هم
دل و جگر را بر آمدم خاشاک آسا نزمانی که بر سر آن کوی مقیم بود علم تفوق و رجحان
بر سنبل و ریحان می افراشت افسوس که خصمی تند باد تفرقه ابقاء بر هم نه پسندید و
مشت غبار این خاکسار را گرد باد دشت سرگردانی گردانید همینکه آن شهسوار
پا بر رکاب گذشتید چون نی افغان بر داشتم و گریه وار در پا گشتیم طایر جان
قیامتست دران دم که بهر زنده شدند ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند
قربانت شوم اکنون مانند تیر از کمان جسته در انجا رسیدن محالست اگر کسی از
خاک بردارد بدست نوازش برگرفته بیاد دهد پیغام بیکسان که بدلدار میرود
طفل یتیم را که بگلزار میبرد وکسی را چه افتاده که بر سیم سنجاب در بغل فرو برد مشاکل
سررشتهٔ ذکری بتحریک پارهٔ که نیم جانی ناتوانی که بهان رشته به پهلوی گلدستهٔ حضار
منظر می آمد بکجا رفت بجز رفت هر چند سیاه کارست چون شبلی سزای عین الکمال

بتعریف شیرینی شان که عسل را از کسر شان زرق ملکس ستاده و صد سوراخ بجگر انداخته
نال قلم برنگ ریشهٔ انیشکر فشان همانا عنان تقدیر آب لعل و یاقوت پرورش نموده
که باین شادابی ارنگ نظر فریب گردیده و یا گلاب سرزمین مزرعهٔ آنهار اسیرآب داشته
که باین عطریت روح افزا رسید آلهی باغ دولت و حشمت مدام میوه خیز و نخل فتح بر عشرت ثمر ریز باد

عرضداشت عنبر علی خان بنواب آصف الدوله بهادر جواب شقه می نویسد

بنسخهٔ حصول صحت و شفا و تعویذ رفع اذیت و بلا یعنی شقهٔ مراحم انتما از ارشادات
متسلی فزا انفاس مسیحائی بر روی این خسته دل ناتوان دمید و از جواهر زواهر
عبارات تشفی انتما یا قوتی روحانی رسانید شکر این همه عنایات با هزار زبان گوید
و زبان گوهر فشان که رنجیده پرسش شده عذر آن چه طور خواهد ـــ هزار ساله
مرض را برون کشد ز بدن + اگر نسیم عیادت اجی تجنبانی + اگر از اضطراب
نالهٔ زاری بر کشد شرمندهٔ آنست که خاطر ترحم ماثر را سر وقت تحمل آرد و اگر
بضبط عرض حال پردازد فریادی که از تعدی بیماری دارد پیش پیر و حکمت الهی
خانه صاحب از معاینهٔ آثار شور القنیه شب ستر مستور سینه لیکن خفقان آن قدر
هیجان و طغیان دارد که اگر طمع قدمبوسی پیر و هشیار نجیب با پنا غالب که دل از
سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام ناخورده
سیری می نماید زیاده حد ادب خورشید عظمت و اجلال درخشان باد

عریضه بر راجه تکیت رای

مهاراجه صاحب نامدار خداوندگار سلامت باران فیض رسانی خدایگانی باین
طغیانی که دانهٔ برشته را از خاک بر میدماند لیکن عجب است که هواخواهان که در دشت
نامرادی تشنه می میرند و جرعهٔ آبی بگلو نمی چکانند فروغ حیات مستعار جلوه شیرازی

عریضهٔ عنبر علیخان بجناب نواب آصف الدوله بهادر در ارسال ڈالی خربزه بحضور

بسعی فلاحت تقدیم آداب اطاعت نوبر سعادت نموده و به نتیجهٔ ادای تسلیم از نهال اقبال فواکه مراد در بوده بعرض سرسبزی پذیرفتگان آبیاری انهار فیض دربار میمنت ثمربار میرساند که دور از چشمهٔ عاطفت حضور برنگ اشجار خربزه و تربز سنجاک غلطیدن و بتحریک صرصر آه حسرت از پهلو به پهلو گردیدن لازم اوقات افتاده اگر بطبیخ شهیدی جگر خون گردد و کارد باستخوان رسد بجا ست دعای برومندی نخل دولت شاخیست که ثمر اجابت بآن در آویخته و زبان ثنای برگ و بار نهال سیراب حشمت برگیست که طراوت جاوید شبنم آسا بران ریخته در ینولا قدری خربزه و تربز از فالیز وجود بمنظر خورشید و بشوق در نظر مبارک گذشتن و بلب اطلوبسان برخوردن از قافلهٔ افراد نوعی خود قدم از سر کرده بیشتر رسیده بودند چنانچه سراپای بدن شان همرنگ آبله برآمدن دلیل برهنه پائی و از تنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن برهان زنجیرخائی و استعجال کام کشائی ست بجناب جهان مآب ارسال داشته امیدوار است که بانعام قبول ثمرهٔ محنت از دور رسیدها حاصل نمایند و از حاشیه نشینی خوان احسان زله شیرین کامی دریابند

عریضهٔ شکرگزاری انناس که عنبر علی خان مرحمت کرده بودند

جبین ارادت برنگ انناس از فواع شکرگزاری لبریز است که از سر بستان مرحمت و احسان بغایت انناسهای گرانبها سرخروئی جاوید برداشته و بمین رسیدن این میوهٔ رسیدهٔ نهال وجود را بارور ثمرهٔ مراد دیده است در توصیف رنگینی آنها که از صبح خورشید را از شفق غازهٔ تقلید بر رخساره می نهد خامه را تنگ قلم مغنی رنگین بیان نیست و

سراپا گرم رلیه بندرام که از خلق او مهر و مانند رام از آنجا که تار انفاس خلایق
بزمزمهٔ محمدت او صفات بینوانوازی آن چاره ساز بیر صدا و مضراب السنهٔ خرد و بزرگ
بر ساز توصیف نوازش آن رفیع المقام غلغله پرداز هزار آهنگ است از بین نگذرد عمر
که مانند گردن طنبور سیمه تن به دست عاشقی و تار طول امل همکیسو که کی دران انجمن لب
بترانهٔ طرب کشاید و برنگ دائرهٔ گوش برآواز این تمنا میداشت که کدام روز در دائرهٔ
حلقه بگوشان آن محفل درآید اکنون که تار علاقهٔ پیوند بگسیختن رساند و چون جلاجل
نجیر از دست بهم سودن در چنگ نماند وقتست که از قانون عواطف مدا احسانی
توانند برآورد و بعنایت شاهانه از غم روزگار ایمن توانند کرد

بخدمت نواب قاسم علیخان

نواب نامدار خورشید اشتهار سلامت باد بزمزمهٔ لطافت و خصوصاً بعرض میرساند قبلهٔ ریاستان مطاف
میرساند که بر کعبه که قربت اشتم خانه صومعه کائنات آن قدر گاه فرماجرا نیفتاده که از
تماشای این کارگاه خبر آتش پرستی سوختگی و ناقوس نوازی نالهٔ بی اثر حاصلی دیگر توانند نواز
شعبده انگیزی هیولای مادیات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی رو نماده که مقید سلسلهٔ
تعلقش مانند زنجیر از هر عقدهٔ چشم حیرت نتوانند گشود از وقتیکه رحلت عنبر علیخان مرحوم
برآتش غم نشانید برنگ کباب جگر از شعلهٔ حسرت سوزان و اشک دیده برخسار
روان از آنجا که مدتهاست که فیضی ناتوانیها چون سبو بار بر دوش دیگران میدارد
از عدم سواری در ایام بودن لکهنو بخت سبز که سبزه وار سر سبز خاکبوسی گلشن حضور
بهار سرور معید اشتباه نداشت لیکن از این که خدا گواه است که چون از ان سرکوی
بهشت همه پا خواهان است بر می آید هر دو سه گامی ایستاده شده واپس میدید نگاه
حیرتی گرد در و بام میگرداند هر گاه از زیر سایهٔ دیوار قصر عزت بیرون می جست
آفتاب قیامت می نشست از سر کوی تو گر عزم سفر میدانستم میروم برنجت خود پا نیکه بر میدانم

بستر ناتوانی را به پرستش حال نوشدارو می جانفزا اگر بخشانند و صفت مسیحائی ظهور
نمی‌گیرد و بفروغ عنایت ذره صفتان حضیض خاکسار را اگر جبههٔ نورانی نفرمایند مقتضای
خورشید شیوع نمی‌پذیرد و بالجمله زبان شکر این عطیات بیغایات که دارد من که باشم که
بران خاطر عاطر گذرم + لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم + از توجه بسمت حاجیپاره
که به یمن مقدم میمنت توام ترجمهٔ اعجاز شق القمر گردید شرف ارتسام یافته بود آهوان
شکارگاه آن سرزمین بر آرزوی علاقهٔ فتراک والا که از شاخ وجود دولت وجاه بلند
داشتند یقینی است که بحصول مراد بهجت عید قربان دریافته خواهند بود ولیکن درینجا
بدام افتادگان نخچیرگاه مهجوری زمانی پلنگ آسا از هر عضو هزار چشم انتظار بر آرند
و ساعتی مثل شیر با نعره و فغان کار دارند الهی همواره صید مقاصد در

شعر در دام و زمین شکارگاه لاله فام باد شعر

در خدمت نواب محمد خان

نواب نامدار فلک اقتدار مدظله العالی بلند بها دست دعا ترقی مناصب عالیه اطوبا
باغ اجابت ساخته معروض میدارد که چون جواب عریضهٔ نیاز سابق صدور نیافت
بسی اگر مرنفسی چند آنکه مانند شمع بگذرانیده سیاست تادیب زبان قلم بریدم زبانی تیز
از اول از کام بیرون کشید و هر چند بپاداش جرأت سر هم والا رقعت نامه را زنجیر سلوک پا
انداختم آنرا پر و بال پرواز قرار داده بی‌اختیار روانهٔ حضور گردید چند و تدابیر درا حق
بجانب است چرا که امروز مشتری که معنی رنگین را بنرخ لعل و یاقوت تواند خرید و خریدار
که نکته آبدار را با گوهر شاهوار تواند سنجید غیر از ذات پاک آن جوهر شناس نیست
خلاصه کلام آنکه اگر بمزاج مبارک رسد گاهی در محفل معلی آشفته حالی این شکسته را زلف
شاهد تقریر باید ساخت باشد که دست بکمر مقصود توان انداخت زیاده ادب

بخدمت لاله نند رام

یکقطعه عرضداشتی برای راجه تکیت رای بهادر رقم نموده ملفوف این صحیفه
ارسال داشته ام اگر مناسب باشد برسانند والا نواب امیر الدوله بهادر نیز خوب
مطلع اند اگر بخدمت اوشان تقریبی توانند نمود باین عبارت که فلانی در فن
طب قانون خوانده است و در علم معقول استعداد معقول بهم رسانیده حیف باشد که
با وصف نوکری دستخطی حضور خراب حال ماند سبحه نیست که با وجود قیام سررشته
با دل پر گره سرگردان باید داشت ممکن که تیر سعی بر نشانه آید کسی گوید نبود
والا اوشان باندک رجوعی متوجه نمیشوند لقول ظهوری بیت کسی کجاست
که حرفی برای من گوید + فغان که میکشدم بیحرفی رضای کسی قبله من خلاصه آنکه
اگر یکصد روپیه یا اقل اقل هشتاد روپیه در ماهه بماه بی محنت در جای مقرر
توانند گرفت حلقه بگوش منت و احسان خواهند فرمود و اگر اینهم نباشد از تلاش
اینها مدد و بست بر داشتم محمل عزیمت بملکی دیگر خواهم بست ه نیست در شهر
نگاری که دل ما ببرد + بختم ار یار شود رختم ازینجا ببرد + درین ایام شرح اخلاق ناصری
بکمال استغراق تصنیف کرده ام و اهل فضل و کمال آن مشتاق اگر کسی از اهل دول
قدر گوهر خریدار آن نماید خطبه بنام او نویسم و الا خیر بزنگ بالش پا از حد خود دراز کردن مناسب ندید

بخدمت عنبر علی خان از طرف خود می نویسد

دو قطعه نوازشنامه مرحمت عنوان که بیاضی داشتند چون صبح عید سعادت پیرا
و سوادی برنگ لیلة القدر لبریز برکات بی انتها مرة بعد اولی کالوحی من السما
بلمعات ورود شرف آمود ظلمت زدای کلفت و کدورت شد بناخن هر سر جیم گره
از کارهای فرو بسته گشاد و از دندانه سین آن عجب بیخ کلفت ایام نهاد مور ضعیف را
بلطف همکلامی لشکر ستان حلاوت داده و او ن احیای رسم سلیمانیست و صدقت
بی رتبه را گهر باری احسان من امید گرا از در نمودن آئین نیسانی آری علیین نهادان

و برنگ سلیمان بست و ب بر سینه بسته الهی طنطنهٔ کوس فتح و ظفر آوازهٔ عید
آوازهٔ روزگار و از خون اعدا قطعهٔ زمین تنگ لاله زار باد

برای تلسی رام می نویسد

گشایندهٔ کارهای فرو بسته زدایندهٔ غمهای بر رو نشسته مجمع مروت و احسان
رای حسیب عنایت قبیله در زبان نسبت بهوس آستان بوسی قصر رفیع الفیض مدح و ثنای ذات الکبریائیه
سخن با اعتماد نردبان مسطر چند پایه از پایهٔ خرد تصاعد ممنوع است لیکن موجب ماهیت
از بام خیال خام در نشیب شکست افگنده خیالش خرد بشکست که بی دستگیری
عصای قلم از جا نمیتواند برخاست ناچار بساط عنایت ریاض عجز و خضوع کمر بسته گاهی بر
زمین مداهنت به دعاهای نیم شبی دسته دسته گل خوشبوی زندگانی سجال آمده میرسانند
و گاهی در مزرعهٔ نیاز نهالان خمیدگیهای قامت تسلیم چمن چمن بنفشه بر میدماند
هنگام سایه گستری آن سحاب کرم در فیض آباد چون قطره بشوق زمین بوسی
بپای سر قطره زنی راه شوق میپوید لیکن تا که بمکان نزول سعادت شمول پرسید جلوهٔ
دیدار برق خاطف شده بود سه بعد عمری جلوه کرد آن شهسوار ماه ناز + دیده تا
وا میتوان کردن عنان پیچیده و رفت + صورت امنیت که یکصد روپیه موجب از حضور دستخط
شده بود پنجاه و یکروپیه ماه بماه عنبر علیخان مرحوم میدادند چون شانزده روپیه
درماهه کهاران مقرر کرده پنج ماه حاضر باشی جناب سلاطین مآب التزام کردم
در باقی درماهه عهده برآئی معیشت نشد بار فضولی کهاران از دوش انداختم
مدت سه سال در لکهنؤ چون مرحوم حشمتجنگ نشینی و برنگ نقش دیوار حجره گزینی
بسر بردم که یک ناگاه انقلاب زمانه آن گوشهٔ تنگ کوتاه امان نداد و بلا راه خانه
پرسیده نا پرسیده از در در آمد سفری بغیر از فیض آباد منظر نیامده حالا شش ماه است
که در اینجا چون بلال نیم نانی قناعت کرده بلا عزت افتاده ام و از عشرت بعسرت افتاده

شد سررشته سوال و جواب تفهیمش چون رشته گهر گم مانند مالک بمعاودت
عساکر چون نقب کان چشم براه است و سلیمانی دیده ها را سرمهٔ صفاهانی
غبار موکب فرخنده بود حالا که نوید نزول بنیان خیام اجلال در لکهنو گوهر مراد
در صدف گوشش در انداخت بسان فرغلطان بعزم حضور بار از سر نشناخت
امیدوار است که در صورت پسند زر قیمت جلالها رسمالک عنایت خواهد شد
که زبان مدح و ثنا را السنهٔ مراحم گهر ریز ساز د الهی تا که سرخی شفق دایرهٔ افق را
قلادهٔ مرجانی دارد جهانگیرے ظفر زیب سر پنجهٔ تیغ جهانگیرے باد

مبارکباد عید اضحی از طرف جواہر علیخان

چادر بار گرد عصیان شستهٔ صفای عقیدت را جامهٔ احرام بر دوش سعادت
گردانیده بعرض میرساند سبحان الله کاروان انفاس نسیم صبح عید اضحی مشک
بی بهادر و محمدی که خراج ختا و ختن بست در هر شهر و دیار چیده و از نسیم طلوع سحر خیر
جهد در لیلی محمل کشان وادی حجاز بگوش جان رسیده هر طرف عجم دالم برنگ اضحیهٔ ذبیح
نسبت خلیل الله بخون می غلطد الله اکبر و هر جانب سنگ زنی اوراق اشجار
جلاجل شادی میزند تحیات دوباره برابر شکر احسان منعمی که اعرابی جگر گوشهٔ
پیغمبر را لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را با نبساط عمیم
مبدل گردانید بر حق شناسان واجب و لازم ازین است که افلاک نیز بطواف
کعبه عز شادی از حرکت دوری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشم قربانیان تماشای
نادره کار صانع بجواب مشتمره بر تمیز دین رسمی آمد در حسینین زدن فرزند قربان القبله
رستگان گشتن حج اکبر علامات و تقبیل سنگ آستانهٔ محترم بوسن حجر عقیدت القیاما
باشد که خدمی اقبال عنان مهار کشش سعادت گردانند و تشنه لبان مغیلان را طلب افزوده
سیرابی لطف ادراسانند بختم تمامیت وامی تسلیم مبارکباد زیر محراب اجابت و افشانده است

ہم طرف خواہش ہر البرزکا میابی سازد بنائۂ علیہ سعادت ارقام بہ تزئینہ رسانت ورود فرمان قضا جریان کہ ذیل حراست دستقلال از ساق بالا چیدہ میان سعی و محبت حیثیت بربندد دہ ہزار سوار انتخابی و پنجہزار پیادہا فراہم ساختہ برجناح استعجال کہ غیر ازین چارۂ اقامت لشاز ند سکب عمان بر تازد در ضلع فرخ آباد خود را ملحق اردوی فیروزی نماید انشاء اللہ تعالی بخلعت فاخرہ دار و غگی توپخانہ عز امتیاز خواہد یافت و در اندک مدت ہیچون توپک صاحب خزانہ خواہد شد بالفعل ہیار لک روپیہ بطریق مساعدت از خزانۂ عامرہ مرحمت شدہ و این مساعدہ را مساعدت بخت و دولت تصور نماید و در روزکہ شریک غازیان معاند کش مشود ہمان تاریخ ابتدای نوکر او مع ہمراہیان در دفتر عطارد محرر ثبت خواہد پذیرفت درین باب تاکید ہر مزید شناسد

عرضی جواہر علی خان بنواب آصف الدولہ بہادر

پیر و مرشد برحق سلامت محمد جواہر کہ دست بستن ادب ادست بند سعادت و دشت تسلیم را جبہۂ فرق اقبال عبادت میداند کلامی مرصع بعرض حلقہ بگوشان والا گوہر کہ برنگ سلیمانی نطاق بندگی حلقہ بر کمر دارند میرساند کہ ہرگاہ عقیق زرد آفتاب بر خاتم سیمین صبح جامیگیرد بدعای صاحب نگینی والا نگین پابند سجدہا بجناب خالق جواہر بجرم معقول ادا میسازد و چنانکہ سبحۂ مروارید ثوابت در رشتۂ زبرجدین شب می بیند حمائل اعتقاد در قلادۂ عنق صدق و صفا ساختہ بنظام تسبیح امور سلطنت از ایام میخواہد تا نیاز انکہ یک ہار مرصع الماس اندرون دولتسرا منجملۂ جوہریان امین جا بانظار پسند نفر خندہ اختری موسوم شد طعنہ بر حمائل گوہرین کہکشان زدہ بود باظہار جوہر ارادت ہمانساعت بدار و غۂ جواہر خانہ رسانیدم کہ آن ہار بہار کامرانی در یابد و منتی ازین بہتری چون ہار گردن نشین باشد بواسطۂ آن کہ فردای آن روز نہضت اعلام منتقب بجانب فیروزۂ فیروزے

گردید و قابو یافته پیر بلا ص رشید دینار را در قید انداخت و سخت تر و غا باخت
و بر نظر سیدی فقط قطع نظر کرده از کوردلی و نابینائی سورهٔ نور بر دو چشمان حق
بین را بگزلک بیداد از مصحف خساره زدود و آن دو مصباح رخشان شاهراه تقیا را
از زاغ طینتی بچنگل زنبورهٔ ستم از مشکوة چشم خانه بیرون نمود مردمان ازین چشم زخم دیده
رقت خونبار است و اهل نظر به همچشمی مژگان گریبان طاقت تار تار و علاوه آنکه چهار روز
آب مطلقا بند داشت چنانکه دو شاهزادهٔ ارجمند از جگر سوختگی نعرهٔ العطش زنان
به پناه تشنه لب دشت کربلا آرمیدند و از دست ساقی کوثر جرعهٔ رحمت چشیدند
دائرهٔ دولت سایه انداز حوالی بنارس بود که این خبر شورش فزا سامعه خراش شهانه و
بسمع کسی نرسیده باشد بنابر آنکه زقوم شوره زار نمک حرامی را همیه گلخن جهنم باید ساخت
و ریزه ریزه جسد پر از حسد او را در پای مخلب سگان شکاری باید انداخت نهضت رایات
همایون کشور کشای و کوچ اعلام ظفر پرچم آسمان سا بجانب شاهجهان آباد چهره طراز نهضت و
اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار و پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرا
با سی هزار کس سوار و پیاده دامان همت بر کمر و توپخانهٔ رعدآسا آتش قهر بلند آواز
پیاده و تیر جستن سر را از نهیب ابتکار انگشت چله کمان برآید بهان سوفار میگذارد و شمشیر دلیران
موی جوهر بر تن خاسته و گرز یلان برای شکستن کاسهٔ سر مردم با فوج زیاده سران مشتاق
صلابت آراسته روئی نیست که گلگون سواران لاله داغ از کوه کفل اسپان
ندمانند و شبی نیست که کمانداران مانند هلال باضافه های ترقی هر روزه سر
بفلک نرسانند آتش گرمی هنگامهٔ سپاه زور دست که برق خرمن آن سیه گلیم میگردد
و عقاب تیر نصرت آن زره توهم بر دوش را چون مرغ در دام پیچیده بچنگل غضب
فرا گیرد چون آن عقیدت اندیش از خیر سگالان قدیم و دولتخواهان صمیم خاندان
والا مکان تیموریه اند خاطر دریا مقاطر خواست که درین دریا بخشی عام آن محب دیرینه

شقهٔ شاهزادهٔ عالم پناه بشرف الدین حسین خان هنگامیکه غلام قادر خان به صفدری دهلی شد و شاهزادهٔ مذکور از بنارس بعزم شاهجهان آباد کوچید

ثابت قدم معارک مرد آزمائی و جلادت و جان نثاری راسخ دم طریقهٔ بدیعهٔ
شجاعت و وفاداری شیفتهٔ ترنم صوت و صدای طبل جنگ زبان شناس
قبیلهٔ قال تیر و تفنگ علم بر دوش مصاف سرفرازی آتش خروش عدو سوز
دشمن گدازی درنهبین تیر دار خون خصم لاله کار و در مزرعهٔ هستی عدو از پیکان
خدنگ ژاله بار مورد انظار رحمت و احسان شرف الدین حسین خان از چشمهٔ
شیرین افضال سلطانی فیض اندوز زلال سیرابی مدام باد بر ارباب
خبرت و ذکا و اصحاب ذهن ثاقب و فهم رسا هویداست که هرگاه که مشیت
ازلی میخواهد که شقاوت سرشتی را طوق لعنت ابد بگردن در اندازد و ذیل روسیاهی
جاوید بر قشقهٔ پیشانی کفر و بی ایمانی او سازد نخستین او را ارتکاب فعل قبیح
و اختیار ظلم صریح اتفاق می افتد بعرض رسید که از نیرنگ سازی فلک
کجرفتار و شعبده بازی زمانهٔ ناهنجار زادهٔ نمرود و شداد قادر داد فرعون
فساد که چون مار و کژدم سم بغی و عناد در طینت ناپاکش مخمر است و زنبور
آسا نیش کینه در وجود زهرآلودش مضمر با قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون
که هر یکی رهنمای صد یزید پلید بود از طرف اکبرآباد وارد دار الخلافهٔ شاهجهان آباد
شد و بر کنار جمن رخت ادبار گشاد و بحضور خدیو کیهان خلیفة الرحمان پیغام
استدعای ملازمت فرستاد چون ساحت عزت جهانبانی از گرد و غبار تخیل
مبراست و در نوازش چون ابر رحمت ایزدی بر سر خلائق و احکم شد که بیاید
دو چهار روز آمد و رفت قلعه گرم داشته تجدید بیعت جبلی آتش افروز شرارهٔ بدنهادی

و شیرازه ربط و ثوق و لخواه خواهند رسانید و هم ازین توسط خود بنای کاخ
اتحاد فیما بین اتاسیس و ترصیص خواهند بخشید از انجا که دولت خداداد
انگریزی در نشو و نمای بروز افزونست بهر نقشی که بر لوح ظهور جلوه مینماید از نقش
اول خوبتر بنظر می آید به فحوای المکاتبات نصف الملاقات همواره طریقه
انیقه بتسبیل رسائل و رسل معرفت کرینل مسلوک خواهد بود امید که از انظر
نیز احیای این سررشته سنیه و رسم رضیه منظور باشد والسلام خیر الاختتام

شقهٔ نواب بهو بیگم صاحبه بنواب آصف الدوله بهادر

ای آنکه خدا ترا سلامت دارد + از به شدنت عیش و طرب مے بارد +
تا خرج کنی بغسل صحت آنرا + خضر آب حیات در سبو می آرد +
نوید غسل شفای ایشان گرد کلفت و تلخ کدورت را شست و شوی خوب داد
او سبحانه تعالی نظر بر عاجزی و پیرانه سری این نحیفه ابواب رحمت بکشاد آبیکه
بران بدن غلطیده به بوی گلاب رسیده و کیسهٔ که خود را بدان اندام مالیده
خریطهٔ مشک و عنبر گردیده اهر و زنسیم و صبا انفاس مسیحائی وارد و از امواج
الوهیت سحاب کرم میبارد گل در خنده سرشارست و بلبل را نغمه در منقار
بر جمهور انام و جمیع خاص و عام که در سایهٔ معدلت و نگهبانی آن مایهٔ زندگانی
به امن و امان بسر میبرند شادی این روز دلفروز واجب و لازم ست اگر خانه بخانه
در هر محل عشرت شلوار ندو کو بکو ساز عشرت کوک سازند بجاست از در و دیوار صدای
مبارکبادمی آید و از چهار طرف نوای تهنیت گره از دل میکشاید هر چند در نیجا رسوم
تقسیم صدقه و خیرات بعمل آمده لیکن آرزو آن بود که هر گاه از حمام برآمدند خود بگرد
ایشان میگردیدم و بر پای ایشان تصدیع کشیده چشم می مالیدم اللهم ارزقنا ما تنا
عمرت دراز باد که تا دور مشتری + ما از تو بر خوریم و تو از عمر بر خوری +

از اعتدال ام تهی گردیده ما لشهها دیده بدیدن جامه شناسیم چنان گل از صد جا چاک ست
بگل رخسار از غبار خط نا تراشیده آلوده بخاک دست لطف و نگاه گل بر قفا بسته ام
و بجز غمزه جلاد را لسنگ شکسته سلک سرشک چون گسسته نگمه گهر بر آستین ازم
و مدام لعل لخت جگر لسبان معدن بدخشان از خود برون می آرم قسم باشفتگی کاکل
که شبها خواب پریشان می بینم و سوگند به گلبرگ شبنم آلود که سحر هم شکسار رخسار
بدامن نسیم اگر گاهی در عالم رویا آن لعبت آرا الجمال نماید از طپش دل بیقرار
که بیدار میکند گشتی صبح چشم اغضب میکشاید بنا بر شغله چند روز جدائی که با سناسیا
دیوان الهوسی طلب کرده بودم رمضانی رسانیده موسم انتظار با فطار
انجامید عنقریب هم آغوشیهای عید مشتاقان میگردد مبارکباد و آوازه سحرگهی
نعمت بیداری چشانند لذت مائده وصال را عمر زیاد

رقعه بنواب گورنر جنرل مستر جان مکفرسن

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت آبیاری شرح مراتب محبت و وفاق
نهال سخن را سر سبز ساخته مرفوع رای مهر انجلائی میگرداند که وصول
مفاوضه سامی از سواد رقم کحل الجواهر چشم انتظار کشید و بجا لفزای مضامین
انفاس مسیحائی و مید الحمد لله که خطاب شریف گورنر جنرل از تشبیهات
خجسته آیات صاحب نامدار شد چون ثمر بعد از گل نقاب از چهره برمی اندازد و نتایج
تشریف داشتن مستر هاستن صاحب بهار گل خاطرها بود حالا جانشین شدن آن صاحب
میوه نخل مراد منصور شد از رخصت نمودن کرنیل هارپر صاحب بانصرام خیلی موقع
و بجا افتاد و بیشتر درین ملک تشریف میداشتند و از دقایق غوامض مطلع اند و تشریف
جنت مکان هم از ضابطه دانی و فراست ایشان بسیار شاد بودند و اراهم
از آمدن بمنزل الیه خاطر باغ باغ نشست بفضل الهی همه نسخه مهمات را بسته حسن تدبیر

اقتصار باید نمود که این معنی باعث مزید اعتبار و رافع شکوک اغیار خواهد شد
هرچه مخارج زائد لجل در آمده تدارک آن از قرض و وام ممکن ست کمال دلسوزیها
بتر قیم این حروف گستاخ ساخت و الاحکمت با رسطو یاد دادن از دبانیست تعلق
دل نیاز منزل با دراک خصوصیات احوال فرخنده مآل بران ضمیر مصفا مخفی نیست
چشم انتظار را براه داشته بعد تشریف فرمائی لکهنو و حصول ملازمت جناب عالی
از رو بکاری حالات زود ارقام خواهند فرمود

رقعه بشیخ باقر علی عنفل

گوئی ای باد دلستان مرا که غمت سوخته است جان مرا چه ستمگاری از فلک سر زد
که عهد اکرد مهربان مرا گریه اش در گلو گره گردید هر که بشنید داستان مرا
خون بگرید بحال من دشمن تا چه حالیست دوستان مرا ای دوست آخر این چه کم ظرفیست
فاش کردی غم نهان مرا جامه زیب ملک نزاکت و رعنائی شورش آموز
جنون شهری و صحرائی سلامت نامه دل انگیز و رقیمه جنون آمیز لبریز شکایت
جدائی و مملو به بیان الم تنهائی که نوک هر حرفش چون مژه عشاق خون پالا و هر شکنش
چون جبین محزونان رقت افزا بود رسید خطش را چون خط نوشته خویش
بر لب نهادیم و هر سر حرفش را برنگ ابروی جا دو بالای چشم جا دادم از حالت
خویش چه تقریر کنیم که از رفتن آن تیز نظر باکین متاع حسن را از عدم خریدار کساد
بازار ست و آینه نمیتوانم دید که در دل و سینه چاه گرفتار ست و از آن یار نازنین ننگ
آرایش و تزئین بحدی رسید که سرمه از چشم افتاده و خارا از
تغافل روز سیاه رو داده حدیث خاکستر شدن مسی در دهان
ست و نخون نشستن رنگ پان بر زبان شانه را افعی زلف گزیده و
در شانه بهم رسیده و کیسه حمامی را موش لتطیل در یده و برنگ کیسه مفلس

جگر از ملاقات الماس بنیده کنند انچه دل از جدائی الماس قصه اشتیاق با یاسی
و قوت نطق سامان بیانی ندارد لهذا اختصار بطناب مرجح آمده پیوسته مسرور باید داشته یاد فرمایند

از طرف احمد علی خان به میر امام الدین فوجدار است

میر صاحب مشفق مهربان سلامت از انجا که وقوع اندک توقف در وصول
نسیم تقویت مقیم موریث کرب عظیم ست تا رسیدن ملاطفات درین چند روز
بحدی کلفت آموز طبع حبان شده بود که میخواست قطرهٔ چند سرشک تلخ
شکایت فراموشی از قطرهٔ خامه بر رخسار نامه بریزد لیکن چون نسبت کم توجهی
بان جناب خیر اختراع از وهم و اغلاط متخیله نیست و فیض طراوت
یاد فرمائیهای علی الدوام پیرا استمداد این خشک مزرعه وجود سبقت مینماید درین
طغیانی بی استقلالی نوازشنامه جلوه گری بکار برده از لفافه مصموغ اشعار بنا کشودن
لب گستاخ بیانی نمود و تبار سطور بر زوال اضطراب که سعی قفس شگافی بیضه میداشت
بر پشت مسطور بود که مشفقه حضور در باب طلب سامی رو یافته الحال عنان عزیمت
بجانب لکهنو معطوف خواهند فرمود الحمد لله چه بر وقت باد مراد وزید و چه
بر محل بارشهٔ عنایت ایزدی در رشیده سابق از بعضی وجه که از پیرگیهٔ دل آشفته
شده قصد آن صوب بخاطر میرسید بواسطهٔ عدم انقضای سال جلد مناسب نبود
آخر صبر و تحمل تنکه روز بکار آمد خود بخود یاد فرمودن آقا خالی از نظر پرورش نیست
امید قوی ست که این مرتبه خیلی سرفرازی از حضور خواهد شد که تلافی
بیکاری چند ساله منظور خواهد بست لیکن چون زیاده از جائداد خرچ در کاغذ نوشتن
البته احتمال نا راستی و بی اعتباری وارد و بشور ظن متصدیان می آید
هر چند از سبب سیر چشمی بعد مرحمت بیشتگی مصارف زیاده شده باشد اما
ثبت در کاغذ نخواهند فرمود مبادا ملاحظه آن گران افتد و فقط بر تنخواه معین

و از جلوهٔ برق قوی الشرق که زود میگذرد چراغی هم بر نمیتوان افروخت باران
علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و زور و شور
یک ساعت سیل بیقرار ناپایدار مزرعهٔ هوش پایمال میگرداند چون رزق مقسوم
در همه جا یکیست برای موهوم و مخیل حاضر و محصل را نباید گذاشت چرا که اشجار
عظیم را بحرکت قوت ضروری میرسد چرا خود را از تکلیف حرکات شاقه معاف
نباید داشت اگر در خانه کس هست یک حرف بس است ✿ آب بر و اگر یک دانه یابی
چون گهر بس کن + که شوق غله همچون آسیا گشتن بسازد

به الماس علی خان بهادر از طرف عنبر علی خان

✿ می نویسم نامه و از اشتیاق دیدنت بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را
خان صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی مکاتبهٔ طرب مشحون
و ملاطفهٔ مسرت مضمون که از سطور عنبرین نفحهٔ نوبهاری و از عبارت رنگین شگفت
بهار بهشت آوری بر والیح جانفزای مژده خیر تنها عطر تسلی بگریبان مشام جان مالید
و ساغر هر دایره اش بدور دهی مهجوران فراق رسید ضمیمت شرح هم پذیرفته بود که از مطالعه
رقیمه لوا و خاطر ترحم کاشد اضطراب شوق هم رسانید فی الواقع حدیث از درد
جدائی و حرفی از دفتر غم تنهائی هنوز قلم نیاز رقم رفته بود بر آن دل نازک اثر
کرده باشد اگر میدانستم که شوخی دود آه آینه خاطر صفا اثر را کلفتی خواهد بخشید
تا ابد نفس بر از زلالی سینه میبستم ✿ فریاد ز جان زخم برجسته + فریادی ناله
فغانم بهر کیف محبت هم رسانیدن آسان است با مهجوری ساختن شیمهٔ فرقی و جان
ناتوان اگر از حالت بیتابی جهان خبرت نشیمه نگاریم آن گشت که دل شفقت
منزل را برقت شاید اگر به خموشی بسازد می ترسد که ضبط صبر ناله
کاخ طاقت را متزلزل نه سازد ناچار بدین بیت بدیهه اکتفا رفت ✿

ضرور بوده و بیال آشنائی کبوتری غبار صفحه حبابها نا صبو برافشاندن لازم
توقع فراموشی نداریم و کثرت شواغل ملکی را البته صارف التفات بشماریم اما نه
اینقدر که ماه‌ها بگذرد خلاصه مقال آنکه تا رسیدن مسرت نامجات بتیاراسیکه در سانیده
که نیحو است انچند سطر گله دوستانه را آشنا کتابت گردانید تا زود بار قام نوید
تندرستی ذات و کیفیت خصوصیات حالات الاخیر مسرت افزا و تسکین پیرا بوده
یادم مهکتی وزیاده مهم نصیر حشمت دراز باد فراموش کارمن زیاده تمناست وبس

رقعه لغلام محمد علیخان عامل تلوی از طرف اخوند احمد علیخان ملتوی نوید

محبت دستگاها رقیمه و حشت مضمون که سوادش چون آهوی سیاه سرگرم
رمیدن بوده و بیاضش مانند کافور مستعد پریدن شعر بر بنکه حالم بسوی طلب
ایشان پروانه فرستاده رسید آری هر جای هست پروانه می آید اما باید که انزا بسوزند
و کار دی اکه باغبانی صنعت کار از خاشاک خزانی راه دسته سنبل اوراق پراگنده
مهمات البشیرازه تدبیر مجموعه غنچه گل بسازد خریدارش از هر کنار آغوش مکشاید
لیکن لازم که چشم حرص و طمع با آن ندوزند چرا که دلبستگان عالم وفا پرستی
برنگ بلبل تصویر بر فریب آب و دانه منقار نمی کشاید و لذت چشیدگان
سیر چشمی قناعت چون مور چو هر شمشیر بخواهش شهد و شکر بحرکت نمی آیند
باندک رو گرمی پشت بر گل میکند شبنم چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد
هر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلانی و بزرگی باشد از صرصر تلون مزاج
آن عزیز بنای آن عقد بسته بتلاطم تغیر از پا میبرد کسی را که ما بجا نشانده ایم
اگر چه مکان خربست مانند جهر طوبار از انجا که آشسته است بر می خیزد غور نمایند که
چراغ تنگ سیر تو چون همه شب میتابد با ستعانت فروغش خرقه میتوان دوخت

شقهٔ نوازش آمود که قرطاسش از اوراق نسترن نازک‌تر و سطورش چون سنبل و ریحان معطر بود از بین السطور در فردوس سرائی و این پیرایه نشینان نهال فضائل کشود از پیشگاه مکرمت و احسان رسید امتثال که درکارگاه حیرت توصیف نفائس قماشش برنیان معنی باریک تختهٔ بند خاموشی هست و حریر صفحات سخن فرسود بستهٔ فراموشی گلهای بنجرانش در عین دیماه شگفته‌تر از فصل بهار و شاخسار بوته‌هایش آشیانگاه طائر نگاه اولی الابصار بطریق زمستانگی مرحمت شد بو پیرایه سر دوش مفاخرت ساخت و بار غم روزگار از دوش بر انداخت معنی اولیائی تخت دارائی انیست و رسم و آئین نه بل عاطفت پوشیدن البسته بار اسمعیل اب اب شکر این عطیهٔ کبری بجا آرد دوست و دعا بجناب مجیب الدعوات بر میدارد الهی تا لمعات دارائی شب اندر روز زمانست قبای دارائی بر بالای عالم آرا دار ز جهان زینه و چشمه با دو جگر چاک حاسدانش مدام در سوز نگار خار خار حسرت بجروه روز فزونی صلاح مبناد

رقعهٔ بنحسین علی خان

مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت موصلت جسمانی که بهترینهٔ سرور و کامرانی بل بهار گلشن زندگانی کنایه از انست بمرتبهٔ ممتنع الاظهار نیفتاده که در حیز نگارش شمه از ان قلم بدیع رقم انگشت بنهار بر نیارد لیکن چون لهار ابد لهار سیب منی و جذبیات ذوقیه حاجتی بعبارت عرفیه نیست طلبیده‌ها خاطر بتعمیر بیرواز نامه بر عالم ارواح بس است لیکن خواهش ظاهری را چه علاج که چشم تشنهٔ آب دیدار و گوش خیریت نیوش بر راه اخبار مسرت آثار ست فرض کردیم که حصول مقصد بهر نحو انعیت دهر و ریا روزگار و واجبات کار و بار چندی در توقف ست لیکن چه شد که از چند بار سال مژدهٔ خیریت گل طرب بدامان شمع منتظران نریختند و تبسم تسکین تقویت لهای مهجوران نفرمودند به نقش مهرنامه لب شکایت انتظار کستن

تعزیات و کبریات در گواه عادل آمده که صدور فیضان مبداء فیاض
بی اعداد ارتباط و التیام صورت پذیرد و چه کاینه و دلیل در عالم امکان نتیجه امر
شریفه تر از آن متصور نیست علی الخصوص سیاقیکه این نسبت شریفه فیما بین امرای
جلیل القدر و رؤسای اولی الامر تحقیق پیابد ابواب خیر و فلاح و درهای امنیت
و صلاح بر روی جهان و جهانیان مفتوح میگردد بنا بر سعی خوض و تعمق ظاهر است که توجه
عمیم الالتفات قدیم آن منبع مکارم در پاس ائتلاف و رتق الفتوق شرح و بیان
نشست و از ظهور این آثار محمود تخلق باخلاق الله باثبات میرسد سبحان الله همت
ملوک سلاطین مقصور بر تسخیر اقالیم بود جمله خاکست مصر تهنیته بلکه جهان بازی زیاده چه نویسد

جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب بهو بیگم صاحبه

و نیز بیگم صاحبه موصوفه در فرخ آباد و لیو

عنبرین لوح نامه که تقویم نیک اختری فرخ فالی بل سند تفویض ملک خرمی و خوشحالی
عبارت از آنست رسید و نگاه بانند پرکار گرد سر هر دایره اش گردید بار سال تحفات
روح افزا پاس و لحاظ ناتوان داشتن و بجانفزائی ضعیفان عالم مسیحائی افراشتن بلا تصنع مقتضیات
همت عالی و مستدعیات حق پرستی و صاحب کمالیست از و قتیکه بر شستی قدوم جناب
مغرب را چون مشرق خورشید افروخته اند با مسلمانان زار و بقبله داشتن آموخته اند الهی تا که
امتناع خلاء مانع انفکاک حاو محوی است ذات فلک بجناب آنجناب کمالات محیط

بخ افضال ایزد ذو الجلال باد بخ

عرضداشت بجناب عالیه حضور شاه عالم پادشاه خلد الله ملکه

بر نقوش سجدات پرستاری صفحه جبین را جامه وار کشمیر ساخته بعرض خلعت
بدوشان بارگاهی که از جامه خانه احسانش طیلسان گلدوز و الیت آرایش فرق
فلک و وارسته و دو شاله سفید و طوسی لیل و نهار بر سر روزگار میرساند و را مسعود

بخیر و خوبی زینت بخش این ازواج گرداند ترصد از اشفاق کریم خلاق حکیم این است که از بهر منزل بار قام متردد اند مطمح منبسط خواهند فرمود زیاده دولت باد

رقعه در بیان ارزهم سنبوسها بیکی از آشنا می نویسد

سنبوسهای با نمک تراز بوسه گنج دهان دلدار و موصوف برود شکنهای توبه بهار از لطف خستگی پرپاخستگیهای هر من رسید و شکل مثلث بسان پان رخصت بیم رنگیهای روزگار گردید از فیض حریت نرمی آن زبان نان بر روغن افتاده و تیزی گوشهای دل ربایش زبان به مهر ولی دندان برکشاده حسن رشته قیمه اش ابرده چشم بر خسار و از سوختن بوی با عنبر بین توابل معطر اسرار مکتوم بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیداست که کلیه ماه در آتش رشک سوخته و بیرو شند لان هویدا که گاو دیده کباب دیده طمع چون گرسنه چشمان بیران دوخته ناصیه را آن قدر ورق کجاست که ورقی از دفتر توصیف اوراق نشستن صفائیش توان نگاشت و خامه را آن همه وسعت کام و دهان علوم که از خوان تعریف ذائقه روح فزائیش بکام دل لقمه برداشت صورت جمعیت سعتلش اشتهار بیدار ساخته و ذهنیت توسطش روغن بر چراغ حرارت غریزی انداخته کنگره کاخ باهزی و خوشگواری قرص مثلث رفع صداع خماری خوشبوی رنگ کباب طعم لذیذ کل شیء من الملیح

رقعه مشتمل بیان ارزهم منطق شی نویسد

کلیات نیاز به تصویر نمی گنجد قصه این نمی کند که ترتیب گزارش اندیشه و مقدمات خلوص از قیاس بیرون نیست نمکین تنیتیت کنه پیچ شکلی نظم نگارش گیرد اما بعد بنا بر فطرت اصحاب تحقیق و رای با صفا ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست که حدوث موجودات از اختلاط عناصر و امهات حصول نتایج و مطلوب از تالیف

و آمال خویش از آبیاری جویبار امداد گورنران رفیع الشان که به ارادت
سابق هم در هیچ امری خدا نکند از آن طرف تغافل نشده و اکنون که آن
سحاب مروت سایه گستر شده بیقین واثق و اعتقاد جازم آنست که بزرا
مطالب و مآرب روز بروز در نشو و نمای سرزمین مقاصد و مرام گل بستر مطرا
خواهد بود و ترقب که دیدهٔ انتظار را دوچار راه اخبار صحت ذات خجسته صفات
تصور فرموده مدام با صدار ملاطفات شفقت سواد ممنون یاد فرمایند و داشته
و این جانب را مصروف دعای ترقی عز و جاه خواهند انگاشت والسلام

رقعه بصاحب مذکور هنگامیکه از کلکته بصوب عظیم آباد وارد گردیده بود

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک معانی صفوت صفا
بر رشتهٔ بیان منسلک و منظوم ساخته مشهود رای مهر انجلای
گردانیده می آید که سامی نامهٔ عنبرین رقم وصول بهجت و مسرت ارزانی
داشت و استشمام این گلدستهٔ ریاحین اشفاق مشام جان را عطر پرور ساخت
سواد حروفش سرمهٔ دیدهٔ امید گردید و بیاض قرطاسش صبح عید و مانند
سمت ارقام پذیرفته بود که در اواخر ماه رمضان المبارک بنظر اطلاع خصائص
احوال مکانات تعیناتی کمپنی انگریز بهادر و هم مرسلهٔ ملاقات برخوردار نور چشم نواب
آصف الدوله بهادر طال عمره عنان توجه باین ضلع معطوف خواهند فرمود و از دریافت
این بشارت خجسته اشارت آنقدر با خوشی دست داد که بقالب تحریر نمی گنجد زهی
بخت بلند سرزمینی که بمقدم بهار توام سرسبزی و شادابی پذیرد و خوشا
طالع ارجمند معمورهٔ که به یمن سیر گلگون خوشخرام رنگ آبادی گیرد از همین وقت
چشم انتظار می برد و صدای مرحبا از ته دل بگوش می رسد در ینجا خانه خانه جشن
سست و غوغای شادیانه برروی ترین اوقات سبد رقعه صیانت علم نیزلی ذات مجمع الحسنات را

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک مضامین محمدت تبار را
برشتهٔ تقریر عطوفت وصفا منتظم ساخته جواهر مدعا را برین نمط برطبق اظهار گذاشته
که عطوفت نامهٔ بهجت ابر نزیکه نقوش طلائی آن بر بیاض قرطاس یاد از کیفیت
چراغان روی آب سعید و سنبلستان سیج و قوم مشکینش تقویت افزائی دل و دماغ بانهایت
الطاف میکشاد در اسعد احیان و اوقات و در اشرف ازمنه و ساعات جلوه گر
عرصهٔ وصول گردیده بنوید مسرت جاوید رونق بخشی قدوم بهار لزوم در کلکته
ابواب آلاف فرحت و شادمانی بر روی امید بانفتاح رسید سپاس بیقیاس
خالق عرش و کرسی را که به میامن جلوس میمنت مانوس کرسی جرنیلی را پایهٔ
عرشی بخشیده و از فیض آن مرادات عالمی را کرسی نشین حصول گردانیده

رباعی بدیهه

محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی
تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	سودند سران چشم بپای کرسی

المنة لله که اختر اقبال از بیت الشرف کامرانی طلوع سعادت نمود و گل سرسبد
حدیقهٔ عزت و اجلال از نهال سرفراز رفعت چهرهٔ دولت کشود و از کثرت انبساط سطور
نیازنامه مانند تار ساز طرب ترانهٔ مبارکباد و در حروفش ست از وفور نشاط ازلی خامه
چون نی نغمه آهنگ تهنیت در جوش شادی مقدم شریف صدای مرحبا مرحبا از
لب جانها بلند ست و بخوشوقتی تشریف آوری مهاراجه آوازهٔ تعالی تعال از زبان دلها
گردون کمند اسیار رفته بود که معمار توجه را بترصیص مبانی محبت فیمابین بیشتر از پیشتر تاکید و
تاسیس خواسته فرمود مارا توقعات با وجه سست در دیدهٔ امید بر الطاف جمیل کشاده
اظهر من الشمس و ابین الامس ست که از مدتها در تقویم و تعالیم تاج این خاندان محض
بفتح قلام مهمله و کسر همزه بمعنے ستون ١٢
به سعاونت و تائید کمپنی انگریزی صورت پذیر استقامت و مزرع امانی

چشم براه و گوش بر آواز بود و بوصول الطاف مفتاح ابواب جمعیت سامعه
و افشان غبارش غبار افشان خاطر گردید اشجار سطورش الفوا که چراو بربار
انهار بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات برخوردار
نور چشم یعنی نواب آصف الدوله بهادر طالع و ارقام یافته بود بلا شائبه تکلف
و اغراق نور چشم موصوف نیز بجان آرزومند دیدار مطلع انوار بود و زمین سعادت
ساعتی و خوشی شرف مکانی که دو برگزیده جناب کبریا بهم بگر طرح مواصلت و ملاطفت
اندازند و ریاض محبت و اتفاق را که ثمر انتظام مهام و مترشح امن و امان کافه انام
ست بآبیاری مواسات سرسبز سازند اشجار رفته بود که بعد منتظر تجلیات بعضی امور
بجانب فرخ آباد عنان نهضت معطوف گشته و کرم فرمایانهای مهمی بعضی موقوف
بر وقت و اشتند یقین خاطر دریا مقاطر باشد که اینجا نیز از آمد آمد مشفق کمال خوشی
و نشست داده بود و همین تمنا میگذشت که شاید صدای کوس و سرمار نوبت سواری
سامعه نواز دور افتادگان خواهد گردید لیکن فرحا نخست فرخ آباد که مخیم خیام خواهد شد
و بهر ملک و هر نواح که بساط عزت گسترند افضال لایزالی حضرت اقبال شامل حال باد
از راه عطوفت و اشفاق که بعضی نفائس و تحائف مرسول شده بود و آثار محبت بالیت هم
گرامی قدر کرنیل بار بیر بهادر رسانیدند قوت ناطقه و قلم را در کار نیست که به ادای تعریف
و تعریف اجناس گران بها الب اظهار را مانند تحفه سعوا گران توانند گشاد لهذا حرف
دعا یافته می آید صانعی که اطلس سپهر و شب اندر روز لیل و نهار کار عمل بید قدرت
اوست از جامه خانه عنایت خاصه انواع خلاع شرف و عظمت آن محبت بر او از نده قبا
سر دارم مهیا دارد قول معروف است که دولت زیاده و خانه آباد

از جناب عالیه بهو بیگم صاحبه در جواب خط صاحب کلان کلکته
که از فرنگ بعد معزولی مستر جان صاحب قمر رسیده

انداخت و فرق سعادت را عماری کش اوج رفعت ساخت سوگند بصفای
که پیشانی فیل سنگ آسمان فلک سایه نقوش قوس قزح رنگین گردانیده و زرنگار
مهر و ماه و جل زرد و زر ثوابت تزئین رسانیده که فیلان را از خنده طرب دندان
از دهان بیرون خرامیده و سرشک شادی از چشم سرشار و بند و زنجیر فیل
که بر طبق حکم جناب عالیه همراه آورده بود از قصور نسبت قدمی بلندی قبول در
نیافتند از کثرت شوق بزنجیر هم بند شمانده مثال قطعه ابری که بدریا رود
قطره زنان راه ارادت گشتند و بر همه پا وادی طلب سر کردند عجب نیست
که بتجلیات نگاه پسند بمقدار کوه طور بر آیند و از میمنت اقبال حرف ان شئت قلت
برکت برکات دریابند و زنجیر فیل دیگر که عارضه زهر باد و داء الفیل با گرفتار
شان شده در دوپهر گهات سنجانه الاک در فیل بند متوقف بودند آدم برای آوردن
آنها نیز فرستاده گفته داده که لبسان فیل شطرنج از هر منزل دو منزل بیشتر قطع نموده
بیایند بالا فیل مرغ آسا پرواز نمایند عنقریب از دور سیاهی خواهند کرد و بخت سفید
خواهند یافت سه قدر و قیمت از نگاه فیض نیست + ورنه اینها توده خاکستر اند +

رقعه بصاحب کلان کلکته هنگامیکه در لکهنؤ آمده قصد فرخ آباد کرده بودند در جواب نویسد از طرف بیگم صاحبه

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت طوطی خامه را شکر شکن حلاوت گفتار
مهر است اتحاد ساخته بر آینه ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشراقات عالم تقدیر
است مشهود و مبرهن میگرداند و الا نامه صفا لبریز و سامی صحیفه بهجت آمیز
که بتابش کیفیت صبح بهار و نقوش طلاکارش جلوه تجلیات عالم انوار
داشت و عین انتظار که با آرزوی مژده خیریت ذات خجسته صفات

صورت خواهد بست و عطف عنان ازان سمت کوه غم از دلهای مهجوران خواهد پرداخت امید که در مستقبل هم به همین عنوان به عطای والا نامه که نظر بر شیرینی عبارت کاغذ قند گفتنش بجاست چاشنی گیر حلاوت زندگانی باید داشت از اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زاده های استفساری رفته بود پذیر خامهٔ مرحمت نگار شده بود الحمد لله که برخوردار ذوالفقار علی بعد نوزده روز از آغوش تب برآمده به مهد صحت آرام گزیده و برخوردار اسد علی یا امروز شانزدهم هم در بخار بود و مسهل زاده شده بود و لغایت تحریر که یک پاس روز باقیست همگی سه دست اجابت شده و مواد بسیار برآمده توقع هست که تا غروب آفتاب یک دو مجلس دیگر هم اتفاق افتد البته درین ولا نظر بر سابق غنودگی و بیهوشی و هذیان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم وا میکند امید از جناب شافی برحق آنست که به یزدی اقبال عالی اخلاط سوخته رو سیاه شده از شهر بند بدن سخت و بار بیرون کشد و غسل شفای جگر گوشگان با شادی مقدم میمنت مستلزم توامان شود نفسی از سینه بر نمی آید که بر روایح اوصاف بشمیم رشک لعبتهای گل بنا شد و فره نمیکشائیم که راه انتظار آن آیا پیشی نکند رنگسازان خدمت لیلای سقف مرکز اندرون محل صدر رنگ سعی دارند و جای هم بر حسب ارشاد یا بیشتر جلد یوسف آرزو از آن می آید شیخ سعد لعد برای مقدمه که استعلام نماید به سرانجام داده و عبد الغفور بطلبیدن ظرف فرمائشی ظرف کوشش سریع کرد زیاده چه نگارد

عرضداشت جواهر علیخان بجناب عالی متعالی نواب آصف الدوله در باب فرستادن فیلان

خامه مانند خرطوم فیل لفیقین جبههٔ شکر بر زمین سعودیست و نیاز سرشت تا بکی بجک مصروف پشت تسلیم خم نمودن کرنشان احب الادعان در باب طلب افیال ورود اقبال

عالی محبت تخلص قدیم گذاشته و دبیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا سه غزل متواتر از عالم غیب رسیده بامید اصلاح بخدمت آن لطف فرمای سخن و مسیار...

عریضه جواهر علی خان بنواب آصف الدوله بهادر مبارکباد نوروز و فرستادن نذر نوشته رسید

گلهای الفش بسجود درالفرق مبارکبادت جا داده و زبان عبودیت بیان بزمزمه تهنیت کشاده بعرض سرسبزان گلشن حضور فیروزی سرور میرساند میمنت نوروز جهان افروز که غنچه گشای نسیم بهار اثر دلبستگی رهبان نگذاشته و شاخسار اشجار از جوش شگوفه هرطرف علم انبساط برافراشته الحمدلله امروز گلبانگ کوس شادیانه بارگاه خواقین پناه در نوازش روزگار است و نسیم دست کرم خدایگانی بمراد عالمیان گهربار غلام باکتساب سعادت آداب تهنیت مبارکباد بجامی آرد و دو اشرفی نیز ارسال داشته امید قبول دارد الهی همواره نیر اعظم دولت و اقبال بتحویل بیت الشرف کامرانی و لیل و نهار حیات ابد سمات بایکدیگر در تساوی عیش و شادمانی باد

خط اخوند احمد علی صاحب بخدمت جواهر علیخان هنگامیکه همراه رکاب مبارک عالی بطرف کوه پول تشریف برده بودند و فرزندان اخوند بیمار بودند

خانه مصدا والا قدر قدردان فیض بخش فقیر سان سلامت دعای ترقی دولت دوام حشمت که متلخ روی دست اخلاص مرفوع رای خورشید ضیا میگرداند که عنایت نامه لبریز مهربانی یک گلدسته شقایق شادمانی جلوه نما وصول گشته قسام شادمانی بخشید و از اطلاع نزدیک رسیدن کوهسار پول که بتجنیس اسم متقدس متحول است مر افتخار باسمان سوده جمعیت تقویت و تسلیم یقین است که برنگ صدا برگشتن از کوه عنقریب

لیکن هنوز بامید مواصلت زندگانی کرده میشود یقینی خبر است که حضرت نواب عالیه
در حین معاودت سواد فیض آباد را البلاد رونق و دولتخانه را فرسا تزئین فرموده
به تقریب شادی که در پیش دارند حضرت بیگمات را تشریف فرمای لکهنؤ سازند
اگر ظهور این معنی در مشیت الهی مقدر است غالب که این خاکسار نیز بطور تعبیه کار روان
افتان و خیزان همراه این قافله در آنجا خواهد رسید چند روز در آنجا بسر
خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایه دولتخانه عالی برای غلام مقرر
شود که تا بودن آنجا هر روز فیض اندوز خدمت باشد الهی همواره های عشرت
و نشاط از تار ساز طرب بسار رشته برپای بزم طرب بار رسیدن چند سال از
شهر حجابانه آواره گرد دشت رسوائی باد [illegible]

بنواب شجاعت خان ولد حیات [illegible] خان

به آهنگ تعظیم چون آه قامت است کرده
بر زمین ... چه گر عرض این مدعا است هرگاه واقعه جگر گداز
جنت مکان شور محشر برانگیخت و آن شورانگی شد و بر جراحت سینه ریشان
ریخت جامه از دیده سیاه پوشید این تحول چه علیحده لکهنؤ را
بسوا زده که دران ویرانه خانه وارد دیده آری ... آتش بار و چگونه توان
و به مکانی که فرش ریزه الماس باشد بکدام حوصله پا باید نهاد چون نقطه
چه و شنه های بیداد که بر سر نخوردم و مانند نام ... چه گریبانها که ورچاک نبردم
علاوه آنکه وسیله هم نداشتم که من ... سوختنی را ... آسا برای ... جستم
بهر هم ... می‌ساند و میگفت که تماشای بر آتش طپیدن این ... نیست
ناامانی زار شعله بار ... الحق ع طفل ... را که بگذارد ... هنوز و هار ...
معاش ... مار ... ان ... البتت باید که تا کجا کشید و سایق الایام حسب الحکم

حدیقهٔ مهربانی را آب سرچشمهٔ خضر آبیاری چمن حیات جاودانی

بجواب خط محبت خان نوشته شد

خورشید درخشان چاربالش امارت و اقبال محیط بیکران مروت و افضال
سلمکم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع بیاضش چون تبسم صبح عید
ربایندهٔ ظلمت شبستان غمهای نهانی و سواد وش از فروغ چراغان معنی
روشن‌ها مانند لیلة القدر نمایندهٔ تجلیات ربانی بود این سوخته جان شدت
تموز حرارت فراق را از جویبار بین السطور بدانگونه آب زندگانی بر چشم
و دیده افشاند که بخت خفته از خاک جست و این خمار آلود دردسر مهجوری را از
صراحی سرافراز هر الف و پیالهٔ هوش افزای هر دائره چنان رحیق سرجوش
مراد چشانیده که غبار اضطراب قالب عنبه از پا نشست ٥ خط تو نگاه را بدست افتاده است
پیچش کمند خط بدست افتاده است تو شیدم شراب معنی ز ساغر لفظ بهر طرف بنفشه زار است
افتاده است ٭ سوگند بخلاق لوح و قلم که از شوق صد بار بوسیدم و خواندم و باز وا کردم
صد مرتبه چو گلزار برو چشم تمنا کشادم و نگاه را انگشت مطالعه اش هم کردم شکر این موهبت
عظمی که پای نازک قلم عطوفت رقم بر فرق و پیشانی نام این گمنام سوده اند بکدام
زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سراپا بخاک مذلت آغشته را در
صفاکدهٔ خاطر عاطر راه داده اند بجال بی بضاعتیها چه سان معروض دارم ع
یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد ٭ باقتضای خسته نوازی زیب
ارقام یافته بود که هرگاه خواسته باشند بحضور رسیده آئینهٔ جبین ارادت بخاک
آستانهٔ دولت جلای عزت دهد خدایگانا تاربوبیت که دیدهٔ آرزو از برهم زدن مژگان
هر چشم زدن بهوای سیر نعیم گلشن دیدار شوق بال افشانی نتواند نمود لیکن از هوای الفت
پای بستگی علاقه مانند عندلیب شکسته بال در قفس حسرت طپیدن ضرور افتاده

سر از زانوی غم برداشتن و در سر بیت الشیمها بعد الکر بتقاضای نفس الامر
جناب الهی و مژه وا کردن خواب بیت فراموش مگر به تکلیف حسرت نگاهی
بر اندیشه شکست خاطر آبله لیشت پا زدن و برهنه پا بوادی پر خار طلب دویدن
بسیار آسان ست لیکن ناتوانی را که قدرت تغیر بالین باقی نگذاشته و سمند قلم
در میدان نامه نویسی تاختن نمیتواند شد الا رشک قاصد عنان گیر مصرع
آه من العشق و حالاته دیروز از راه غمگساری و تقدیم مراسم بیماداری
یاری میر گلزاری صاحب بصد مبالغه بسیر باغ برده بودند بوی گل بسینه مگار
کار خدنگ نمود و شور خنده غنچه بر احیب تر از صدای طبل جنگ بود و سایه
برنگ دود گلخن گریه در چشم بود و کیش انگیخت و جوش شگوفه چه نمکدانها که بر
دل ریش نه ریخت مه نه وسلسه باغ سازد نه کنار گشت ما را بجه بهر
بجاکه باشی بود آن بهشت ما را آخر الامر شبنم آسا ترک لاله و سمن اختیار
افتاد و با آفتاب تابش جگر پرداختن کار بهین که نجابه نیاز آستانه میسر
چه می بیند که رمضانی خدمتگار رسیده و مژده عید دیدار آورده گوهر
اشک شادی بر پالیش انداختم و صد طایر ناله را از قفس سینه آزاد
ساختم در سرزمین اشتیاق سبزه آرزو را نشو و نمای بالعین بیست و از بوستان
سرای شوق نرگس چشم انتظار در سر کشیدن کدام روز خواهد بود کار مغان
خاک مقدم کحل الجواهر مردم دیده و عبیر گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد شد
مصرع یار می آید و من فکر نثاری دارم + پرسیدم چه فرموده اند گفت چیزی
و تحمل گفتم نیست گفت بعاریت از سنگ و آهن بستان پرسیدم چه ورخواسته اند
گفت انتخاب غزلیات ظهوری موجود بود پیشکش کردم سه ظهوری نامه داوی
بقاصد چه حسن تهادر و سجیده باشی + همواره نسیم صحبت شانه کش گیسوی سنبل

مشفق مهربان احمد زمان صاحب سلامت بعد اهدای گلدستهٔ
سلام مسنون الاسلام مرفوع خاطر عاطر میگرداند که عمریست که نسیمی از
مهب الطاف نوزیده و نوید خیریتهای ذات قدسی صفات بگوش
محامد نیوش نرسیده چشم انتظار بر در و سمع آرزو براه خبر میباشد اگر از
راه محبت نوازی از مینای خامهٔ عطوفت نشحهٔ گلابی بر روی بیخودان مهجوری
توان افشاند بلا تصنع احیای اموات خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حلهٔ اشتار
مغفرت پوشیدگان ملابس جسمانی را غیر از پردهٔ حجاب نمی پندارند و مشام
بر روایح نفحات انس برگزیدگان التفاتی به نکهت فانی عالم امکانی ندارند لیکن از
سمعیست معروف که مقیدان تعلق ابدان بفحوای حدیث شریف اذا تحیرتم فی
الامور فاستعینوا من اصحاب القبور بنابر دریوزه حوائج دنیوی و اخروی خیر
بر مزار پاکان به تقریب بردن جا در دامان سوال میکشایند گاهی پیشکش
حمائل گل و ام صیدبهای فیض مے آرایند بنده نیز یک جا در سفید و یکجا در گل مع
پنجروپیه طیاری توشه ها که توشهٔ آخرت کنایه از نسبت عطر تو نیاز بهزاران عجز و نیاز
بدرگاه فردوس اشتباه شاه عبدالحق مغفور انار الله مرقده بابرهانه ارسال داشته
در وقت نیک باید گذرانید و بفاتحهٔ خیر از روح پرفتوح آن مقرب صمدیت
استمداد کشود کارها باید نمود زیاده بند گیهاست

رقعه باشنای خودهی نویسد

داروی شفای مستمندان و مومیائی تاثیر خیال شکسته بندان سلامت خونابه
نوشان بادهٔ تلخ مهجوری جز مینای شکیباری در پیش خود نمی گذارند و پاشکستگی
بیت الحزن صبوری غیر از جنگ سینه خراشی مطربی دیگر ندارند ایام بهار ابهر روز
تخمیر خاک گریبانست در موسم مستی و شام جدائی از ادام کوکب تخمین داغ جنون در خشیدن

دست بهم داده بود که هلال عیدش نام نهاده و زمین بر المونه یکتا افتاده بود
که لقب جام جمشیدش داد الهی تا که بر بساط ابدان انسانی کاسهٔ سر و سلغ
نافهٔ چیدهٔ استظهار و فنا مانی و آمال منعمای بوقلمون مقاصد مرادات مالامال باد

عرضداشت جواهر علیخان در مبارکباد عید و ابلاغ نذر بنواب صاحب

امروز که کلید هلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح
ساخته و آوازهٔ صلای عیش مدام باین مضراب از تار طول امل بعالم در
انداخته جای نماز از غایت سرور تمهید بساط انبساط بنحو دانه بر زمین افتاده
بسبحه را بر انگشت تماشای از رقص حلقه بسته و داده محراب بر روی خداپرستان آغوش
کشای الفت بسته و حوض بجاروب امواج تردستی رفتن غبار کلفت خطیبان طیور
بر منابر اشجار بسبحه خوانی سرمست و سبزپوشان شاخسار بسوگند دستی شجرهٔ
نجابت بمصحف گل دست بسته چنگ بر کوع پیوسته و موسیقار صف نماز بر بسته
دف از وضو تازه رو و نی به ترانهٔ الهی در گفتگو خوشا بخت سعادتمندانی
که جبین نیاز بقبلهٔ آن آستان مسایند و زهی کوکب اقبال ناصیهٔ کسانی که از
نعمت دیدار آن کعبهٔ احبار زلهٔ سعادت ازلی افطار میربایند رنگ حنا بپای
سرسبز و سرخرو چون حمائل گل بفیض معانقه بارنگ و بو غلام هرچند از عقیدهٔ خصوصیت
العید است لیکن بادای آداب مبارکباد و ترسیل نذر رسوم رهین طالع و بخت

بحضرت احمد زمان پیرزادهٔ ردولی از طرف اخوند احمد علیخان که چادر و حمائل گل بمزار شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود

بلش آهنگ کاروانیان سر منزل وصول سرگروه کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

وبلا تصنع یاد از مجمع سیمگروهان قالب تهی کرده که بشوق تنزیه ثقل محن
تجسیم از دوش انداخته اند و اندرون جسم نزار را بهوای دوست پر ساخت
داد کلال بی زوال که بنای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آئین
دکان کوزه گری جاده آگاه است که برنگ چرخ سفال سازان برقص طرب
در آمدم و حریر پردهٔ چشم را از فیض نقش و نگارش کارنامهٔ مانی و بهزاد نمودم
سبحان الله اگر ظروف گلی اینست جام عقیق لاله را غیر از درد و داغ نصیب
و اگر اوانی خاکی باین صفا باشد آفتاب صبح را آفتابی شدن بسیار غریب
بهوس لعل پیان این آبخوره لب لعل خوبرویان تشنه کام و بتلاش این پیمانه
کاسهٔ چشم دلبران را می گردش در جام شفافی طشت سیمین ماه را بحیرت این شفافی
طشت از بام افتاده است و در بندگی صراحی سرو آزاد را طوق قمریان قلادهٔ
گوهر شاهوار میخواهد که باز آب گردد تا درین ظروف جاگیرد اما آب رفته
بجو باز آمدن عین دشوار است و نسر طائر بآتش شوق خود را کباب ساخت
که بروی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان بر روی کار است
هر چند که حکمای مبصر چیز ارض محاط جهات به تحقیق رسانیده اند لیکن
تازه صنعت گر بالا دست است که خاک را محیط آب گردانیده آبخوره به تمکینی
نه نشسته که جز بر قالی گلگون حنای کف دست پریرویان قدم ناز نگذارد
و صراحی به تکبر سرهای بر افراخته که غیر از طوق سیمین خم انامل دلجویان گردن
فرود آورده مگر خمیر گل این ظروف از غبار خط معشوق ساخته اند که بی اختیار
دل می ربایند و شاید بجای آب گلاب دران آمیخته اند که نکهتی عجیبی از آن می آید
و در جنب لطافت آن قدح حباب شکست پذیرفت و نگاه نظارگیان
افزود و در ساغرش بی منت باده مست فلک را پارهٔ سفالی ازین سر اوان

می ستاند که یکروز در محفل اقبال جناب عالی دران هنگام که فقیر دبیر نیز در
سلک مجمع ایشان گوهر افتخار بکف داشت شمع نگاهی از مطلع دیدار مشرق الانوار
برافروختن تعیبت شده بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت این
تلخکام را چاشنی گیر شهد همکلامی فرموده باشند که هنوز تصور آن حلاوت در
کام و دهان تمنا باقیست از جهان جرعهٔ مرحمتی که بر خاک ریزند به تشنه سر
نشانی رسانیدند تا حال به پیمودن صهبای لذت شایسته بعد بوفات
عنبر علیخان مرحوم از سبب استعداد عمر بی و هم از فقدان سرمایه که دوسه ماه تلاش
روزگار کفایت نتوانست نمود مراجعت با یعقوب اتفاق افتاد والا اگر دران
شهر میماند گاه گاه استفاضه خدمت میداد سپاس ایزد که دولت بیاد حق حق
سرشته دولت ابد پیوند ست نامت بجهان همیشه روشن باشد
زین دو که هر تمام بهم پیوسته ست الحاصل در ایام قیام لکهنو از حسن صورت و معنی
سامی لاله نوازی لال مصفحهٔ لعبد رنگ تصویر میکردند و نقش اشتیاقی بر صفحهٔ
خاطر تحریر ماثر میکشیدند در نیولا از خوبیهای جوهر شناسی سامی لاله بکرماجیت صاحب
اخبار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شریک دعاگویان و ترقی طلبان
دانند چندروز گذشته که شخصی ظروف گلی مراد آبادی نظر بر خاکساری بنده نموده فرستاده بود
جوابیکه بفکر تسوید کرده بودم برای ضیافت طبع حقشناس نقلش ارسال داشته ام
مصرع گر پسند افتد زهی عز و شرف الهی مدام سحاب نوازش گهربار باد

در رسید ظروف گلی مراد آبادی

میرزا صاحب بسیار مهربان سلامت ظروف نزاکت لبریز مراد آبادی
که باقتضای ظرف بلند استحافت تنک ظرفان مصطلبه احسان
فرموده بودند تماشای آن سیر چینی خانهٔ فغفور را بر طاق نسیان نهاد

تشریف آورده اکثرها شریک شده اند کسی غلط بخدمت سامی گزارش
نموده که بعضی جهلاء الطعن لب کشاده اند استغفر الله این چه فکر ست
هر که بحرف هیچ دهان بکشاید بدشنه حجج قطعی قطع لسانش نموده آید و اثبات
شمار جماعت که فی الحقیقت برای هزیمت لشکر معاصی صف آراستن است
و از پهلوی هم ایستادن صلحا بتزئین محاسن اعمال شانه بنداشتن مولوی
دلدار علی صاحب که احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریف بهتر خواهد بود
خوشا اوقات لیکن اینجانب در کتب معتمده حدیث بر وجوب این امر جلیل القدر
ادله وافیه و براهین شافیه بهم رسانیده است نقشی کنقش الحجر راسخ و ثابت دارد
آنچه که بتبرشیم تاکید استدامت صلوة صفحه نامه را مشک اندود می فرمایند از مقتضیات
عنایت الطاف تصور کرده می آید از انجا که در حصول مقاصد و مرام دنیوی
آن صاحب را ملجا و مآب خود میدانم اگر در تحصیل اساس ضروریات اخروی
هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام این دورافتاده را
یاد دارند تصور لقای دلکشای باینجانب آنقدر مشغولی است که اگر کفر نباشد
میتوان گفت که در نماز هم از آن غفلت و ذهول نیست ~ در نمازم خم
ابروی تو تا یاد آمد + حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

عریضه از طرف خود براجه صاحب

بهار حدیقه امارت و کامرانی راجه صاحب و قبله سراپا کرم و فیض رسانی دام اقباله
شجر سعادت ثمر ثناگستری و الارفعتی ندارد که بهوس آشیان بندی اغصانش از پر و بال
طائر خیال چو هر پرواز نماید و بحر بی کنار مدح پیرا عالی چندان پر زور و شور نیست
که بلا شناوری آن غواص اندیشه بعمر نوح از طوفان غرق انفعال بر آید
امر ابنیاه اعتراف نارسائی خریده بعرض مدعا نفسی چند از نکهت گل بعارت

دو شاله سرافرازی بشما داده بودیم از سبب و اهمه مشیران خود دوش از تہ
بار تعلق در دزدیدند پهلو تهی ساختند حالا از ما چه چیز می پرسید بهتر نیست که از مردم
خانه خود و رفیقان دلسوز صلاح در میان آرید و شقی که مقرون بهبود خود
دانید بران عمل نمائید مثل مشهور است مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

در جواب خط سفارش حسن رضا خان در مقدمه میر عبد العلی پیش نماز بجواهر علی خان ملفوف نوشته

نوابصاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی نامه عطوفت
سواد که سطور بیش نمونه نماز جماعت و هر دائره اش بعینه محراب طاعت بود
غنودگان بستر غفلت را بصدای حی علی الصلوة چشم افاقت کشا در قم زدہ
خامهٔ اشفاق تحریر شده بود که تا دو ستدار به توقیر مهبط انوار ازلی سید
عبد العلی نخواهد پرداخت دیگران تن بآن نخواهند داد و عزیزیکه عزت
از رب العزت یافته اعزاز بش به تعظیم هیچ منی محتاج نیست بلکه تواضع و اکرام
او شرف ارباب تخت و تاج آری آینه قمر را کسی صیقل نزدوده و آفتاب
را احدی مشعل ننموده صافی دلانی که مانند قبله نما به طلب سجده گاه
بیقرار اند و همواره جبه بر سر دوست دارند درینجا همه خرد و بزرگ بجان
شیفته اوضاع پسندیده میر مذکور اند آبی که بآن وضو میفرمایند بجای
گلاب مردم بر چشم می افشانند و رومال پاکش را بادبان جهاز راه حجاز
میدانند مصرعه کس نیست که آشفته آن زلف دوتا نیست + هنگامیکه
بامامت اقامت مینمایند چه جای مومنین صادقین که مخالفان را نیز هوس
اقتدا در دل می آید هر روز نماز بشرائط موکده معهودی میگردد و گروه انبوه مجمع
القدر جمع میشود که یکی بر دیگری سر جا قیام شک می برد حتی که ملا علی بادشاه حسب

فرو آرسبه ملازمت والاهی بریهم سنه سال متوقع وخوشدل داشتند چون از کشاکش دست تقدیر آن رشته امید که حکم رگ جان واشت گسیخته شد ناچار گام زن صحرای ناکامی گشته به بیت الاحزان خویش شتافت حیرت است که در عهد دولت خدایگانی که نسیم احسان غنچه تصویر را هم از شگفتگی محروم نداشته تا چند روز در قفس تنگدلی بگذراند ودرین شمول کام بخشی که شانه پنجه عقده کشا گرهٔ هیچ فرو بسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون زلف از پریشانی درهم وبرهم بماند میرزا بیدل علیه الرحمة میگوید بیت تو کریم مطلق ومن گدا چه کنی جزاینکه بخوانیم + در دیگری بنما بمن بکجا روم چو برانیم + الٰهی تا سبحه سلیمانی لیل و نهار با شمسهٔ آفتاب وتار زمان زینت انتظام دارد دعای ابقای دولت واعتلای لوای اورا د ملائک باد

از طرف اخوند احمد علی در جواب خط بھوانی بخش پسر سیل کرن لوته دار

عزیز القدر انگاشته الیشان به ملاحظه در آمد نوشته بودند که خط تقی بیک جان در باب طلب رسیده با نطرف بروم یا نروم صلاح چیست صورت اینست که جمیع اعمال سفر در امور دنیوی از سود وزیان خالی نیست مآل هر کاری احتمال مضرت ومنفعت دارد ودست بر عسل یافتن مستوجب امکان نوش ونیش است وشناور را خوف نهنگ وسلامت ساحل هر دو در پیش اندیشه آنکه مبادا اینجانب شقی را از رفتن ونرفتن معین سازد وآن منجر به نقصان گردد آن گاه هدف ملامت که شود رخصت حرف زدن تمهید سابق که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از ما میپرسیدند ولیکن ایشان بخیالی پتهر گذاره گرفته بودند ما شریک مشوره نبودیم حالا در ازما در خواست اجارت کردن نه عجب محض است در ابتدای سال

امروز همه روز کلک ضراعت تحریر بکم تعمیر عندلیبان اولی الاجنحه گلزار نعیم ست
وچرا نباشد که روی التماس بگردون جنابی ست که نهال منتجر فرش ایوان رفعت
جاهش از بالیدگیهای شاخ در شاخ و ست بگردون سدره و طوبی حمایل میسازد
و مخمل کاشانی کاشانه قدرش مانند سبزه زار فصل بهار بی منت مزارع به نشو و نما
می پرداز دجاروب کشان بارگاه عرش اشتباهش بسرمایه غبار توتیا نثار
آستانه انوریاست شاگردکان سرمه فروشی بکشایند صفاهانیان عیز ازین
گر کحل از چشم مردم افتاده را بنگاکساری و تیره روزگار تریان میل انگشت نمای
میل نمایند دیگر بکدام چشم داشت چشم کسی در آیند سپهر برین را از ثوابت و نجوم
نقوش سجدات عبودیتش زیب جبین ست و خورشید جهانتاب را بشوق تسلیم
تعظیمش هزاران دست حنا و اشعاعی برزمین نواب مستطاب معلی القاب که
هریکی از دو رباعی بهمین مدحش مرتبه نشین چار دانگ موزون گردید بلکه بدلکشائی
بهار باغ موصوف شد رباعی ای آنکه کف تو بحر مواج سخاست + زان بحر بود فلک
حبابی و سحاب + بردرگه نواب امیر الدوله جمشید نه جام کاسه در دست گداست
رباعی المحرره ای آنکه جهان جسم و تو دروی چون روح + باشد قلمت کلید ابواب
فتوح + هرکس قدمت گرفت از طوفان رست + دارد توز عظم زورق کشتی نوح

رقعه دیگر به نواب امیر الدوله حیدر بیگ خان بهادر

ابر نیسان گهرفشانی و بحر عمان فیض رسانی سلامت مدتهاست که با رزوی
حلقه بگوشی آن سر حلقه نامداران مانند بردر هر خانه جا کردهم و برنگ کمان
گرد سر قدی بازو حلقه زدم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردید نام
این دعاگو بگوش عالی نرسیده عنبر علی خانصاحب بوعده اینکه امروز

بحضور مفصلهٔ اخلاص اشتمالش منوده میشد ناهم در رعایت سابقهٔ قصد نخواهید کرد
چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور کثرت کافیست کما علیه شیخ الاشراق پس
زیادہ تفصیل چه ضرورست الهی تا که ثابتات را باثبات نسبت سرمدی ثابت
مبانی عمر و زندگانی آن نوگل ریاض جوانی از تغیرات زمانی در امان باد

رقعهٔ دیگر

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گوهرهای مراتب اتحاد در از نور گوش گردن
شاهد بیان ساخته مکشوفرای بیضا ضیای گردانیده می آید گلدستهٔ ریاض
مودت و ولای معنی ساحی مفاوضه مسرت انتما مصحوب شگون علنجان رنگ افروز
چهرهٔ وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر مفتوح ساخت و نسیم نوید خیر
ذات خجسته صفات شگفتگی بیرای طبیعت شد لاله زار بهجتی و وفاق شادابی یافت
با قتضای موانست و وداد بدریافت اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد
ترقب که آینده بر سبیل تواتر و ترادف بارقام گرامی نامجات بهجت سمات تسکین
فرمای منتظران باید بود بلکه اگر احیاناً در رسیدن مکاتیب اینطرف وقوع تأخیر
اتفاق افتد آنصاحب در ترسیل رسل و رسائل بوجهی من الوجوه اهمال جائز نخواهند فرمود
که ما را توقعات پاس شرائط یگانگت از ان مشفق بیشتر است هر قوم خامه
اشفاق شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت راه نخواهد یافت این معنی
موجب تقویت جمعیت گردید استواری عهود و مواثیق سرداران انگریز بهادر
علی الخصوص آن مشفق شهرهٔ آفاق است و کنقش الحجر امکان تغیر و تزلزل ندارد
چه لغزش دران خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن داشتن و ایفای مواعید منظور داشتن
از جلائل خصائل انسانی ست قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا

رقعه به نواب امیر الدوله بهادر

علی حالی الشفیق فانک مبدء التوفیق باد کہ در زمان مہاجرت ایشان مانند
زمان مسلوب القراریم و در احیان غیبوبت و انتفای شہود عینی چون فاعل
بالعنایت از تصدیع ناچار قدیم برحق دوستی قدیم را از آسیب حوادث مصون دارم
وسیلۂ ربط ازلی را لایزال برنگ سوانح استقبالی غیر مقطوع ولا تقضی برارادہ
طرفہ حالتی ست کہ خار خار شوق اظہار تمنا در دل گناہگارم نشتر کاری و خوف
سوء ادب زنجیر پای خامۂ مدعانگاری آہ از آہی کہ تلخی دود مشام از
روائح ازہار تقدس نیاشتگان را موبی دماغ تو ناخوراشیدہ بدرد مردن
لب تا کشود نم بہ از آنست کہ نالہ کنم آن موجب ملال تو باشد + بالبداگر مہر سکوت
سپرداری نمیکرد در معرکۂ تقریب بہ تیغ زبان سر این بے سر انداختہ بودید
قتل این خستہ بشمشیر تو تقدیر نبود + ورنہ ہیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
کلیہ اینست کہ بر قضیہ موجبہ کہ باہم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود
واینکہ بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت آنرا حمل بر وضع عناد
نباید نمود چون از مبدء فطرت جہت استحصال مزاج عناصر را باہمدیگر صف
آرائی کسر انکسار معمولست گر ممتزجات ہم با خود با طریق جدال و قتال
پویند منشاء آن رجوع بہ تبعیت اصول ست ز بدہمر زرگ و ریشۂ درخت
خبر + نہفتہ ہاے پدر از پسر شود پیدا + لیکن چون عاقبت الامر
تصفیہ کاری وحدت اعتدالی درمیان آمدہ بسائط متضادہ مذکورہ
را بساط تخالف و تخاصم از میان برمیدارد و طرح یکرنگی کہ مراد از نشۂ
کیفیت ست می اندازد و اگر انصاف توانگرد دوستان را بالفرض
اگر گاہی اختلاف مائی رو دہد آن را علت مادۂ حصول اتحاد دانند
و زبان بشکایت آن زہر آلود نگردانند تا لوح سینہ پی کینہ را

لقای دلکشای مشغول داشته بقربت حضور تسکین میداد و می ترسد که از نامه و پیغام بر مفارقت پی برده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و بساط و لوله و آشوب و انچه ماگفته اند دیوانه را هوی بس است دوم اینکه مقصود از نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاق است و سرانجام این مهم بنامه و خامه ما لا یطاق زیرا که آتش در کاغذ پیچیدن محال ست و هپای چوبین دویدن اشکال ست سوم اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مگن درمیان راز مشتاقان قلم نامحرم ست سوم آنکه انشا پردازی و عبارت آرائی دل جمع و فراغ خاطر میخواهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کو چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رسل و رسائل را اولا از جانب مسافر مستحسن و تبرک میشمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند الحمد لله که آن قاعده دان رسوم عالم وفاق بر بیقراران زاویه تنهائی ترحم فرموده بمفرح یاد فرمائیها مداوای خفقان دل طپیدن ها نمودند حالا عذر باقی نمانده انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیازنامجات ترکش و ارحشیم قلم برکاغذ دوخته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه خواهد شد

رقعه دیگر بیت

ممنون هواداری چشم تر خویشم | گر گلبن صلح تو گل جنگ برآورد

بعد تمهید تحمید قیومی که گلی مشکک در شوقش از افراد متفاوته مانند فقیران دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بند گریش از گردش رنگ حوادث لسبحه گردانی دوام کوشیده مشهود رای عقده معانی دقیق کشای آن برآرنده یوسف مصر انفر و تحقیق از قعر چاه تامل و گریبان تعمق الذی هو بالارشاد حقیق و قد زل فی استقصار معارج علومه الغیر المتناهیه ملاقدم برهان التطبیق اللهم اجعله

ودر جنب فروغ رای منیرش مهر و ماه افسرده شراری و فتراک غزمیش
راشیر فلک ادنی شکاری در فن شعر اوستاد زمانه است ودر صناعت نظم
سر آمد و یگانه سالی نیست که شعرای نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از صفهان
وشیراز برای اکتساب کمال واخذ صلهای مال و منال کاروان کاروان بحضور
فصل بهار سر و رنیایند واز مومیائی تربیتش شکست هنر درست ننمایند
بتالیف این نسخه دلکش پرداختم و بآبیاری جوئبار تعلیمات آن بحر مواج
که در بحر سخن سفینه‌ها انداخته این ریاض شاداب را ختم و خندان ساختم
الحق طرفه باغیست که از معانی رنگین لاله زارها واز سطور مشکینش سیه بهارها
دارد انهار بین السطورش از ابیات بلند صف سرو دو رسته بر کنارد
هر نقطه اش چون غنچه سوسن بدلفریبی در کار ابر سیاه سوادش را از
جدول طلائی برق درخشان و نخل هر سطرش را از افشان کاغذ
شگوفه فشان امید از نظارگیان قدردان آنکه چون بگلگشت فرین
آئین چمن در آمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تاک دستها بدوام سرسبزی
ریاض عمر و دولت جناب عالی بر کشایند و منه التوفیق و هو بالهدایة حقیق

رقعه مشعر جواب مکتوب دوستی که گله عدم ارقام رقائم نوشته بود

عطوفت نامه که مهرش چون چشم مهربان دل از دست می برد و سطورش
مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه می گسترد تشنه لبان انتظار را از زلال
الطاف بکام رسانید و چاشنی شکر شکر اشفاق را بگلاب شمائم اخلاق
بیامیخت از نارسیدن رقائم نیاز که از ارقام قلم شفقت رقم شده بود
از ینمعنی عمداً و قصداً بچندین وجوه تهادن راه یافته یکی اینکه چون دل
ناتوان خود را در برداشت درد و جدائی نهایت صبر تنگ حوصله میدانند بدوام تصور

سخن از شوق او سر در ہوائی	نفس در زیر بالیش باد پائی
دوات از دو چشم او بہ السبت	سطور از سوز او دود کبابست
قلم در راه او چون سجده بر کرد	زنال خود رگ گردن بدر کرد
بیاضی کز ثنایش بی نشانست	بیاض دیده قربانیانست

و ہزاران سفینه درود بر آن سر لوح رسالهٔ رسالت که رباعی از کان اربعه دین متینش چار باغیست بہشت سر و دیوان نبوتش را چون شاه مردان شاه بیتی ست فوق صد مطلع لوزا مابعد نمک حیش مائده کلام سخنوران عنبر علی خان که مشاطگی طبعش مدام پنجهٔ حواس خمسه را شانه گره کشای جعد اشعار دقیق داشته بر عارض دل آرای شاہدان مضامین خال آراستی از نقطهٔ انتخاب واگذاشته در صحرای طلب معنی و لحسپ اندیشه اش عنان گسسته دو دیده بل درست وحوبی نکات بی آهو پای خامه اش مانند سم آہو شق گردیده ہر جا بیتی چون ابرو مشتمل بر ادا بندی حسن منظر در آمده ہمچشم مژگان چشم تماشا پرست به تحسین آن صد زبان بر آمده و ہرگاه فردی مشعر بیقراری عشق بگوشش رسیده از تاثیر آن مانند فاصلهٔ ابیات گریبان بطاقتی بر دریده بازبانی چون شمع پر از سوز و گداز و بیانی چون گفتگوی نگاه بتان طناز مشهود ضمیر سخن سنجان شیرین مقال و موزون کلامان صاحب وجد و حال میگرداند که با تمثال فرمان واجب الاذعان خداوند فضل و احسان مظہر اخلاق ایزد منان بہار حدیقهٔ دولت و کامرانی خورشید افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا دربان مریخ حشم گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که زور پنجهٔ عدلش دست تطاول و تعدی اعنف برتافته و از یمن قدومش مسند وزارت با وجی تعالی یافته

رواج اوراق مجموعی بند همی بد بستنیاری فکر گل از باغ بدخش چیدن از گل
تصویر گلاب گرفتن بیت تا بنیروی قوت اقر بزیشه از صفحات الوفلن تا به تجبیر تسبیح گل دم اکم گستردن

دیباچه کتاب بحسب فرمایش وزیر الممالک آصف الدوله

غزلخوانی و بدیهه رسانی عندلیبان گل زمین رنگین بیانی بجنون ایجادی
بهار تماشای صنایع و بدایع سخن آفرینی ست که بتوصیف یکتائیش سر زبر جی
استاده و در مدرسه گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچه سفینه اشعار داده بر
بیاض درز از خطوط الشعاع مسطر زده صبح مطلع آفتاب نگاشته و در
استعار فرق مهرو بان از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرعه بلند قامت
سهی قدان بعروض سیفی تیغ بر کمر بسته از خوش تقطیع و نظم انیق وجود از
صنعتش بجواهر خمسه در ترصیع عالم التشبیه اوفی تشبیهی از فکر رسای ابداعش
و مولود هستی مستعار ممکنات مستعار بیت بمنزل دیوان اختراعش
از تضمین اشعار مدحش بیت بیت الهی ست سیاه پوش از فصل بین المصرعین
در بروی زائران معنی کشاده و از بیابان شوقش رباعی کلاه چارترک بر سر نهاده
سفینه بیانی که در عشق او چون فقیران از جلد ترنج پوست تختی و کجکولی بانجو نداز
و دیوانی نه بینی که تذکره در بس جنونش شیرازه را بخیه جگر پاره پاره اوراق شماره
با دوای بندگیش الف بیکیا قیام نموده و دال گوی برکوع بیچگان قامت
خم ربوده قاف را بحکم التفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین سر مراقبه و وقت
گریبان و نون را بفحوای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود داغ بندگی النقطه
بر جبهه نمایان زلال آب را طبع روان بخشیده و انوار از ثنا خوانش سر بفلک کشیده ظلمه نمی

همان کز زور قدرت جسم و جان ساخت		بجسم لفظ جان معنی انداخت

گلدستهٔ نسخهٔ مرتب و بستهٔ بندان گلهای رنگ و بوی سرور گلشن حضور معروض
میدارد که درین طول زمان المحرر و هی هر چند برنگ کاسهٔ طنبور بی مطرب نیز از زمزمه
نغمه سنج شنا استیار سینه و پشت لیکن زخمهٔ هر تار ناله نمیزد که مبادا خارج آهنگی قانون مقام
شناسی گوشمال بار نیارد اگرچه مانند غنچه دل بسته چندین زبان سپاس ترجمان
در دهن مهیا بود اما مجوز تحریک یکی هم نمیشد تا نبندی را نچه گستاخ بیانی مشام
نازک ادب نجار و چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار سپر انداخت
و لبسان حباب از شدت تلاطم جار موجهٔ غم ایام بضبط نفس ساعتی بیش نتوانست
از گردش فلک دوار دولاب وار آوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضرب سنگ
روی روزگار مانند شکست شیشهٔ دل لب عجز نوا را رخصت فغانی داد یعنی این عندلیب
نصیب گرفتاری دام محبت آشیانه بدور هم صفیران و جدائی باغ و بستان در رشته
در گوشهٔ غربت آشیان تعلقی آرسته بود از طبایع همه حوادث رشتهٔ علاقه انس و رنجیده
و نیز بین یاس فتور و رنجیدت وقت آنست که بنجیده کمند حسبان باز لطف گلزار حضور
رسانند و این دلسوخته از آتش غم برافروخته از مدتی مانند چراغ کلفت آرسیده حیثیتی با اجل
نیز فسون سرد مهر انقلاب هم سر در برو میشد و دود از نهادش برانگیخت با آتش زبانها
بخاموشی انجیت جا آنداز که تو انوار التفات زنده اش ساخته با شمع محفلش گردانند

رقعه در رسید گلاب

گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب و دماغ سبب اعجاز کشاد بمیان تحریر توصیف
نی خامه را چون نیچهٔ تقطیر گلاب خشک خشن انفاس مشکینش در کام و دهان نمانده است و از فیض
اندراج تعریفش قرطاس رنگ اوراق نسترن مصر مضر نکهت پیراهن یوسفی رباید گلاب
که بر روی بخت غنوده افشانده بیدار توان ساخت اینست که لال زندگی خضر توان تا لطایم
سکندر را هم توان یافت همین در حسب صفائیش آب گهر عیار آلوده گردیده و جان افزائی

می آید مصحوب لاله تیج رای جی که عازم بندگی شده اند ارسال داشته اشتیاقین است که
از آبریزی آفتاب حقیقت چشم اشکبار مهجوری و از نقوش سیاه حلیمچی کیفیت سینه داغدار
دوری دریافت خواهند نمود و داد موزونیت تطلع و شکل آن خواهند داد تا آفتاب
گردون اعتبار پاینده نماید و حلیمچی دهان بخنده طرب بگشاید زیاده مسرت باد

رقعه در جواب خط دوستی

یارب از صفحه کده سینه اخلاص خزینه تا در گوش صدای خبر مقدم در خروش همانا سلطان
حجم جاه کشتی خوبی بری فروش خیل نازپسندش ساخته و سایه اعلام خوشخرامی گردنکشی و
سرفرازی بر آن انداخته چند بخت بلند خرابه که قدم بهار لبریز و شگفته رویان عالم محبت
رشک گلستانش نماید و فرخا طالع ارجمند ویرانه که نام فرحت التزام تازه جبینان جهان
مودت منقش لاله و گلشن بیاراید طهوری گوید عشق آوردی بخانه ما همراه
تعشق آستانه ما سوگند بفروزنده شمع مهر و ماه که نور السموات و الارض است او که از رقمکده
مطالع اشتیاق ناله ایشان چراغ محبت آن نور چشم و چراغ دوده آشنائی در حریم
حرم جان برافروخته است این بیتاب تماشا به خیال آن چون فانوس خیال برگرد
طواف کردن آموخته است غنیمت گوید تو درون باشی من خود بگرد خویشتن گردم
خیالت چون مسیحا نیک گرد عذر خودپسندی ام امیدانم که بتحریر یک قلم جادو رقم چه مضراب جنون
بتار رگ جان نواخته اند که شور غوغای ترانه شوق از پا می نشیند حیرانم که بتسطیر و بسط الفت تعویذ
افسون بر بازوی دل دیوانه بسته اند که برنگ گردباد از رقص اضطراب یکدم روی آسایش نمی بیند
دلیل اثبات این مدعا همین کافیست که دیروز جواب التفات نامه بقید رقم در آمده بود امروز
بی آنکه از اطراف یک تنگ پای قاصد خویش خبر برخیزد باز این فقرات حسب حال تسوید نمود
حدیث شوق بی پایان و دل مشتاق اظهار شد تو اول بیا هم ما قاصد تا سر کوش
رقم داغ غلامی را لالا منشار مقاطیف پند شته و بر سر زمین تسلیم گذارده بیا مشتاق

تا بر آن گلبن سنبت بر خوانند + اشک نیز آمدست ابر بهار + نغمه محفل این بار ساقیا گل بهار و باده بیا

رقعه بر راجه بکیت رای می نویسد

مهاراجه صاحب خورشید شهرت نیسان همت مدظله العالی لاله امیر ... تسلیم و نیاز را
آرایش دستار افتخار ساخته بعرض میرساند که با وصف ایام دوریهای والا از مطلع تجلی دیدار
جلوه‌های عنبرنسبت افروخت مانند شمع در گداز انفعال نشست ازینکه برنگ غبار دنبال سمند اقبال
ندوید چون گرد راه پایمال حیرت گردید سرعت توسن عنان دولت بسوی لکهنؤ گردانید خاکسار
نیسان آتش کاروان بادل پرسوز بصحرای ناکامی وا ماند سه یار رفت من چون نقش پای خاک
افتاده‌ام + سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی بهر حال بمقتضای شوق چون تیر بال پرواز
گشاده است و مثل حلقهٔ کمان بایر کاب نهاده انتظار جواب این عرضی درمیان هست مصرع
از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن تا دولت سکندر و عمر خضر روزی باد

رقعه بنام الماس علی خان در ارسال چلمچی و آفتابه

خانصاحب مشفق مهربان سلامت در شرح تمنا اگرچه قلم را چون شاخ بید هزار زبان
زبان از دهن برآید همه لابه سخن نمیگراید و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از ته ورق زاید
جز خاموشی از لب نمیگشاید لهذا بمطلب پرداختن اصلح نمود باید که باستدعاء دوام دولت و دو
چون نامه من تن پیست عالم و انفاس مودت اساس هر ساعت بذکر تیم اخلاق
نخلچه سما و نافه گشای شهود ضمیر گرم تصویر یاد که یک جوڑی چلمچی و آفتابه سیاه قلم
که با تخصیص برای آن مشفق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خود با آینه امید
بجلا رسانیده بودند که همین قبول شریف روی شاهد مراد دران توانند دید
از بهر او نیز چشم توقع سیاه ساخته که بفیض شوی گرامی آب بی محبوبی شان خواهد رسید
با انتظار اینکه هر گاه قدوم بهار لزوم بلدهٔ لکهنؤ را رشک گلزار فرماید روبرو بخدمت
رسانیده آید نگاه داشته بودم چون بالفعل دست داد این مقصد ارجمند بمعرض توقف تراخی نظر

ز ارتجالی چنین مکن بسیار+ گفتمش قتل بنده آسان نیست+
داور عادلی بود بیدار+ آصف الدوله سلیمان جاه+
که زعدلش ستم گرفته قرار+ آن سرفراز عرصهٔ نصرت+
جان شهنشاه ملک حلم و وقار+ شیر را رنگ زرد از بیمش+
رشک جوشش زبحر برده قرار+ نخل باغ سخایش از تصغیر+
مینویسد بسدره برخوردار+ میوه بهر سدهٔ افلاس+
چه فلوس و چه شربت دینار+ هست اندر طویله جاهش+
روز و شب ابلق سبک رفتار+ نفع گلقند بوسه اش بخشد+
چشم خوبان اگر بود بیمار+ هر سحر آفتاب بر در او+
طشت زر آورد بهر نثار+ فیض بخشی که چون رگ نیسان+
قلم جود دست گوهربار+ زاده طبع و مطلع دیگر+
اینک از شوق میکنم تکرار+ ای جمال تو از گل رخسار+
بجهان داده رونق گلزار+ ریخت از مشعل در تو شرار+
شده بر چرخ ثابت و سیار+ جای روب از پر هما باشد+
رفت و روب در ترا در کار+ سر بلندی و تمت مشکل+
جز سر نیزهٔ تو یا سردار+ سیر تو محیط شش جهت هست+
نیست برهان تر سبی در کار+ هر که ای قبله دید درگاهت+
دیگرش با حریم کعبه چه کار+ بهر تذرو تو فیل گردون را+
بست قوس قزح بجبهه نگار+ زلف خوبان بود دوال رکاب+
گر شود سر سمند نا هموار+ نور خورشید از فروغ رخت+
آنچنان گشته است لاغر و زار+ که فتد بر زمین اگرچه نهد+
دست خود از ضعف بر دیوار+ شیر روبه شود پلنگ شغال+
گذری گر بدست بهر شکار+ بسکه احسان تست عام گهی+
بر عدو هم نکرده مشکل کار+ همچو پل گشته تیغ تو خمدار+
جان نثار تو روز آب سنان+ قبله گاها به بزم عالی تو+
میکنم حال خویش را اظهار+ که به تحصیل طب و معقولات+
سعی معقول کرده ام بسیار+ لیک الحال سر بسر زده است+
و هر که بر دوست از آن پذیرفتار+ همچو اعضای فالج آزرده+
کرده ام معطل و بیکار+ آمدم بر در تو بهر شفا+
ای تو درمان خسته و بیمار+ نفع تریاق گرم جوشی را+
از من ناتوان دریغ مدار+ مدعا ختم میکنم اکنون+
که ز ادب نیست گفتن بسیار+

که پرتوے از چنگیر براز حمائل گلسرخ مخمل و دولتش با آئینهٔ افق رسیده سحاب از بحر جو
بجمهر نزهم آفتابش هوا بر نگرفت که حوران بهشت برین باشند زلف بر خساره خود پیش
بنشانند و سایهٔ از نخل قدش نیفتاده که سعادتمندان ملاء اعلی همقدر شب قدر پیش
ندانند آنکه سر پنجهٔ قدرتش دست رستم و افراسیاب برتافته هما نا که از فیض قدم بیش
بمسند وزارت بادشاهی یافته رخش جنیبتش را از ماه عید اگر نعل سیمین پیشکش آمد ند
بجاست و فیل سواریش را اگر از موج نور زنجیر طلائی سازند و استمحا از شبانه
که در قصیدهٔ مدح والا لیش بذکر نام نامی و اسم سامی گوش ها را عنقریب چون طبله
عطار مشکبو بسیازم و زبان را برنگ برگ گل خراج صد ختن نکهت بگریبان می اندازم

قصیده

هر زمان از می نسیم بهار + رقص مستانه میکند اشجار + لاله نبود که باده گلرنگ +
میزند جوش از خم کهسار + شد چمن مست و لب جو گرد + از گل آورد ساغر سرشار +
بهر تزئین طرهٔ سنبل + پنجهٔ گل چه شانه بر و بکار + شاخ گلزار غنچه چون مستان + خود بخود وا شود
بسر و ستار + طوطیان از جوش سبزه و گل + پر نو سبز و لاله گون منقار + شد شگوفه ز شاخ سبز روان
تو بهم از شیشه مینه را عبر دار + دار و از بس عموم نشو و نما + از تقاضای فصل عشرت بار +
لنگه + زه گر چاک کس گریبان بنهاد چو کوچه گلزار +
چه عجب گر چو تخم لاله بود + گره دل شگفتگی در بار + با بت شکرین خود گفتم + کای ترا از وفا
شده لبریز از صفا امروز + صحن گلشن چو سینهٔ دلدار + چه خطا دیده بگو که به من غیر بیگانگی
و مهر انکار + در چنین فصل امتیاز افزا + که کند اختلاط یار بیار + حیف کز خاطرت نرفت غبار +
نداری کار + ابر بهمن نشاند گرد و فرو + گفت خاموش گر حیا مرام
نگرهی از دولت گشاده نشد + غنچه شد و ابلاغ گرچه هزار + مهر از بوسه بر لبم مگذار +
باشد آیا کسی پس دیوار + گفتم از خوف شکوه ام وار + گفت آری و رنه خواهشت گشتن +
چون شنیدن این سخن ز جا برخاست + چین به ابرو و دست بر رو دار +

ازخط الشعاع دوام باد تسخیر ذره بهمه دار او ساخته و مهر با کران بهار ابانعرت
مرتبت و رشوق هم آغوشی کاه ناتوان او انداخته ملاطفه نامی قدر عشق آنجانان خرابی
هست و که ترا آورد بخانه ما بهر کیفیت در دل بیانه منزل ما از اشتیاق شریفیا نیز
شوقی بکمال جا گرفته عنان صبر و قرار از دست رفته گاهی در صدد نشست که
مردمک دیده بتماشای او را لباس نقش بکاغذ نامه پیچیده دوان سازد و در زمانی در خیال
اینکه بجای هر مد نگاهی بتحریر انداز دان سعی محال است این وهم و خیال چه ستم
طرفه سیاست که شکار افگنان وادی الفت بفحوای تمنون بالغیب خود به نظر
نمی آیند و دل میدوانند جان را بکمند نگاه در زیر نقاب می ربایند ظهوری فرماید
این طرفه که روی عالم آرای + نموده و روشنا گرفته + الله بس باقی هوس

عرضی بحضور پرنور نواب آصف الدوله بهادر

سبحان الله از سفیدی های چشم انتظار امروز صبح سعادت رو میدن است و چراغ که
بتائید بخت سعید آینه داری خورشید جمالی مشرفستان مراد ش ساخته که آفتاب
جهانتاب بشوق تماشاش چشمی است بتحریر باز مانده و پنجه مژگان پنجه انداز بضیاء
منیر دیدش که فروغ انوار حضوری بجلایش پرداخته که سطوح مشتعل ورگهاش حکم تجلی طور
بهم رسانده در گلشن جواهر باری سحابیش لعل و یاقوت لاله ایست بیداغ داد
نشو و نما داده و در صحن گلستان عطایش اشرفی کهربا چون توده اوراق زر
وخزانی بست از نظر گدایان در افتاده آفتاب از خط شعاعی عصای زرین بدست
ورده تا بزمره چوبداران ش در آید و آسمان پیر هلال را به سر زده که هم رفتار است
که خود را منسلک سلک پیکانش و انجا بداز عموم انبساط زمان عشرت توا نش
سبزان درختان کوهی هر سر انگشتان شاخ را بفندق غنچه حنائی ستاره کوکب افی که
جرم شفاف فلک از شکر انهای حجاب جسمان عکس پذیر گردیده قوس قزح کمان بزی

لطافت سرشت رقیمه که نقاست قماش قرطاسش فسعوی نزاکت برا اوراق نسترن
حرام نموده نقطه‌های طلای زرافشانش سیاهی مداد رقم را مانند شب برات چراغان
شگرف مثابه نمود هرگاه نقاب لفافه از چهرهٔ دلفروز برافگنده هر نقطه‌اش چون
خال لاله عذاران آن مورد رحم من تخم روزگار درانداخت و ناخن هر سر جیم بگشاد
عقده‌های دشوار کشایی و بستگی پرداخت مثنوی نگارین نامه یار رعنا نگاری
زرافشان هیکل زر در کناری ؛ ز مهرش سرمه گون چشم فسون ساز ؛ ز سطرش
کاکل مشکین پرانداز ؛ هزاران وصف معشوقی عیانش ؛ ز رنگینی معانی رنگ پانش
وضوح معنی از خطش چه نیکوست ؛ مسی مالیده لبهایش چه نیکوست ؛ نه نامه بل
طلسم سحر در جوش ؛ که باشد روز و شب دایم هم‌آغوش ؛ شکنها چون شکست توبه درو
درستی دل انجم زاهدی ؛ عجب نیکو قوت جادو ادائی ؛ شکن بادام چشم مومیائی ؛ هر دو قلم
بدیع رقم شده بود که با استماع احوال محبت اشتمال اشتیاقی بسر رسیده سبحان الله سرو
طاوس از نقش و نگاری که بهست خلق تحسین پاشید از خجل از بهشت پا خویش بیرون
از انجا که عمرهاست که از قحط قدرشناسان کتاب عشرت پوشی گزیده و کمند
وحدت جدول بر میان بسته ابیات الرغا صاحب المهر عین چاک گریبان نمودار
و متاع عبارت از خاک نشینی خط غبار گرد کساد بر رو کار مبتذل این کم بضاعت بسواد
استعداد مانند پرگار تمام عمر سرگردان بر یک نقطه گرویده تا کنون بکنه آن نرسیده خطش بنا کسی
خط بال پرواز معنی عاری و شعرش لسبان مبتلا و سرنگون و جمع شرمساری
با همچو کمال نقصان کمال که حدیث مشتاق ایشان در پایه اعتبار آیینه پرواز چیزی
نشناخت که شهباز اوج دولت اعتبار را بشکار شیشه پریدن بال معنی بال کشایی عجب
سبیت و رعنا سوار سمند عزت و اقتدار را صید لاغر نصیر اکسیر از کجا لیکن هرگاه چشم التموی افزا
کشایم هم که افسون محبت چه از عین محبت که نگرده بنگرید خورشید جهانتاب ابان علی حراء

به تقریب این جشع در پیاله یا قوت انهای تموه برشته داغ بهم رسانید نرگس چون اینا
ی نوازان چشم سپید دوخته و گل سوری کهی دائره ابر آتش آفتاب گردانید آموخته گل مینا
پیمانه را از شیر ساخته شبنم تا آلوده تر زغوری سبزه زار انداخته مسند شیر از می فروید
پیراهن سبز بر درختان چون جامه عید نیکبختان - در ادای تسلیم مبارکباد
برنگ هلال عید تا مست نیاز در خمیدن و تقدیم لوازم تهنیت خاچون آسمان زمار در نغمه کشیدن

رقعه در طلب دائره و طنبور

همدمان نوا از در شور انگیزی نغمات شوق نی خامه سر گردان طنبور سست به ترانه زیری
دائره سپهر چون دائره در شور اما بعد زبان اظهار مضراب ساز این مدعا ست و نوک قلم ناخن
تار هست که طنبور و دائره که به فوق استدعا سامی هر یک بخدمت فرستاده بود
هرگاه آدم بطلب آن فرستادند که هر دو همراه اسباب سرکار نواب صاحب به نوابگنج روانه شد چون
این صدا خارج آهنگ بگوش خورد مانند طنبور انگشت تعجب بر لب نهادیم و برنگ دائره چشم
حیرت بر گشادیم یعنی بر رشته های مستعار طنبور آما دست دراز نمودن و بر چنبر عاریت
دائره را احاطه فرمودن از قانون انصاف بعید است از انجا که درینمقام بتقریبات
اکثر مشغله موسیقی بمیان می باشد و وحشیان نغمه بدون حلقه دام دائره و کمند تار طنبور
به شکار نمی آیند دائره و طنبور چون شعر و الف لذت نشاط را ده چند می افزایند از
سبب رفتن این هر دو ساز صحبت طرب نا ساز است تارهای طنبور بجوری طنبور
مذکور از غم مفارقت هم نوای خود برنگ تار مسطر بی آواز امید که برسیدن رقعه طنبور
مذکور و دائره با رکاب سفر ساخته روانه فرمایند که زود برسند زنهار تاخیر روا نباید داشت که
در انتظار آن مانند دائره چشم سراپا و برنگ طنبور گوش بر آوازیم زیاده برین سعی و ساز تاکید نمی نماید

رقعه دیگر تازه گل نو بهار جوانی و خوش نوا عندلیب نو آئین چمن سخندانی
برگزیده ایزد متعال صاحب کمال لاله مدن گوپال سلمه الله ذو الافضال

از خطوط و خال خط و لقوله در جلوه طراز بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکم بیاض خواهد گردن از مو باریک در عهدش رتبه بیاض صبح نوروز به رتبه بیاض ریز نرد یکی سفینه است که ناآشنای بحر سخن را دست بذروه اش رسیدن محال و بهر ورقش شاهد ذوق باو بیان سحر بیان هم سردور شتغال قراوای شکر این عنایت مانند صفحه جدول خار حلقه بگوش هم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوش تعلق سواد و بیاض و شش پیشواد و داراد

عرضی غلام رسول کلانوت که از منشی تعلیمانید بجواهر علیخان گذرانید

پیشتر از در پرده تلبیت که زمانه ناساز مانند ساز شکسته بینوا ساخته و ناخن زنی قرض خواهان رگ جان را چون تار طنبور انداخته گاهی از احتیاج برنگ طبلچی بجز همواد خویش هرا زمی بخاییم و زمانی چون دهل از شکم خالی بفریاد می آییم و در مقام از غلامان ناتوان بین این همین بوده ایم ببار روا نمیدانیم اگر نوازش فرمانید خارج از آهنگ تو گرم همیشه خواهد بود و الهی جشن شهانه روز باد ❊

عرضداشت مبارکباد عید بجواهر علی خان از طرف خود و منشی لسیمید

جشن عید سعید که از هجوم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از سبزه فرش مخمل گسترده و سقای سحاب برای وضوی نمازگزاران اشجار گلشن آب جو و حوض پرده و سرو بقیام استاده و بنفشه سر سجده نهاده خطیب بلبل بر منبر اشجار در خطبه خوانی و ساجد بینامی بتکرار سوره قل در ترزبانی شاخ از بار بار خمیده بر نوع مشغول گردید نتیجه یکساد و نونهالان با همدگر در احتیار هم معانقه و هم آغوشی او و بجعفش عیساهم جیبیدن بتحیه اوراق زران باظهار قانون مصافحه مصروف سبزپوشان گلبن بگلابپاش غنچه بگلاب شبنم بر روی همدگر می افشانند و بمرخ پیراهنان لاله

هزاران گهر قیمتی لمعهٔ روضهٔ بهایش از کیسه بیرون انداخت آهی تا که بیاض شبنم
از دیدهٔ نرگس بسرمهٔ سفیدی صبح زائل گردد حاسدان فهرست نسخهٔ سویده در مانند تکحل سیه روز و بایم

رقعه در رسید بیاض به باقر علی خان می نویسد

ای گلشن از بهار جمال تو سینه‌ها ٭ برگ گل از طراوت نامت سفینه‌ها

شیرازه پیرای مجموعهٔ کائنات که بیاض صبح را بسرلوح زرین آفتاب
وجدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفحهٔ وجود را برباعی عناصر و مثلث
موالید سه گانه پیراسته اوراق لیالی و ایام بنسخهٔ عمر ابد مدت را بتار زندگانی
خضر شیرازهٔ جمعیت دوام بخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم و نثر مرزا طاهر وحید
که اوراقش برنگ اوراق گل شبنم زده در افشانی و کیفیت نسیم بهار رقومش
سرخوشی فروش بادهٔ ریحانی بود بوصول مسرت شمول وا و بهجت فزائی وا
واکردن آن در فردوس بروی مطالعه کشاد ترنج جلدش صفرا شکن تلخی غمها
وجدولش مثل خط ساغر هوش ربا سواد خطش همرنگ ابر بهار و از جدول طلا
درخشیدن هر نقش پر بهار هر صفحه اش چمنی ست دلکشا که یکطرف از سرخی مداد
شنجرف لاله زاریست بیخزان و یکجانب از سطور عنبرین انموذجی ز ریحان نافرمان
وهر نقش انجمنی ست جان تماشا که از ساغر رسانی دوایر هر نقش مستی مست دیرباز
خوابیده و از نشهٔ حب افیون نقاط قاف مانند ثریا کیان هر بگریبان خمار کشیده غم کهای
پرسوز و گداز که افسون جنون گل بی بهار دمانیده انداز تاثیر حدیث فراق چاک
گریبان بین المصرعین نمودار و از سواد تهنیت نامهای کتخدائی از کثرت معانی
روشن چراغان شب طوطی آشکا بتوصیف سرو بالای لیلی قامتی نقش مسطر مصرعهای
سنجیده صفیر طوطی خامه هم صفیر قمریان گردیده عرائس ابکار افکار رنگین
پرده نشین سطور با جوانان ادراک ساده نظربازی و شاهدان معانی و مضامین

نتوانند سپند هشت جنس منطقی هم اگر از هم جنسی تام تجنیس دین فصل مرتفع شود و چه لعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی سحاب که جبه سنبلی در گلو و ریش سفید بارانش بررو باشد بیا باید که انفاس با د موافق کلمه قم باذن الله در دمیده این همه خاک نشینان بزیر زمین آرمیده را روح نباتی بخشیده بهزار زبان سبزه حمد گزار شکر احسان ایزد نماید و با نگشتان خطوط مسطر نقاب حجاب بین را از روی این پردگیان چمن بگشاید

رقعه بحکیم فطانت مآب میر نواب در رسید سرمه

حکیم صاحب چشم و چراغ دوده دانش و بینش سلامت سه از بتان چشم نگاه آشنا دارم سرمه داری در نظربازان خاکپا دارم با سرمه عنایت شریف که تاب غیر تش غبار خط خوبان را در خاک نشانیده و از رشک تکحل اش حقه یاقوت لاله داغ جگر تاب بهم رسانیده در عین انتظاری که شعاع نظر ایام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بی‌نور شده بود و طایر نگاه از فیض ناتوانی و شکسته پائی گرفتار حلقه دام عینک بود و مدتها بود که از کس چشم داشت نبود بر چشم گذشت و زبان مژه را چشم روشنی با صره نیاشت و تخلیق طلای نور نگاه بمرتبه داد کیمیا سازی نداد که در درستش اکسیر اعظم لباس خاکستر نگویند و در تقویت طبقات چشم بمرتبه موثر نیفتاده که مردم دیده به تسخیرش از پرده شبکیه دامی نه آفریند کحال روزگار با میدبرابریش هرچند سرمه سیاهی شب وصل را با مروارید انجم در صلابت سنگ زرین چرخ انداخته مهره قمر را از سرعت حرکت سحق معطل نگذارد و از هفت پرده افلاک بیخته بر آرد و اهل نظر را از چشم پوشیها ست و نور نگاه از صحبتش گریزپا اگر عذر خموشی که خاصه او ست بفرماید ناقص کمالان سخن بهم رسید از رشک کلک و دوات میل سرمه دان چه انفعالهای بیشمار که نمی کشید بهر طبق از شاه قدر بی که مستعمل ساخت مردم چشم

عرضداشت ... تحریر نامه برای اثبات معافی خاصه ابتر ... شعرا ... خرمن

مزرعه سیراب ... سبز ... سحاب عنایات ... فرو ریزد سازندکه ...

تردد ... زراعات کار تمام پذیرفته بود از طرف تردد تردد ... نجا

... بنیاد که تجویز تقصیر خدمت ولی نعمتان کار ... ست اگر

الهیا ... آتشی ... افشانی مستی تخم ریزی سعادت در

مزرع ... خدمت ... از کشته حسن عمل چه باید ... مزرعه آرای امکان

کرده ... نشب تخم کواکب افشانده و آبیاری مطر تکوین ... آ روز

... از سبزه خط نشو نما ارزاقی ...

... تخم داغ جگر عشاق ... آه جگر کاه سر برافراشته

... از کثرت تخم ریزیها هر خاکی سبحه هزار دانه در ... پنهان دارد

روزی خواران بهم رسانند و از فرط قابله کشتی قطعات اراضی همرنگ کاغذ مسطر

کشیده برآمده تا راقم جود و افضال الفحوای و ما من دابة فی الارض الا علی الله

رزقها قلم برات ارزاق خلایق بران نگرداند هر بقعه از ریختن تخم صورت آینه جوهردار

رسیده امید که ترقی رو نماید و هر سر زمینی از دانهای کاشته صفرها

بهم رسانیده حاصل که حاصل از یکی هزار فزاید گاوان روی زمین چون

گاو آسمان به گاو زمین در گردش رفتار اند بلکه یا وصف قامت بر

سطح فوقانی مانند گاو زمین به برداشتن اراضی در کار تخمی بجز تخم ... نخواهد بود

که در زیر زمین اند داشته باشند دانه بغیر از دانه زنجیر متصور نمی آید که نه کاشته

جنس شالی نه بدان مقدار که بعرض کاشت در آمده که خراج جنس شالی

بکشمیر به ... محصول آن رسیدن را ممتنع التصور نتوانند انگاشت ... کند

بیخبران افشانده اند که نوع آدم فواید بهشت یک جو قیمت انتفاع آن

گستر ده یا سقف آینه خانه گوئیم که در آغوش شبکهٔ ابریشمی او هزاران ریزهٔ آینهٔ حلبی
سر فرو برده یا ان تذرو وش یا زنبیاه ابر احسان شکار وزیره دو اثر شکیلش در تیر باران
نستائم زمستانی جهت محافظت بدن آهنی حصار از بسکه حوضش از سفیدی
وسیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش وا می نماید حاشیه اش از
چار طرف تنگ در آغوش میگیرد از این بیم که شیفتگی دیدارش از خود نربایدی
بستر سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت رشحات حوض مالا مال بدان
سبزی حاشیه سبزهٔ خودروئی ندمانیده که تاثیر سم قتال حسد زمرد لخضرت
بر تمام بدن ظاهر نسازد و سبزه نو دمیده نوخطان از انفعال دعوی سبزی
شدن بمقابلش بر تیغ موتراشی ننهد از چار خانهٔ زبرجدین حاشیه از بسکه گلهای
یاسمن در دام خویش انداخته وجه تسمیه گلدام را امروز بر ضمیر حاشیه داران مبرا
ساخته چرا کیفیت می خمار دست نه بخشد که حاشیه اش حنائی ست چسان
مست تماشا نسازد که سبزی کناره اش چون درخت بنگ سرسبز معرکه
هوش ربائی از من توصیف گلهایش نال خامه چون رشته حمائل گل معطر و صفحه
نامه هر برگ و امان گلچین لبریز ریاحین تر همانا تار و پودش از برگ گل بوده که از
دو اثر سیاه صد بلبل چشم بیران گشوده خار خسک سوزن خیاط از دولت لقمه بیمن
در گل افشانی در رشته بخیه اش هر رگ تار طنبور از بس شوق در نوا خوانی تا که دو شال
طوسی و سفید لیل و نهار بر دوش روزگار است و رضائی بوته دار ثوابت زینت
فرق چرخ دوار خلعت خانه انعام منعمی که با این جنس عنایات عیب پوشی فقیران را
نوسید جا بر رنگ غنچه گل از زمین تا سقف مملو قشیشه نفیس مشحون بلا لبس لطیف باد

رقعه در تلازم کشتکار

بعد از قلبه رانی آهن قلم در زمین سخن پی کشتکار مضامین اخلاص و تخم افشانی

گلدسته آوردم بنجوبی الامة منیز دگل به تپتیا بسته آوردم

بہ حکیم میر نواب متضمن اظہار درد پا

غریب نواز سراپا کرامت و اعجاز سلامت دردپا ہی پائی گرفته و ہنگامه برپا ساخته اگر از دستیاری مسامی خدایش از پا درد انداز و چشم من و پای ملازمان سامی دیروز از حرکت نزاده و صبح شقیقه سر کشید و نیز باز درد پا شد دانستم که سراپا درد شدم صرف گردم گلاب موقوف کردم اگر بقدر شش ماشه یا هفت ماشه شیرهٔ مغز تخم کدو مناسب باشد اضافه فرمایند و الا اصلح صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست + مرکبات بازاری مثل کرم شب ناقص مصلح سکوت خریدار نیست زیاده چه امر زیاده دولت باد

رقعه بسید فرور ضائی

سبحان الله فرد بر عنائی فرد رضائی پشت ماهی که پشت ماهی از عجز بر زمین رسانیده و ماهی را از شرم و انفعال با تن داغدار و دل پرخار خار زنده در زیر زمین گردانیده جوشش را از فیض کبودی رنگ مین آب دریای نیل در کنار دست از گلهایش بهار نیلوفر سفید بر سطح بیدار سواد تحریر معرف وشش که بر دایرهٔ سواد تحریر محیط بیاضش که سرمهٔ دنباله دار جادو نگاهان بگرد بیرونش گردیده و حلقهٔ زلف دل آرایان از تجسم رشکش پریشانی و سرگردانی دیده دندان مسی بیب محبوبان را حریف آب بدندان بند رشته لب بخندهٔ دندان نما کشاده و حکم بیاض نامه مداح جاری کیه بر مرکز بیاض محاط السوادش که پنداری شبنمی ست بر برگ سوسن غلطیده یا حیات آب حیاتی ست از ظلمات بیرون دویده سبحه مروارید تار ابریشم نفسجی انتظام یافته اجگر را از سوراخ کرده برنگ سلک اشک تر و سر از چشم اعتبار افکنده بخاک مذلت و گردشی جا داده شطرنج مخمل سیاه خوانم که مهرهای عاج در بساط

صیقلی آیینهٔ مراد وست خوشا حال سپرستان مستطابهٔ رضا و تسلیم که گردش فلکی را گردش جام طرب لقصو منمایند و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ذائقه درک نمی پندارند لا خوف علیهم و لا هم یحزنون پاک گوهران چون آب گوهر از باد حوادث بجنبش نمی آیند و شگفته طبعان در چمن خار خار لب خند هٔ انبساط میگشایند شمع لاله را وزیدن صرصر خاموش نمیسازد و لالهٔ شمع را فصل خزان از پا نمی اندازد حکیم علی الاطلاق بتحافظ لصحت افضال از عوارض رهشنه فی استقامتی و لقوه بخ فهمی محفوظ دارد

رقعه در صفت گلهای بیله که بدوستی فرستاده

گلدستهٔ بند ریاحین وجود که غنچه هاى یاسمین ثوابت بر برگ نیلوفری چرخ اخضر پهلوی هم چیده شاخسارامانی و آمال آن نونهال چمن دولت و اقبال را گل افشان مرادات بلند دارا دامروز سیمین بران گلهای بیله از غرفهٔ اغصان گلبن سر بیرون کشیده بزبان حال میگفتند که در بیاض اوراق و اوراق بیاض خود اشعار سیراب رواتح فراهم ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از آن بوی برگیرد و گهرهای آبدار را در خانهٔ زر دین شنیده ایم گهر شناسی کو که از فیض نگاه قبولش گوهر استعداد ما آب و رنگی پذیرد زر نقلهای خویش از سبزی برگ پتهٔ تراشیده چسپانیده ام خوش مذاقی میجوییم که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهدهٔ ما بکام و دهان فهمید افشاند و برنگ پیران کلاه سبز بر سر سفید گذاشته ایم جوانی سعادت توامان میباید که از انفاس شکین با خراج بیک ختن عطریهٔ استاند بخود اندیشیدم که چون مبدء فیاض هیچ مستحقی را از آنچه لائق حال اوست محروم نگذاشته اینها را بگلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند اگر برتبهٔ قبول موصول شوند بنده گل گل خواهد شگفت سه ۵ نه بهر تحفهٔ اندر خدمت

بالیاء مژگان توام خلق فرموده مانند ثوابت که دندان برآورده که گرده
شیرمال مهتاب بران نگذاشته و هلال آساکه دهان کشاده که بلقمهٔ بدرینه
انباشته ابلهانی که برنگ لب آسیا دربکر آب و دانه افتاده اند بگردش مدام گرفتار
و معیدان رشتهٔ تدبیر که سبحه وار در پی دانه میگردند هزاران هزار عقده
در کار از انصاف باید کرد غذائیکه مأذیه آتش بعید خون جگر تصفیه فضول
نموده قائم مقام تحللات و نائب مناب متقصات سازد و زیاده بر
چند ساعت قرار نگیرد الفتش بی رم آهو گرفتن بهت بدیهه ع
برزقی که دارد هزاران فضول کسی دل نه بندد مگر بوالفضول + صافی طینتان
آینهٔ ملت گرسنه چشم نعمت دیدار اند خلیل خوان مواهب جلیل بفحوای
کلوا من طیبات ما رزقناکم نمک چش مائده ملاحت نعمای لذائذ ذوقیه را
از کام و دهان اهل مذاق منقطع نگردانده که سرمایهٔ حیات سرمدی و بقای ابدی
همان بست و گرنه به مستلذات مستعار و مستهلکات تبدیل شعار پرداختن غیر
از ندامت چه فائده قرص نان را سپر تیر مرگ تشناختن و خشکه برنج را جوشن
تیغ فنا ساختن از ترکتاز لشکر موت بقلعهٔ گنبد پلاو پناه بردن و شوربا
را چون آبحیات مدار زندگی خضر شمردن تا کی و چند روز ع
ما زنده بجانیم بجانیم بجانیم + تا ظن نبری زنده بنانیم بنانیم + ماو فالبطان
مثل الف دا عتیادی اعتداد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و قوع امور را اسناد باسباب قریبه ناقصه و شرائط متوسطه غیر موجبه
نموده از مشاهدهٔ جمال علت مستقله محروم می مانند چه خوش گفته اند ع
آنانکه خاک راه ترا توتیا کنند + بی پرده گر بدیده در آئی حیا کنند + اگر اندکی
بعمق تامل تو انگر دیدار تقاع نقاب بهیه اسباب ثانیه از عارض مطلوب واقعی و سبب حقیقی

ناخن خار فکر یکسیر از ناخن زنی دلفگار دست بردار نیست و ما دامی که نوای
استحکام سررشتهٔ روزگار سامی سامعه نوازی نمیکند رشتهٔ جان برنگ رشتهٔ
تازه تابیده در پیچاپیچ گرفتار به ترقیم این مژده اوراق خاطر پریشان را
بشیرازهٔ جمعیت و تسکین رسانند و فقیر را در حال مشتغل بیاد گرامی دانند زیاده ا

به نواب منیر الدین خان گوپامو دکھنی از طرف شاه مدن نوشته

بعد تمهید تحمید قیومی که در شوفش کلی متشکک از لون قلمونی افراد متفاوته
دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکر ش از گردش رنگ حوادث
بسجه گردانی دوام کوشیده مشهود رای حقائق کشای نواب صاحب معلی
مناصب باد صحیفه نگارین و نمیقه حقیقت تضمین حجوب عنبرین نقاط مشکین
در ازاله ضعف القلب مجوری داد فرح افزائی و نشاط پیرائی داد و معراج رفعت
مضامین منتعش همای فهم و تعقل را مترنم ساز ترانهٔ سبحان الذی اسری
بعیده افتاد از انشاد دخلی که بتعلق خاطر بآن مدخلی نداشت در توضیح و
تشریح وصف رزاقیت جواد واهب العطا و فیاض واسع الالا که لآلی آبدار
استعارات غریبه جواهر زواهر تشبیهات عجیبه در سلک تحریر کشیده اند
خالی از افادهٔ بدیهیات نیست چرا که آبای علوی افلاک را در سعی تردد
شبانروزی عرق آلود کوکب برآمدن و امهات سفلی را در طی منازل
مراتب استحالات دائم السفر بودن محض برورش و تربیت نتائج و تولید مقصود
بست و الا حاصل الکمالات وجب من جمیع الجهات از این بابیه سنو و سعت قطع نعاشی قبل ایام
تکوین جنین قوت مولده را در تدمر ضعا سیر گرم تولید لبن میگرداند و شیر منقار غنچه وانشده کرده نم
بهم رسانیده موجگان شیرین فی بهنا ز ابشکرستان کیفعل انموده آهوی چشم دلبران را

کتاب بودن مقدم بر ہمہ امور میدانم کلیہ اینست کہ نسبت اربعہ چار باغی ست
دلکشا چشم تحقیق بتماشای آن باید کشود و خلط رابطی محمول با موضوع آیینہ معنی
صورت دوئی در مفہوم یکی در وجود نما از راہ اکتنا این امر غافل نمیتوان بود تاکہ
استشناد رصناعت وہمی نماید احتراز مطالب حاصل نمی آید تشخیصیکہ معنی تشخیص
تفہمیدہ نزد ارباب خرد تشخص و تعین او کمتر ست و انسان کہ مدرک کلی و جزئی
نشدہ حیوان ازو بہتر ست پیوستہ بجنابیت مبادی عالیہ فایز بمقاصد باشند
زیادہ خارج از ادب بود بر ہمین قدر کہ درین قرطاس داخل ست اکتفا نمود

بہ مرزا اسد اللہ بیگ از طرف خود نوشتہ

بہار گلشن تمنا مرزا صاحب کرمفرما سلامت حدیث تقریر تاب درد مہجوری چہ بلا
شعلہ بیز ست کہ تحریر احراق تاثیرش زبان خامہ را سیاہ ساختہ و قصہ بیقراری
ایام دوری چہ قیامت شور انگیز کہ تقریرش سطور نامہ را برنگ نبض محموم در
اضطراب عظیم انداختہ آہ از پنجہ آزمائی مہاجرت کہ زہرہ و جگر اگر فی المثل از سنگ
و آہن باشد در امتحان نگاہش موم ست و فریاد از گرانباری شدائد معارف
کہ دوش صبر و طاقت اگر بالفرض ہم سنگ کوہ تواند بود تحمل عشر عشیر آن معلوم
از ہنگامیکہ عنان سمند یار بسمت لکھنو منعطف گردیدہ بلدہ فیض آباد را از
افراط بی رونقی طرفہ حالت بہم رسیدہ یعنی ہر کوچہ اش چاک گریبانی ست و ہر کاشانہ
چشم حیرانی سہ رفتن تو طراوت نماند در گلشن نہ آن گلدستہ آن لالہ و نہ آن نرگس
ہر چند قوای باطنی دائم الاوقات بتصور لقای دلکشا و گلچینی گلزار تماشا ست
لیکن چشم ظاہر از فقدان نیل مقصود برنگ عندلیب بیرون از چمن در سر قفس زدنی
بال افشان بیتابی حسرت بی انتہاست فرض کردم کہ بیاد تو دلم خرسند ست
لیکن این دیدہ دیدار طلب را چہ علاج تاکہ خبر تاختن ہندی تشریف نمی رسد

بر چراغ روز جان افشانی پروانه نیست + اما بشرطی که در تلاش لازم از ملزوم و بالعکس تامل سریع السیر باللزوم لوازم بیابان مرگی صحرای سعی وطلب مقصود نایاب نشود و تواتر اضافات و تسلسل تعقیدات زنجیر پای روانیست هر چند پا درین قید نباید خوشنماست لغات نامانوس وقلیل الاستعمال سنگ راه خوشی بیانیست چند انکه از طرق تواترات فاد جستید آنجا

عرضداشت جواهر علیخان بجواب صف الدوله در ارسال انبه

سبزان نورسیده انبه ها از وقتیکه از مهد شاخ بر آمده اند بدعا حصول حلاوت دولت حضور سرهای نیاز بر زمین عجز و خاکساری گذشته بودند تاحال در حجله پال آتش شوق رخس پوش داشته حالا که از تاب انتظار دلها هر یک گداخته و طول مهاجرت رنگ روی اینها زرد ساخته زیاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض ناتوانی محمل آرای بهنگی شده بردوش کهاران رهگرای حضور شده اند توقع که هرگاه سر انگشت ملازمان گره از کار فرو بستهٔ اینها بکشاید از خوشی شیرهٔ اینها از پوست بر آید

س دل گداخته و رنگ زرد مهر ملبت بود هر حال دل خستگان نشان انبه

در تلازم مصطلحات منطق

قبلهٔ حقیقت و مجاز سلامت رسم ادب که خاصهٔ این حقیقت ساتست و لازم ذات بل از ذاتیات نسبت بنوعیکه مساوات آن در تصور نیاید و زیاده بران مباین تصدیق نماید بعموم خلوص و خلوص خصوص مودی میگرداند و نتیجه تسلیم ادب را کلیات نسخهٔ منطق سعادت مبید اندو الانامه بعاطفت عام معنون و برافت خاص مدون که تعریفان حد قیاس نیست مشعر تا تحصیل ورود یافت باذعان حکم در اکتساب معقول هیچ جنس و مل را معقول نمی شمارد و اصغر و اکبر شده اند که چه مساعی بقیاس بجا می آرد حمل بر تغافل النفر ماید که وضع بند نسبت بحضور برا در بنیاب دلیل تا حصول نتیجه میخواهیم و تالی

موکد و مقید گرداند تا گوارنا گوار گستاخی و اضطراب بمغالطه اشار کنند مر تعات کسیکه راست

راو ست بمالش رساند اگر در زرع امیدواری از برق تجلی شعلهٔ جبین و صف

موران خط و خال عنبرین آفتی سماوی و یا ارضی وا زداند کی تخفیف داون ضعف

ندارد قلعهٔ سخت استقامت و شکیب را از بنیاد آورد و اصلات و ضمان تا الغایت

سنه ہجری محرا داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد و تیر مکان قلب فوج

کرشمه تعین نماید و با ضعیفان از طریقهٔ حسن سلوک و دلبری در آید آهنگ شوق آتش

افروز را که مدام مطرقهٔ سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد از ساختن پیکان ناله

و آه منع کند و اگر احیانا بساز و بد بست اثر نفروشد در دمهای لبکه زخم ناخن رسید

داغ درون را در خرابهٔ سینهٔ حزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون بغرور

روز افزون را ادا برو ماه چشم و مهر خال رسانیده بنظر در آرد

اندرزی چند در باب مراعات سخن گوئی دلپسند

قبای الفاظ بر بالای رسای عرائس رعنای معنی لبسوزن فکر جدید و رشتهٔ غور

دقیق بد انسان چست چسپیده باید دوخت که شکنج زیادتی بی محل مخل حسن

تقطیع نگردد و قماش حریر کلماتی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک تنگ بکف

باید آورد که جیلوه آن تراوش رنگ شاداب ابدان شاهدان مضامین

رنگین را از شفق آمائی دامان گلچین نگاه تماشائی بازندارد و اگر از خوف قوت

تمزیق برق تجلی شدت ظهور که خرمن حوصلهٔ دیدار سخاک سیاه ظلمت رسانیده

و چراغ شعاع بصر بجرم دعوی نور در آفتاب نشانشیده او ست بفانوس نقاب

بر چهرهٔ این شمع با آب و تاب و توسط ابر رقیق محاذی آن آفتاب ترحما بر حال نظارگی

ضرورت و حاجت افتد از استعمال استعارهٔ لطیف و کنایهٔ واضحة الدلالة باک

نیست چنانکه گفته حسن چون بی پرده گردد عشق از خود دیوانه نیست

در سر البستان عقیدت اثر قیام و رکوع بندگی فوارہ طرفہ ایجاد ساختہ‌ام و در چمن
محبوبیت از ورایح غلامی با خیرع الالتکرف پرور خیمہ بدیہہ تحریر رسالہ غنچہ از
تنگ دلی شگفتنش از دریغ تر کردہ‌ام طرح بہ عشق تو گلستانی نو خیز ایجاد
در انجاز یا بہ نوراکان آتش بہر روزہ بہ رونق گردانیدن و رو بسیم قرص
طباشیر بہم رسانیدہ ہر کسی بعلاج ضعف دل یاقوت می‌گویند و ہر تقصی رفع
سبدہ احتیاس شہریت و نیار و فلوس بجوید و دریافت ہر گاہ اسیلابی حقعان نیز بہ
روزگار این ناتوان را بر بیخ بجوری می‌افشاند خیال محبت حبل المتین دستگیری عالی
گلاب افاقت بچہرہ می‌افشاند سابق ودیعہ فقیرہ عرض نیاز مخصوص رسی متکا
ابلاغ داشتہ از نظر کیمیا اثر سعادت قبول رسیافتہ خواہد بود و میناز م حکمت کاملہ
و عنایت شاملہ فیاض علی الاطلاق را کہ ہنوز قفل ناامیدی مطلق بر در روزگار
کہ موجود است نہادہ و از ثیشہ کلید فتح باب کشایشش را بدست فیض رسانی آن سکیش چارہ ساز
تعلیقی امکان ہموارہ چاربر باغ چابر بالش کامرانی را بحر می قدم مینستہ بہار دارم زیادہ

سند حکومت شہر عشق بہ وجیہ الدولہ حسن

زمیداران مجسمہ نیاز و قانون گویان سوز و گداز و مقدمان مہر و وفا و رعایا
صدق و صفا البشارت آنکہ حکومت و فرمانروائی غمستان خرابی نشان
عشق بجیان پناہ بیداد دستگاہ وجیہ الدولہ حسن از روی قبولیت قرار
و تفویض یافتہ باید کہ نامبردہ تحسین بحسن خدمت و باقین و مزارعین
شوق را در سرزمین چاک دل بقلبہ رانی و کاو کاو و تخم افشانی سرشک
سرگرم تردد و نہال ساز و ہر گاہ بتابش آفتاب رخسار گندم سینہ
چاکی و تخمیر رشتگی ہمتگی گراید و بہجوم لخت جگر بر تا خسار مژگان خونبار قطعہ معصفر
بیار ابیہ بیحد انواع کاکل بہ ضبطی آن پرداز و لیکن شحنہ ہای دورباش ادب را

بسر بسته و از زر گل طرهٔ تنقیش بر آن نهاده و خطیبان طیور بر منابر اشجار خوش الحان
خطبهٔ جوانی بتحریک نسیم نونهالان با همدیگر آغوش کشای معانقهٔ جسمانی امروز دکان
طباخان گرم است و روزگار مساعد با حلوائیان چرب و نرم چهرهٔ شیربال از انبساط
سرخ و سفید گردیده و از آتش شوق رشتهٔ کباب برنگ تار ساز بزمزمه ریزی
طرب رسیده شیرینیها چاشنی از موج خود اندک اشارهٔ ابرو نموده و فرهاد خم
انتیستون سبوچه جو کیا خمیر کشوده حلوای حلبشی سیه چرده ایست شیرین ادا که هرگاه
مانند لیلی النقاب حریری کاغذ از چهره بر انداخته خاص و عام مشتریان را مجنون
سودای خود ساخته هلال ناخن عجبی جلوه داده تا عقدهٔ هموم را از تار طول
زمان تواند کشود و با مصقلهٔ نورانی ور آورده که رنگ کلفت صاحبان را از آئینه
خاطر تواند زدود و تشنگیها از جام شراب باده در رکاب دل نهاده و گرسنگیها را از معاینه
محفل دیگر در عزم سفر افتاده ماهیچه تار و رکاسه طنبور از نغمات شکرین شکر آمود
قرص نان دائره بسوز ترانهای نمکین نمک سود پایندان بلا تحاشا بحضور بزم
سبزان گلگون پیره را در آغوش جا داده و مینا عطر بعد از مدتی بوی اسلام زنار
کفر از گلوی خویش گشاده و مرغیکه بشاخ سیخی نشسته سان حسرتش در جگر شکسته
و ماهیکه بشناوری روغن تابه ترسیده بر تابهٔ غم کباب گردیده امروز بجز تکمی خالی غیر از
خم شراب بنظر نمی آید و لب خشک بجز لب بام سه دگر عید بخشیده رونق جهان را
طرب در سر افتاد پیر و جوان را
تتمهٔ قصیده از قصائد واضح خواهد شد

به آغا حسن رضا میرزا کاظم لکهنوی سلمه

ما آفریده ایم و اینست ترا آفریدگار رعنا ز دیبرا آفرینش ده هزار بار تسبیح و تشنه
صاحب اقبالی آغا صاحب قبله مدظله العالی بذکر شمایم اخلاق آن تشنه لبی تحسین ناشین فاق
انفاس معطر از بوی گل دامن تیز امیم و در عالم جسم چشم شه مهار شتاق و تمنا رسیکیم

وضوی تازه ساخته بمحراب خم ابروی معشوق نماز تواند بست و برگرد اگر د ترنج غبغب سیب ذقنان عناب لب از خط مشکین خار بیست لطیفی کمهیان گردانیده تا تو آموزان صیام تقوی بالغوایت بالعین بی صبری روزه بر سر پا بسا سفی شکست شب بیضه قدمان با استغفراتش در تحویت قیام تا یوم القیام مانند سرو ازپا در استاده از رکوع آزاد و اند و تن بر رکوع دادگان اشتیاقش برنگ هلال تا وسال بقیام کار ندانسته بمطالعهٔ نسخهٔ رخش با افتاده نیاز و دل شاد چه نماز پنجگانه از رسم قبول در تقدیم رسم حنا بندی عید مشغول وضوی دست از هستی خود شستن و قیام از سر جان برخاستن بهمان اگر باریابی مسجد ارادت آرزو داری سجده بسر پیشکش ساختن در رکوع سر بپشت پای خجالت و تقصیر دوختن بدست آر اگر نماز واجب شریعت محبت میگذاری کدام روز دوست بپا بآسمان بر افراختی که دروازهٔ فیض و قبول را ابروی خود دانسته ساختی و چه شب سبحه گردان سرشک شوق گردیدی که صبح دم عقد مروارید گلوی خود را در کنار خود کسیده از ظلمت شبانهٔ انجام موذن سفید ریش صبح را عمامهٔ زرین خورشید بر سر و آن آرایش گری مشاطهٔ جمال شاهد ایمان را رقیب اصول اربعه در برشتی نماند که خامه را بجریان گستری سحن گام افطار صوم سکوت گشاید اگر سفیدی قرطاس را صبح غرهٔ شوال نسبتم بیسرحتی شگفته زبان خود را الصباغ پذیر رنگینیان گرداند در دار سیاه خواری اسجا مداد از خمکده دوات فی پیشیاری انامل قدم از جا بجنباند بجاست چند اقدوم میمنت لزوم روز دل افروز عید سعید مسرت اندوز و کلید امید که برابا انداز بسر عیدگاه چمن گلیم مخمل کاشانی سبزه زار گستر انیده اند و شاهدان چمن را بتنگ تحیه لشکر مست تزئین خود آرائی گردانیده لاله را چشم مست نرگس سیر داغ در ملحابه یاقوت جا داده و شاهد شال سبز پوش گلبن از گل سرخ چهره رنگین

مژه یافتگان شربت بیداری بتکرار تا ابد بلذت لب خویش مکیدن گرفتار سے آن

پری در پرده شد محو تماشایم هنوز + آن قدر از خویشتن رفتم که مے آیم هنوز +

از بی نفسی سوختهٔ صحرای بی انتهای سعی و دامان برق گرفتن را اقرار گاسے عذر از حصار

بیخودی معلوم و عنان گسسته وادی خیالی بوی گل و یدن را عجز در آغوش بیهوشی آرام معدوم

رقعهٔ [illegible] بر کاغذ لقطیه از طلائی نه

نشاندم لفظهای زر بروی کاغذ نامه + که تا از و اعتنای آستین دل و هدیه دست +

تازه نهال گلبن سیراب جوانی و شیرین ثمر نخل مروت و مهربانی سلامت نگارین منقبه

که هر دائره اش چون شوخی چشم پری ضرب المثل هوش ربائی و شگفتگی لفظ و

معنیش برنگ فصل بهار کامل عیار چون فتنه انگیزی و از رنگینی عبارت بخمسه

حواس خمسه را حنا اندود و شیرینی فصاحت مذاق و ادراک را شکر آمود ساخت

وراوای شکریا و فرمایشها ساعتی چون بنان نیکویان سر نیاز بر زمین بلساید و صفی

شانه آسا هزار زبان از دهن نیاز بر می آید تلخی تها جرت افسرده خاطر

در کام نریخته که غیر از شهد هم کلامی رخت او بار بیرون تواند برد و ساقی مفارقت

صافت انتظاری در ساغر چشم پر نساخته که جدوت جنبش موجی هم تهمت آلود

بخیهٔ خواب او اندیش شرر دست عمر باشد که زود حیلم بیادت خرسند + چه تو اکر و تقاضا نیست

و [illegible] عید نوشته

بعد حمد حمید آفرینی که خطیب ناطقه تا بخطبه لاتناهی البقا و مملکت توصیفش زبان

گشاده نخستین سر غرور بر هان سلطی را مانند عنبر عزیز بپای خود نهاده روزه داران

شوقش که با آه سحری در ساخته فواکه باغ نعیم را مفطر صوم انتظاری پندارند

بشیر مال صبح عید گاه زیخه خورشید بخیه گستر گرد ین کی سر التفات فرو می آرند

در چاه زنخدان دلبران و نونهال ریسمان زلف در آویخته تا مصلیان مژگان

خندهٔ ان لتعلیم سینه چاکی و تماشای شبنم غلطان تلقین اشک افشانی و گریه ناکی قطعهٔ لاله زار
آتش جهنم به نظر می آید ع وقنا ربنا عذاب النار + و تحیهٔ مرغان چمن یاد از شور محشر
و نفخ صور میدهد و ندا ازین توجه سرائی و را ما نم نگاه [illegible] نه هوای باغ
سازد نه کنار کشت ما را + تو هر جا که باشی بود آن بهشت ما را + دست ما را از گریبان
دریدن فراغت کجاست که لطف تو آن پردهٔ ما را از تصرف گزیدن و بدان
ندامت و تاسف فرصت کو که با تماشای آتش تو آن سپرده اگر نامه برو
اندیشه کنم از قرب و دوری و بد اینها و مانند تنور آتش بگو را و + الله یعلم اینما کنتم

رقعهٔ سی و سوم به طلب خیال [illegible] باقر علی

در هنگام تجلیگاه ظهور تصادم بر نیاید گریختن تماشائی موجب مرگ تماشائی است
و آن منجر به شکست بازار غرور نمائی ازین رهگذر ساقی الحیوان از سر چشمهٔ لطف و جان فزا
مدام مست جام بر جام پیمائی تا که ازان سو سلسلهٔ جود و فیض مفقود و الانقطاع است
ازین سمت جوش هجوم و ازدحام تشنه لبان معدوم الارتفاع [illegible] من تعال کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بلیت یار
من هر لحظه می آید بسازار دگر + تا شود حسن جمالش را خریدار دگر + ای
بر سبیل تصیح هر دو شمنی که با اغوای ابلیس اندیشهٔ شکست شیشهٔ جان
ازین معرکه دور مانده و از خلد و عاشق نوازی جرعه داری بکام نیفشاندم
تشنه ام که از خاک راه زائران این کعبهٔ مراد سر بهجیر سپهر نکشیده چون رشته
زلوار شکسته شایسته بخاک پا کردن و سر بکیه نثار قدم طالقان این درگاه نگردیده
بار دوش گردن بلیت دران محفل که باشد هر طرف گلبازی فرگان [illegible] اندر دل
ما کو نگر در دستگاه انجا + لیکن چون دوام قرب حضور لقا غفلت حجوبی
است مستشهو حجاب تجد: دوری میگردد به قوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون

تمام ابر بهار اند. از تغیر هر دو زمان نالیده اند بر بهار اگر بامان قوت نشستیم
و درآمیخته با ربابی بزم قرب رنگ آن کلاه و جواز نمی‌گسست از لب انتظار اسب
مفارقت رهایی الحمدلله ما از اسباب نشاط زندگانی فراق و ویرانی بر نشان گسسته
در عالم خیال بهار است بیا فصل بلبل با خبر گل در ریزبال برات الحمدلله باقی بود

رقعه ملقب به نثر زیبا به شیخ باقر علی

بادیه فراقم تشنه‌تر شد که نام قمر نیست که در دو ره تماشا است و یک روز دو شنبه
سبحه سلیمانیست تا دم به تجلی دیدار ایمان آورده گانی از مشاهده غیب را اعتقاد
می‌کنند و بت پرستی خیالی را که فی الحقیقت یکی از انکار دل خبر داده آن
در ملت توحید شرک خفی و کفر صریح انگاشته اند تفسیده لبان راه دریا فراموش
را از قرب سراب شیر ترقی سرشته دیگر چه در باره دامن شخص از دست داده گان
مجنون در خروش را از جنس لیلی و سایه کدام تسکین قرار شما تحت تصویر
و لیلی استغنا از یار است و اتمام نشان مطلع تو شمع دیدار آن نصیب نام
یاد و این و زمی اعدای تمام همه هر عنه معانی که منزل و دوست اوست
مردم در این باب سرشک شوری تازه میسازد تا باشد که بطلوع آفتاب جمال
نماز اشراق ادا توانند نمود و سفیدی چشم انتظار خانه احرام تماشا بسته شاید
که بحضور کعبه وصال رنگ مهجوری از آئینه خاطر توانند زدود بل
را غیر از حصار رهائی از تلاطم اضطراب و بیقراری معلوم و فتحی حیرت
را تبار طول امل نجیبه جراحت کاری امریست موهوم اگر به شغل کتابت می‌آرد
هر سطر شش مار سیاهی است زهر آلود و هر نقطه زنبور سیاهی است
خاک اندود و اگر به مشغله موسیقی توجه میگمارد دست هم سودن افسوس
نالسته و ناخن بسینه زدن نواختن ساز ملال و در سیر گلستان به معاینه گلهای

سرگرم هولی بازی و غبار کدورت خاطر را در صدد تعمیر سازی دارند بسیر گلشن و باغ و گشت و دشت و باغ کی سر تماشا فرو نمی آرند سه من و گل چینی آتش‌کن داغ کسی + به تماشای گل لاله چکار است مرا

رقعه مسمی به معیار الاداء الشیخ باقر علی همشیره‌زاده آخوند احمد علی

ای من و صد هزار به از من فدایت و ای القدر روح روان نثار خاکپایت هر فانوس شمع تولایت و هر سینه درج گوهر تمنایت مزرع لقایت از چشمه فیض ازل سقایت چراغ فروزان نهایت را از سایه یدالله حمایت وقایت باد و وقوع فاصله بعد المشرقین مابین صبایح مسامره هاست اشتباع اهرمنی زمان و لیلی است سابین انفکاک حادثه منوط بجبر و سابق از حادثه مربوط بجبر و لاحق و جب و ناگزیر است و از نیجا ثابت شد که زمانه را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر است و چنین وجود ایچ جسمی بدون مکان متعذر و محال است گنجایش دو متمکن در یک مکان هم و خیال بنا بر علیه اختلاف امکنه را نیز در تفارق و تباعد سببیت کامل میرسد که معمول جدائی را زمان و مکان هر دو با استقلال عامل هر چیزی که از دو علت موجبه بوجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب و کثیر الوقوع و آنچه که کثیر الوقوع است بواسطه تالف و تانس بدان که ناشی از دوام حصول است تاثیر از آن مفقود و مقطوع لیکن نازم و شفته فولادی مهاجرت را که با این همه تکرر و تکثر عالم کشی دم تیغه اش بر اسم موی کند یاد رو ندا ده و با نحیف بسیاری تواتر و تکرار رفته مگر زنگ سازد با هیچ مذاقی ملائم و خوشگوار نیفتاده هرگاه جمادات و نباتات با فقدان حس ادراک از دست ایلامش نالان چه جای افراد حیوان و اشخاص انسان از همین سبب است که هر چیز را که از هم جدا سازی نالان زیر است هر شجر را که از خاکش برکنی تو چه خبر است منظم بشنو از نی چون حکایت میکند + و ز جدائیها شکایت میکند + کز نیستان

استعلای مناصب آن والا مناقب بنا بر نکته ما نزد شناخ بنا بر شکستنی است و در هیچ آن
زبانی که از تار انفاس سراسر سپاس نغمهٔ مدح و ثنای آن قدرشناس بیرون نریزد بر
خار خشک سوخته در گلخن نشستنی ربا نیای قرار میبر از تعلق آه و زاری ما و بیانی
مانند بیقراری ما خشم کرده و بدنبال توسنش افتیم + دیگر برای ما چه روز است ما چه کسیم
از پا افتاده که چون نقش قدم یک قدم راه بدنبال محمل نه دیده مثالش بسر اگر از خجالت
بخاک برابر نگردیم بغیر پا و جرس سوگند است که تکالیف محنت و مشاق سفر خیلی شاق
و مالا یطاق است از تصور سفر و غیره لحوق آن با آن جان نزاکت و لطافت که طینت
پاکش را آب سرچشمهٔ صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که باد و پیمای سفر از خویش نتوان
گزید دیگر چه تدبیر لیکن مبادله رنج بر است و معاودت کربت غربت بعیش و
عشرت نظر بر کرم و اسباب المسبب بسیار سهل است و لغایت آسان ان الله علی کل
شیء قدیر از هنگامیکه سلطان عالم تسخیر لقای دلپذیر از دارالسلطنه دیدهٔ حیرت
عطف عنان ساخته و ظل شوکت بر سریر سویدای دل نیاز انداخته
درون گلستان طاوس ملیست مروحه جنبان تحریک نفس بیهوده تا نرگس
ولا آرایش نتواند نشست و طپیدن دل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شادیانه
رسیده تا بیک نوبت صف اندوه را بر هم تواند شکست بیت دل و جان بیگاه
یار خواه اینجا و خواه آنجا + من بزمی که از خود میروم نگاه آنجا + آمد آمد فصل بهار طرفه
هنگامه برپا ساخته که گل لاله لیسان هیولی بازان رنگین پیراهن و داغ سیاه
بر دامن از زیر زمین بر می آید و قطرات شبنم بر رخسار ایشان
تعلق می نماید نرگس را چکاری زمردین قلم و ساغر زرنگ زعفران
در دست و قمقمهای عبیر زر گل لبریز غنچه جنبش اندک نسیمی آماده شکست
لیکن مهجوران که اطفال شفقتی قبلهٔ سرشک را بجز بکار قرعه

تدنگاه تماشائیان را به کیفیت رنگینی شاخ گل رسانیده می شد که گاهی چون شمع مثال شعله خوبه چشمک سرمه آلود پیاله بارود اید و به مردافگنی گردن افراخته و زمانی مانند عشاق سوخته درون از تاثیر نعره های آتشین عالمی از پا در انداخته نزاکت طبعش بحدیست که بنیک پیاله چنان سینه ست است که همیشه بر دوش سمی آرند و واجب التعظیم بمرتبه که ملوک و سلاطین پاهای او را بر سینه خود میگذارند در سنغراق توصیف نال بپیاش قلم را چز نال از زبان بر نمی آید و گنده ناتراشیده ست کیسه گنده اش را بخوبی نه شاید بر دبان زیبائش که مسی باروت مالیده که از خون عدارنگ پانش بهم رسیده و کدام سوخته دل بگستاخی لب پیاله اش بوسه داد که به تعذیب بی ادبی آتش بسرش نیفتاده طرفه خیاطیست که بدوختن فتوحی فتح گز و سوزن باخود میدارد و یا آستین موسویست که ید بیضای شعله از خود بیرون می آرد اگر بر بجز بند نباشد خود چون برق بر سیاهی صف دشمنان می ریزد و با آنکه سرمه باروت در گلوئش میکنند چون صور اسرافیل شور قیامت می انگیزد و کنده دارد و آندر پیاله مدام که تا گردد دل تا یدتش تجلی در او ای تشکر این احسان مانند گولی سر سجده بر زمین خاکساری میبارم و لبان مگس هم دوستان تسلیم میگذارم حفظ ایزدی نگهبان باد

رقعه سوم بباغ بهار برنج باقر علی

نقاب کشای اعراس معنی در رنج فرقت و احتفا تحله نشین وحشت لیب بجادو نواسے انشار مستند انی بجلوه ادالت به بار مضامین رنگین آنکه در جنب فروغ رای منیرش مهر جهانتاب بشته ایست و وزرا ام و اوّر خط نوشتش طائر نگاه اولی الابصار او فی تشکاری پیوسته از شکر حصول مقاصد شیرین کام و هم واره از تاک سر سبز جرعه مینای صهبای وصول مطالب ارتجنبد و زجام باشند دستے که بدانان دعاست

رقعه در مبارکباد پالکی جهالردار که نواب آصف الدوله بهادر بجواهر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف جواهر علیخان می نویسد

بعلاقه تهنیت نگاری عطای پالکی جهالردار خامه را مانند تخت روان از شادی
پا بزمین نمی آید و نامه چون چتری بپیچ خود را آماده کشایش نماید از شادی
قدوم بهار لزوم آن محبوب شنگ که مثلا از سر نو سر سبز شود بجاست بلکه اگر
از تعزنی پشت دوتای بالش رست گردد روا است ناتوا افکنده بر دو سایه
پالکی گشت صاحب پایه اصالتی که پالکی سپهر را به بالش نمدار قوس قزح کلس
ماه و مهر آراسته و چتری کلاه و ز ثوابت را بجهالر خطوط شعاعی پیراسته بمدارج
رفیعه مراتب علیه رساند و روی حاسدان را چون دوش کهاران سیاه گرداند

رقعه رسید حنا

حنای مضامین رنگین را یکدست صرف نگار دست
و پای شاهد اظهار اشتیاق ساخته باین رنگ تنگ خامه میریزد که قدری اوراق
حنای سر سبز که در مقابل آن خط سبز دلبران سبزه بیگانه و قیمت بر برگش پاسنگ
زمرد او فی حیانه بدیه سه حنای سبز ظاهر سرخ باطن بود چون سبزه گلگون بند
عنایت شده بود از عجز ادای توصیفش خامه برنگ دست حنا بسته معطل و بیکار است
و در تقدیم شکرش دست بسته ایستادن سزاوار فی الواقع برگ خوشدلی است
دور سبزان جهان دست نشین +

رسید بندوق که جواهر علیخان بهادر بسید علی عنایت کرده بودند

بحکم انداز معرکه کرم سلامت بجهر بارودت مداد آغشته خامه از سه پایه انامل
گلوله انداز نقاط امتحانست باشد که به نشانه مدعا توا ندر سید یعنی
وصول نگارین بندوق عنایت شریف که مثلش در جزایر فرنگ نباشد
شیشه دل را پر از صهبای سرور گردانید و رنگ آمیزش

شایسته

بمردم می فهماند باندیشهٔ تصویرکشی خامهٔ موی مانی را چون سگ لایقی موی برید
خاسته و از عجز بیان توصیف کمالاتش قلم بدیع رقم دبیران عذر عشاق کلبی
خواسته و گوشش صد برگ سوسن حلقه بگوشش برنگ پرده در خلوت سرای برو
صماخ فرو هشته و تعریف این دو کان نخله اکتیه را کاکل گوهر سلک بر ورق پردهٔ گوش
بیانی نوشته از رشک کمر نازک او پلنگ کمر باخته و اعتسیت و در مضمار شکار افگنی باز را
پیشش آورتبهٔ زاغ زبان لاف شیرلیش از دهان بیرون خرامد و وحشیم مستغش گاه
غضب وصین موانست هلاهل اجل و شربت الفت را بجام حلقه دم چوگان گوی سبقت
از غضنفر رباد و سلک دندان نیش را بر عقد گهر خنده دندان نمایه تناسب اعضا و اعتدال
ترکیب اجزا فراخی سینه تسویه تنگی کمر را کفیل و تعدی جلادت را ملایمت الفت در
تعدیل عز الانزاد و عشقش و آثار الکلب بمرسیده و سگ لیلی در شوقش مجنون گردیده
چون عشاق بیخواب و در ناله زار و سحرگاه مانند کفش بدوشان سیاح باین بیت در
گفتار بیت رشته در گردنم افگنده دوست + می برد هر جا که خاطر خواه اوست +

در صفت اسپ ابلق

فرخا اسپ ابلق خوش خرام تماشاگاه هم آغوشی صبح باشام شیرین حرکات تراز چشم نکویان
تند و تیز تر از تشنین بیان واز اختلاط سفیدی او با سیاهی موی خفف انحار خار در دل و از ارتباط
سیاهی او با سفیدی نشسب مهتاب منفعل مانند وانمر سبحه سلیمانی شایسته گردانیدن آتساد می سواد
و بیاضش چون قطعهٔ خوش نویسان سرمشق و بدن آتش غیرتش را از باد و امن زین زبانه
و اندام نازکش را از موج سایهٔ هوا تازیانه یال مشکینش با طرهٔ حور سیر زلف سخن رانده
و رسیته سنبل دمشق جاروبی است غبار ملال از صفحهٔ خاطر برافشانده و در طی عرصهٔ وسیع
تعد پیدا و صافش اگر سمند قلم را عذر لنگ آب سیاه براز و رسم فرو ریختن دست نمیدا
از نعل در آتش بودن اضطراب شوق در گام نخستین از پا می افتاد

صبر به بالای تنور تنگ آمد هر چه از دست بر آید بگریبان کردیم + گرمی این حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش می نشاند و تلخی این حکایت بر جگر آه زار سینه ریش نمکدان اتمامی افشاند فریاد که شوق تماشا بسیار است و تجلی را تکرار دشوار انا لله و انا الیه راجعون احوال اقسرائی در فیض آباد از سبب خجالت عرض نکرده بودم حالا که مکرر ارشاد شد از اعتراف تقصیر ناگزیر است یعنی همراه لشکر اتفاقاً در منزل مهوهان یک جزوه پوشاک برای دادن کاغذ علیحده نموده کتاب مذکور و ران بجیدم داشته بودم از سهو حمام مع پارچه مذکور همانجا فراموش شد بعد رسیدن لکهنو که دریافتم حواس باختم لیکن باز سعی عبث بود ورده سال برفاقت گاهی الزام بد یا تنی نه کشیده بودم ازین جرم اضطراری مانند کباب در شکنجه انفعال است و برنگ اوراق روسیاهی عاید حال در تلاش عوض مبالغه بکار میبرم و بصحافان تاکید نموده ام اگر به قیمت بدست می آید بحضور میفرستم مگر را همان غلام قیاس باید فرمود که داغ بندگی آنجناب را خال عارض شاهد افتخار و افسر فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طب منحصر در بول و براز است و حصول صحت موقوف بر کرم کارساز اگر درین وقت عوض اقسرائی کتب توحید و حدیث مذکور محفل معلی باشد مناسب است زیاده دولت باد + + + +

در صفت سگهای شکاری که شخصی بخدمت جواهر علیخان فرستاده بود

خامه را از جوع الکلب شوق ادای محمدت قادری زبان رغبت چون سگان از دهان بیرون دویده که سگی را تشریف پری پیکری ارزانی داشته و به نوع اشرف انسان موانست بخشیده بلکه انسانرا بخدمت او برگماشته چند تازی بیرایا بازی که شیر را از سگان خود میدانند باظهار ملاعبت و استعطاف که خواص اوست معنی مصرعه «پی نیکان گرفت مردم شد»

و تکرار بزازان بازار را جز تمامی آتش که تمامی در گرفته بود متاعی دیگر در دکان نبود و جوهریان را لعلی غیر از انگشت و لعلی بجز اخگر بدست نمی آمد و کوه مانند فیل آتشبازی مجا بجا دیده می شد و دشت و صحرا مثل وادی ایمن نور شعله کشیده از بسکه کافه طیور را از شدت سموم روح به پرواز در آمده بود طائری از غیر از خس و خاشاک سوخته بر روی هوا سر پرواز نمی افراشت و هیچ چارپایه نبود که مانند پلنگ هزار داغ سیاه بر بدن خود ندیده باشد و طاوس را داغهای طاوسی بر پر و بال آشکار و طوطی را از منقار عجب اخگر فروزنده در دهن پدیدار یکیک از آتش خواری سیر شده بود و هر مگس برنگ کرمک شب تاب می نمود باری از کارگاه امداد فریادرس حالت مصیبت آتش بر خلیل الله گلستان ساخته بود لشکری از زنگیان سحاب سیاه در رسید که تیر باران باران قزلباشان شعله را بالکل از پا نشانید غرض که آخر کار آنچنان کار بر نار تنگ شد که گاهی در ته سنگ پنهان میگشت و گاهی از قبهٔ قندیل حرم پناه میجست آتش چون غوره بدر رفت و شعله بخاک مذلت نشست الحمد لله الذی هو دافع البلیات و واهب العطیات نه تاب و آب سیر و آتش حار + وقنا ربنا عذاب النار

عریضه در جواب مفاوضهٔ میر شمس الدین عرف سعد الله صاحب برادر کوچک شاه مدن متضمن عذر این معنی که نسخهٔ ابوالفضل مملوک میر موصوف که نزد ملتمس بعاریت بود گم شده و هم به تعزیت شاه مدن

حضرت صاحب قبلهٔ اهل الیقین مدظله العالی کرامت نامه که نقش مهر شوخی چشم سپهری هوش ربا و آفتاب و الشمس و ضحیها از آینه اش چهره نما بود بورود مسعود نوازشها بیکران فرمود از مصائب ماتم جان کاه واقع حضرت پیر و مرشد مغفور چه عرض نماید که چه حالت گذشت بلیت جامه

بیرنگ درخت چنار در آتش بازی اخگر را چون یاقوت با وصف آب بودن سالها
سال افسردن و شرار و شعله را مانند برق با وجود در آغوش ابر خزیدن توقع انطفا
خواهش دور از کار از بالا رویهای اشتعال آتش مشتعل بطوری بدامان فلک در گرفته
که بسعی آب پاشی سقای سحاب تا ابد روی انطفا تواند دید بلکه سراسر پیکرش
از کواکب و نجوم بد انسان همشکل کاغذ آتش زده برنیامده که از سفیدی
صبح توده خاکسترش نمایان تواند گردید کواکب در فلک دوار و نمودی شراری چند
در طوفان فرو روی دریای از تاب این آتش آب گردیده و بخاک رسیده را این همه
تبخاله های حباب بر بدن جوش زده که از معالج مرهم کافوری کف اندر کف موج از
ناامیدی شفا چون موی آتش دیده بر خویشتن پیچیده و چمن شاداب را از بس احتراق
از اوراق سوسن چو نافرمان ایجنان جلد بدن سوخته و سیاه شده بر زمین ریخته و غنچهای
گل گل گرده که طبیب مسیحا نفس نسیم از مایوسی علاج آه سرد کشیده از هجوم تاثیر حرارت
از بیضه‌های پروانه بر می آید و از وفور التهاب سرطان نهری سمندر بچه می زاید درختان
برنگ اشجار کوه طور شگوفه ریزی اخگر و هر خار بنی را از برافروختگیها چمن چمن لاله در بر
جهت استمداد قطره آبی جگر سوخته دولاب هر چند صد بار گرد سر چاه می گردید جهلا
بچشم مروتش نمی یافت و برای استحفاظ خود از بیم سوختن کشتی باعتماد آشنائی قدیم
پناه بدریا میبرد و از و کناره میگرفت بل چون کشتی فی تنه لشعله آماقی درونش
می شتافت در جنب گرم بازاری هنگامه نار نار جحیم رشک گرفتار جحیم برد و در خیابان
بهشت و از تودهای اخگر مسجد و خانقاه هم رنگ انگشت شور شگافتن با شبها سے
عمارات بر سر روی دکان کره زمهریر دهان قهقهه طنز و تعریض سے کشود و در تختن
خنده بآواز بلند ۱۲
خشتهای کاخ و منظر برسست بنائی اساس جز معماران خنده و دندان نما
می نمود حلقه دام هر روزنی مانند تنور مرغ آتش شکار و هر لب بامی بنا لشرق تا برق

از نقش خط خورشید و بوٹہ ہای زرتار شش چراغان امید است شرف اختصاص
دیم امتیاز یافتہ بود و رو آ دا بگاہ ارادت رو بقبلہ امانی و آمال اعنی درگاہ ذوالافضال
بندہ نوازی خصال ایستادہ زینت برو دوشش ساخت و بار کلفت روزگار
از برو دوشش اندا ختہ سر از گریبان عزت بر آورد و دامن دامن گل بدامن تمنا
ریخت نقد مراد در آستین مید و چون غنچہ نو شگفتہ در جامہ نگنجید در جنب این تشریف
تشریف لباس حیات لباسی نو و بخیہ زیبائش بہ پیراہن یوسفی لب بخندہ دندان نما کشود
ست شاید کہ بجامہ ورتہ گنجم زسرور + کین خلعت زرتار بود حلہ نور + آداب
تفضلات بیغایات کہ این بی سرو پا را سر و پا بخشیدند بجامی آرد ہوالخالق ہوالله گویان
دست دعا بجناب خلعت طراز وجود برمیدارد کہ تا خلع و لبس عناصر باقیست خیاط کرم
ایزدی در کارخانہ انعام سلطانی بدوختن قبای اقبال سوزن کردار رشتہ بر پا باد

در تلازم آتش کہ در سنہ ۱۲۰۸ ہجری در فیض آباد خانہای
محمد عطا خان وغیرہ کنارہ دریا مع کشتیہا و صدہا مردم سوختہ

یارب سفینہ نامہ نعل در آتش نفس سوزنی شعلہ افروزی معانی
روشن اظہار چہ حدیث جگر تاب دارد کہ نامہ از افشان زر سراپا شرر
پر است و قرطاس مکتوب سوختہ دامن زبی آتش آتش بیانی چہ قدر عای
داغ جنون افزائی گردیدہ کہ نیستان نقوش مسطر از سرخی شنگرف
یک قلم آتش خیز یعنی از کانون نیرنگ روزگار و جفاجوئی فلک
آتش فتنہ بار طرفہ آتشی افتادہ کہ بیانش قلم را چون شمع زبان
میسوزد و کاغذ پر پروانہ کردار مے افروزد از غیرت تفتگی
روی زمین ارض محشر بہ تپ محرقہ حسد مبتلا بلکہ از نایابی آب ہر بقعہ
رو کش دشت کربلا و کائین شہر برنگ سیخ ناری و مینار سنگ نشان رستہ

فروزندهٔ تخت سلیمانی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه میرساند که فرمان وحی عنوان که خطش چون خط خورشید بصر فروزنده و بیاضش و نقش سطوع صد صبح عید و نوروز بود و بورود مسعود میمنت آمود و دولت کشود و ورود بهت فزائی کار بال هما نمود و تبرک و شماله گرامی ترا از عمر هزار رساله که از شرم نزاکت قماشش پرنیان ورق نسترن از شبنم عرق بر رخساره افتاده و بهار گلهای بیخزانش لاله زار را سر بکوه و صحرای جنون داده نوازشهای بی انتهار سانید بل مانند ابر رحمت سایه پرورش بر مزرعه خشک گسترانید از رنگ آمیزی نقش و نگار بوقلمونش بال طاوس سان بهشتی را دل داغدار و طومار دعوی نفاست او را ازبوته ها صد هر گواهی بر کنار در آداب گاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر دوش ساخت و بار کلفت روزگار از دوش انداخت اگر فی المثل بسان منقب هر وارید سر اپا زبان گردد سفتن گوهر شکر این موهبت عظمی محال است و اگر بالفرض و التقدیر برنگ تاک سراسر دست شود بجا آوردن تسلیمی در خور بارگاه فلک اشتباه در خیر اشکال در خت انگور هر خام از هر دو دست دعا شیح در سر بحریم قبول الهی میرساند و هر صبح با ستدعای دوام سلطنت ابد توام انفاس مراحم سپاس را عطر آگین تر از بوی گل میگرداند الهی لمعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهانگشا و چار باغ عناصر تشخص مقدس از نسائم صحت اعتدال فردوسی بوا بالنبی محمد و آله الامجاد +

عرضداشت دیگر در عطای خلعت

تکلمه شمسا طوق بندگی را زیور گردن افتخار گردانیده و سجاف دامن مرسی اخلاص بدین مایه پذیرنده عرض جامه پیمان مراسم خسروانی و خلعت بلند نشان تفقدات خاقانی که تا دست میدان دولت سانده اند دامن استغنا بر کونین افشانده میرساند که از پیشگاه عنایات خاقانی و بارگاه مکرمت نامتناهی العطیه خلعت فاخره که تار و پودش

شمیمش بخت بر بند نافه را آهو غیرت تن را نما سنید و از رشک بوی خوشش عود در آب فرو رفته و در آتش سوخته و از حسرت رائحهٔ جانفزایش صندل سر بسنگ زدن آموخته بدیهه لمحرره

نظم

برنگ ریاضت کشان این گلاب + نشسته است از شوق در آفتاب +
چو در آب و آتش مشقت کشید + ز سعی خود آخر بسوی رسید + کنونش بخشیم شهانشت
بجای + بر رخسار خوبان نهاده است پای + به مجمر و بار دو به سیر و رجار + بهر طبع از بسکه شد
سازگار + دل و مغز در آرزوی وی اند + دماغ و جگر مست بوی وی اند + کسی گو
فرستاده مارا گلاب + گل عشرتش باد با آب و تاب + اچار بهای اچار لیسان فانوس
خیال صد رنگ نقش دلکش بر دیدهٔ تماشائیان کشیده بلکه برنگ صنایع و تحیر آرایه
فرنگ آئینه رو نمای عالمی دیگر گردیده لیموی مقشر که گوی سبقت ربوده تا دانه
شونیز را چون خال عارضی محبوبان بر رخسارهٔ سادهٔ خویشتن جا داده قاشهای
انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره بر رویش واکشاده فلفل سرخ از جا دگر
عجیب چراغها در قعر آب روشن ساخته یا چوب مرجانست که بحر شور سرکه اش
بساحل نموداری انداخته برنگ یاقوت لعل لبران تلخ گوی مانند آتش عذاران
تند خوالی تا که عجوزهٔ پروین و ترنج خورشید در خم افلاک باشند خوان نعمت آن
یاد فرمای مهجوران از اصناف اچار خالی مباد اگر همو خست تخجر و تدان بوس
خامه را کند نمیساخت از وصف نگارینی باز میماند مرباهای دلربای نیز حلاوت
بخشش ذائقه دوستی اگردیده از فیض تعریفش خامه همرنگ چوب نبات گردید و از مین ملدرج
حکایت توصیف نامه چون کاغذ قند بشیرینی رسیده الهی همیشه شیرین کام باشند والسلام

عرضداشت بیگم صاحبه بجناب شاه عالم

پرستار عقیدت شعار جلعه بندگی را زیور گوش گردن افتخار ساخته و بقشقه شکفتن سجود ناصیه اعتبار برافروخته
بذروهٔ عرض همی رساند گل امیدم از نهر و غنچگان بخت گل چینی گلشن حضور بهار سرور فرازندهٔ چتر گیتیانی

شیوع فوائدش رنگ ماهی را خاک تشلیتی و بهمین تشبیه صورتش ساق محبوبان را
دلگزینی یونس لذت در شکم اوست و ماهیچه را از فیض نسبت اسمش بر خوان خوش
طعمی رنگ و بو اگرچه حیوان آبی است اما از قبول تهمت قصور آبی نگر از چشمهٔ آب
حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره ازان حاصل می نماید یا دل بریان
عشاق با این صورت وا نموده اند که بوی سوز و گداز ازان می آید او صاف خوش
برنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان در ستایش بلسان ماهی بی آب بیقرار
امیدوار است که این قسم عنایات ماه بماهی باشد نه گاه گاهی الهی ماهی ات به تری باد

به عنبر علیخان از طرف جواهر علی خان در رسید شیشه های گلاب و اچار و مربا

برادر صاحب مشفق مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه
پیوست و تفسیدگی در کام و زبان قلم ابنا نشته که تا بهر نفس از چشمهٔ دوات ترلمی سازد
با دای حرفی دیگر نمی پردازد پس آن بهتر که ترحما علی حاله ناخن اظهار تبار مطلبی دیگر
زده آید الحمد لله که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار پر انوار چراغانست
و سر البستان احوال بنسائم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان عرضی گرامی که ملفوف
مفاوضهٔ جان نواز مصحوب مضافی خدمتگار رسیده بود مع گلاب و اچار و مربای
مرسوله در احسن اوقات بنظر انور اطهر گذرانید شقهٔ خاص در جواب آن حاصل
نموده بمعرض ابلاغ در آورده می رسد متحمله تحائف مرقومه آنچه از وفور اشفاق
برای اینجانب لطف شده بود رسید هر یک بدفعات قلیل بیگاره شیشه های گلاب که مانند تحافظان
اسرار مهر بر لب چسپیده و اخلاص در گلو گلو پیچیده بودند محفل موانست اسر قستان تماشا خلعت بدیل مینا کاری
سطح بزم پرداختند چندانکه گلابی که رشحه واری ازان اگر بر روی غنودگان تصاویر دیبا
افشانند دیده اقامت بیکشایند مرحبا ما از الور و سے که اگر شمه از

داروغه کشتی برای آخوند احمد علی آورده بود بلد

بعد ریزه چینی حمد خوان انعام عام آن رب که از مطبخ احسانش مرغ و ماهی
وظیفه خوار است و کماهی از اشتنش و شوار باد ادای شکر عنایات ماهی بخته برنگ
خارهای ماهی از سراپای بدن هزاران زبان میرویاند بلکه چون ماهی خود را به
شکل و صورت زبان میگرداند از ماه تا بماهی گواه است که اگر ماهی زبان
به تجسس گوهر تعریفش ماهی گویان عمر نوح طوفانی بسبب غوطه خوری بحر سخن
در آید برنگ دام ماهی سراپایش هزاران چشم گریه آلود نایابی مقصود تواند بود
و تار نفس اگر زندگانی خضر به پیچ و تاب فرو بستنی‌اش گشایش قلاب معنی وا نماید صید سمکه
صدای توصیفش متشکل تواند نمود پیر فلک از تسلیح گاهش مشت فلسهای کنده بدامن
در انداخته و بنا بر تزئین خود آرائی بگوهرهای ثوابت و نجومش موسوم ساخته
طباخ روزگار اگر به غایت حمل را بدشته سعد فراج رسانیده بر نمک سفید صبح آغشته گردانیده
در تنور از شفق بر افروخته افق بخته سازد هنوز خام است و آهوی چشم دلبران را
اگر بسیخ میل سرمه کشیده بر آتش رخسار بگردانند در جنب بخته کاری صنعتش کباب است
ناتمام ماهی نمک سوده هلال را در آتش رشک تشنگی برشته و حوت فلک را جگر
از خار خار حسرت سرشته کباب تر را از شرم مزه‌اش عرق تشویر بر جبین جاری
و دم بخت را رو بروی او حالت نفس در سینه دزدیدن طاری موافقت نمک نمکدان
ملیحان را چون نمک در آب گداخته و حرافت طعم فلفل مانند تندی خوی نیکویان باهل
مذاق بیشتر ساخته هرگاه متشابه رنگ زرد علمش حدقه چشم تماشا را از عفران زرد
میسازد دور روائح عنبریت توابلش وا فاده به سلسله تسخیر در گردن قوت شامه انداخته
چه پیوند نسبت از ذوق ذائقه که از تناخسار خارهای چون مژه دلبران میوه لذت
تواند چید و از چرب نرمی آن زله بندها نمک رطوبت جاوید تواند گردید و در عمل

صفت هفتم سخاوت

گهرباری همچو کفش ابر نیسان در آب خجالت غوطه داده و از غیرت لطف عامش لعل
بدخشان را از تل آتش در نهاد افتاده در تربیت سخایش دریا گدایست تا کف بخششش در زمانه
کاسه گدایان از اجتماع سیم و زر با نرگس هم تزیین و بحر احسانش کشتی دریوزه
فقیران خوشنات موج تیز آب گهر و مر ایشان افلاس را از شفاخانه انعامش شهر بند نیاد
قلمرو ساغر خبر شیر را به اخذیت رسن کا بسته که حجر القود را پوشیده نمود و کالای تجارت
تلخ کا ب پیش تر که برای تنه زر خورد او در دست غنچه نهان ساخته بود و اشارهٔ ابر تنک مایه است
برای آشنایش دفینه گنجینه و هشت را با تنها در کرم ها بیست دیرینه قلمش مانند قلم تاک گهرریز
و تحریک لبش بحرمت دین بشارت آمیز از انجا که منشیان بالادست اسلوب عبارتی
در خور مذاق عالی ندارند و اکثر پردازان مضامین نازک را بدست مبارک در رشته تحریر
نمی آرند لهذا حرفی چند بر توصیف قلمدان تماش لازم افتاد مقوای او را از پردهٔ چشم
اولی الابصار ساخته اند و از نقش و نگار الوانش کارنامه مانی و بهزاد در رنگ رو باخته و نقش
که حرز افلاطون دانش و بینش است لیقه طرهٔ حور را بخاطر نمی آرد و انگاره و شنائی مداد اش
خصم را در جهل مرکب میدارد و مقراضش را دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته
خوبانش ما ر دسته نگارین کار روش گلدسته است و تیغه اش قاربندی طلبه حکم ما شکسته
صمغش بحسب تر از سرشیم اشتلالهای نکویان بل وصال انجزای دلهای پریشان فلک را
هلال قط زن عاجش مهر ساندهٔ و شهپر حور را بجای کاغذگیرش نشاندهٔ قلمش فرزین سخندانی
بل میل سرمه آلود چشم شاهدان معانی خط خوبان خط بندگی خطش به چهر غال رسیده
و برای مشقی او بهار ورق گلزار را افشان شبنم گرد انیده طغرا آنها که سر کتابتش وا کرده اند
حنظل بهار را تماشا کردند و اوراق سمن با خط او دست سری آن روز که سر نوشت گلها کردند

رقعه در صفت ماهی پخته که مرزا صفدر علی بیگ

نوک سنان شاخ آهو پلنگ همیشه از داغ زره پوش و در ایام عدالتش بلبه و لیش برنگ صبح و شفق هم آغوش آهو چشم نکو یان را بی گزند عین الکمال از قرع گردن از صف فرگان اکحل ناخن شیر در گردن سه گرگ میگوید بدور عدل او + هر صف اعدای چوپان میزنم

صفت تجمل صورت

سطوع انوار طلعتش چشم نظار گیان را این همه شرفستان تجلی طور نمیسازد که کلیم ناطقه را از حیرت بیانش هیچ و نمیداند از و مصور صنعت کامله تیر کیب رنگش لعل شقائق شفق را با سفیدی نسترن صبح سعادت آب گهر سرشته کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خجسته اش را که مطلع دیوان هلالیست بسیاهی شب معراج نوشته جبهه گشاده اش را شگفتگی صبح بهار و ساغر چشم شد ابین او از صافی نور مروت و حیا سرشار تا که چشم دلفریبان جهان بر شمشاد قامت رعنایش افتاده از زیر فرگان و طوق خط سرمه خود را در قمریانش قرار داده اند سراج الدین علیخان آرزو سه گر بدی تو زلیخا قره را وا می کرد + انچه در خواب ندیده است تماشا میکرد + نور بافت خورشید هر روز تار پود خطوط شعاعی می کشاید تا جامه وار ی از برایش تواند بافت آینه اطلاع سکندر رو نموده که هر صبح بامید قدوم شمال چهر شمالش خلوت کده دیده پاک بین را از مردم خالی میگذارد و از نور بصر مسند نورانی جلاد صفا خانه میگسترانند صایب سه از زمین آئینه آغوش ولی پرورده است + گرد در خانه اش ماه است دیرن آفتاب

صفت شستگی

در گلزار عصمتش شبنم شوخ چشم را بار نه و در چمن عفتش نرگس دیده در ابا لای نیستان کل دامنی پاک تر از چشم روحانیان و گریبانی به نکهت عطر تقدسش جان نفس ای قدسیان سر زنی را که در عفتش نه آموخته اند نخستین چشم نا محرمش را بر رشته ادب دوخته اند +

چند استقلال که معرکهٔ کارزار را سیر گلستان میشمارد و خونریزی اعدا را زغوغا و شور و غوغای توپ و تفنگ را چهچههٔ بلبلان می پندارد و اگر زنگی هر سپه پیوسته فتح می بیند میفر باید که پرده وشمشیر هار زند و اگر رومی گرز مصقول را از نشئهٔ غرور سرگران نیابد بانشش برمی دارند قدم استقامتش را از دائره وغابرنگ گر جنبش محال و علم جرائتش را حرکت از میدان تهور باشد قطب وهم وخیال برای آب رون سلاحشس و گار از چرخ گردنده فسانی ساخته و از کمکشان تسمه وران انداخته پریدن شرار کواکب برین معنی دلیل است ساطع وخرمن حیات وشمنانش بیکدم بفنا می رود هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین قول برهانیست قاطع کمان رستم از حیرت تیراندازش انگشت تیر اندر دهان و شمشیر فراسیاب از شرم خنجرش از نیام سر در گریبان انگشت سنانش از خون سرکشان حنا بندد ولب سوفار تیرش پیوسته بشاد ظفر در شکرخند مگر نے تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفانش از خنده بهم نمی آید و آیا در خون حاسدانش مقناطیس را سوده آمیخته اند که آهن بیگانه را بخود می باید خنجرش را آیهٔ فی الصدور مخالفان بر نوک زبان و طبع تیغش بخواندن سرنوشت خصمان روان هرگاه تیرش از سینهٔ اعدا ره گذار نهاده سینهٔ اش از سوراخ آن شتیاق تیر دیگر چشم انتظار گشاده ظفر گوید ـ آنکه ترا خیل کواکب سپه است خورشید ی نیلی سپرت فرض است نیلی چو نماید سپرت عجب نیست به پهلوی آفتاب ایم سپه است

صفت چهارم عدالت

نوشیروان اگر زنده بود از استفاده رسم آئین معدلت فخرید شاگردی می نمود زهی نصفت که اگر بادی در چمن گریبان غنچه بدریده بانتقام آن در زندان حباب قید گردیده و اگر آزار رسانے مجنونی بید دانسته زنجیر را در پای فیل انداخته و در زمان ظلم کاهش اندیشه

ربوده بیالا پرستی ید بیضا مینازد و ماهی قمر اتش که نگهبان یونس نصرت و
فتح است حوت فلک را در آتش رشک چون ماهی کباب میسازد و شبی نیست که
فراش دوران از فلک پیر اختر شامیانه مروارید بر سقف کاشانه اش نمی افرازد
و صبحی نه که آفتاب چلون زرین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد

صفت دوم پاس شریعت

از متانت اعتقادش مبانی ملت نبوی پذیرای استحکام و از وثاقت
الفتش تاسیس ارکان اسلام سبز الستان باطنش از صفای نیت
چشمه سار و نخلستان مراد اتش بر طبق رطب تولای مرتضوی پربار
هرگاه دست بوضو میکشاید سپهر زرین با آفتابه آفتاب برای خدمت می آید و وقتیکه
در نماز قیام میگیرد به تعظیمش محراب سر رکوع ادب خم پذیرد آری سه این نماست
نماز دیگر + تسبیحش که از رشته جان تار دارد و انهای مروارید پروین شمسه شمس را
عار دارد با احتساب و پرهیزگاریش شبنم بستر ترد امنی و ر آتش لاله زا بعذاب النار
گرفتار و باهتمام و رع کاریش گل نرگس سا و اش ساغر پرستی از قلم بر سر و ایاغ حرمت
غنا را صحیح پیمانه شکسته حرمت او را نگاه نداشته طنبور همیشه در مقام گوشمالی مندل
از دست طپانچه خرد و بزرگ در ضعف نالی مبین از بینوائی مانند فقیران کدوی خشک
بر دوش بسته و رباب از لاغری چون یاصت کشان رگهای تار از پوست بیرون
جسته نظر به استیصال منهیات خم می را زنده در زمین کردن حکم عام اوست
و در پای بید رخت آویختن و پامال نمودن عنب که مبدا مسکر است تاکید تمام
در عهدش دختر رز از خوف بی آبروئی القدر در حجله غفلت روپوشی گزیده
که از اندراس زمان همانجا از مینا موی سرش سفید گردید + +

صفت سوم شجاعت

در کنار و سحر خیزان فکر کمالش را از شفتگی حال سهرهٔ طرب زینت افزای رخسار

بطور نثر ظهوری در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت

تهنیت باد شنیدنرا که کلک بلاغت نگار بذکر محامد عالیجنابی صدف گوش را لبریز گوهر بیساز د و مژده بره ساز گلچینی اوراک که نسیم بیان بشمار مدایح والامنزلتی گلهای مراد بدامانش می اندازد یعنی نواب مستطاب معلی القاب گردون رکاب سکندر فر جمشید افسر سلیمان سریر عطارد دبیر خورشید مشتری خو عطارد تمیز ناهید کیوان جبین رفعت قمر طلعت قبلهٔ دل جهان نواب نامدار جواهر علیخان اللهم اوصله الی اقصی المقاصد والمرام و خلد ظلاله علی مفارق الانام الی یوم القیام ازانجا که در وصف بهار صفاتش ناطقه بلند خیالان بعجز نارسائی اعتراف دارد لهذا بفحوای لاتفکر فی الصفات ولاتفکر فی الذات به تعدید بعضی از صفات ستوده اش زبان عجز بیان نیز ابر سر گفتار آرد

صفت اول حشمت

سبحان الله رفعت و شوکت که فیل مست سحاب ابر تنگ آتش هر می قوس قزح پیشانی نگارین ساخته و برفتن تکاوران تفرقی باران بردوش انداخته بر در وازهٔ فلک انداز حاضر میدارند و ابلق لیل و نهار را که در رکابش بهر راه بست از عناصر اربع چار جامه کرده بضابطهٔ معهود چوکی در جلوخانه می آرند تا پی سرخ لاله اگر داغ از خیبر بود بفرش شدن صحن ایوان رفعتش سبز خرونی جا و یا میرسید تحمل ستر سبزه اگر بخت سبز نمید اشت پیایهٔ انداز سرراهش سر سبزی ابد میگردید تا که سیفهٔ سیاره بهفت شاخه مشعل سوار یش متشابه افتاد آسمان برپشش بخنید بن عزت بر اوج بلندی جا داد و تاکه نیزهٔ آتش سر و را بقامت خود مناسب شمرده بهار از فاختهٔ طرفه پرچمی کبود بر ایش آورده شمع محفل آفتابش از بخت بیدار است و اطلس فلک بفرش خلوتخانه او سزاوار طوغ فرو بخشش که نیخه از نیخهٔ خورشید

و انشاق کماینبغی در آید و دیگر مصالح و قواعد و تدابیر ملکی که در کتب آن مدعا سه تم
نیست که گفته اند سه رموز مصلحت ملک خسروان دانند + درینمقام خجسته فرجام
به مقامات ارشاد شد و این نواح ولیاپور تراز مقامات بدیعی گشت و چندین ساله
عظیم الشان بافواج بیکران و به معاونت و معاضدت نواب نجف خان بهادر
شرف دستوری یافته ریگرای همت اکبرآباد شدند زهی شفقت و خهی مکرمت
که دوستان را باحسان یاد کردن همت است + ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند
خطبهٔ شادی ترویج الفاظ به معانی بتحریر حمد و ثنای خالقیست که مشاطه
قوت مصوره را در خلوتخانهٔ حجلهٔ ارحام به آرایشگری عرایس اشباح جسمانی مامور
فرمود تا برقع مشیمه از رخ ها کشوده مجردان ارواح مجرده را پای بند تعلق
و ازدواج تواند ساخت و صورت جسمیه را صاحب شکل آفرید هیولی صورت پرست را
بگرفتاری حلقهٔ دام معانقهٔ جاوید پابند ساخت غرت و شان فروتنش بفحوای
خلقناکم ازواجا فردی را از عالم ترکیب بی زوج نپسندید جوهر فرد اگر جفت طلبان
(پیدا گردم شمار احقیقت)
نشود چه سازد و تقاضای حد تبقیق احدی را از اول بی ثانی نخواست چگونه قلم صنع
در کلمهٔ کن بضم کاف بانون نه پردازد و امادی بنت العنب را که از حباب به
چشمک زدن و از موج زلف بر چهرهٔ شکن است بشیشه تخصص داشته قبالهٔ او را
به قلم تاک و خط ساغر نگاشته سه از رخصت که جدائی بجاست + که خود خانه
کعبه را که خداست + کبودی مسی لعل دلفریبان را چون شب طوبی از سرخی رنگ
(یعنی حق سبحانه تعالی)
پان چراغان کرد نبید و آه شرربار ناشکیبان را افروختگیهای آتشبازی می بخشید
فکر بکر را حنای مضامین رنگین تر و برو ست و پا و آرایش سازان سخن را از فیض
امداد شش چو گهرهای رباعی بر ده و شش خیال رسا شب نشینان
شوق وصالش را طپیدنهای دل پر اضطراب طبل (نقاره) شادی

[illegible]

بلند بود که فی الحقیقت داروی تقویم بہ بیدار دلان می بود که صبحدم که فراش
دوران یاسمن تراب وسیار را بر رنگ گلهای شیشہ از بستر دیبای آسمان
را افشاند و خورشید روشن جبین بجاروب زرین و دستہ خلوطہای شعاعی
زر و روب پیش صحن جلوخانہ مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام
و متصدیان عشار و رقم و منشیان شہاب قلم و بخشیان عالی مکان و رسالہ داران
شجاعت توامان خلعتہای مکلل در بر و جواہر بای بیش بہا در سر موافق ضابطہ
معہود و مطابق قاعدہ مرسوم بر عتابہ فلک مرتبہ حاضر شدند ہر گاہ بقول بر آمد
سحر مطلع دولت بکام محتاجان ا چو آفتاب بر آمد کشادہ پیشانی دستور اعظم
با جبہہ کشادہ تر از صبح بہار و عارض رخشندہ تر از نصف النہار
از مشرق خلوتخانہ بسمت الراس وسادہ دیوانخانہ فیض آشیانہ پرتو افشان
جلوس میمنت مانوس شد نار شامیانہ مروارید برای گرد فرق مبارک گردانیدن
دامن پر از گہر آورد وجہال مروارید رانشگوفہ بہار ابہجت و یاقطرات ابر رحمت
توان تمر د مجرائیان نامور و حاضران منظور ہمت ادب بستہ و برتک ولیست
کورنش طرت کلاہ تفاخر شکستہ سلام عبودیت گل افتخار بر سر خود ہا
می بافتند و قرینہ بقرینہ پایہ بپایہ قیام گرفتہ باستحفظ کنانیدن افراد مقاصد
نہ آواگاہ شکر موہبت دیہ تقدیم تسلیم میشتافتند و راقم بدیہ میخواند نیاز و
مقابل ویاع باخورشید روی او دبرالکی سر فرو بردن تسلیم است تقریبے
در وقت برخاست بمقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ نظر بر ینکہ راجہای نامدار
قرب وجوار این دیار و امرای ذوی الاقتدار ضلع فرخ آباد و کٹہر کہ از دیر تنہا
آرزومند انجاح مشکلات از حضور پر نور بودند از دولت ملازمت آستانہ
محروم و مہجور نمانیدو مہمات امور این ملک بر شیرازۂ انتظام

مانند دُرّ از ثمی از بروج بیوتات چو کنگره چرخ افروز نجوم نمائی و قفلهای مشکین سیاه بهمن از حقه عقیق و یاقوت برنگ خال الا الله رخان دل نظر فریب و دلربائی از لخلخه سائی بخور مجمر باد دماغ روحانیان مستفید و به تماشای دسته‌های نرگس چشم قدسیان صاحب دیدِ امتنان شگرف اللطف و مغنیان خوش آواز که ساقیان باده مباح نغمه و سرود اند از خُم نکیهاو چ و مینای طنبور پیمودن پیمانه شعر هوش نشاط پرداختند و به آواز دف و نی بولاک کوشش قمن الملکی نوا ساختند به نور پر تو شعله جمال و شور دستک نی تال بهای عقل از آشیانه و دماغ مستوران ورمیدن و به قلاب صدای دلکش ماهی دلها ارمیده از قعر دریای آسایش بکنار بیقراری ورطپیدن آوازه زمزمه سرود ازین مقام تا بحجاز و عراق رسیده و صدای این رباب سامعه نواز سکان اکناف آفاق گردیده سرو قامتان باصول فاخته در رقص سرو بلبل نوایان بخواندن قطعه گل مسرور سه مغنی ز طنبور گره دار نگردد چرا فیح غم خوار روزگار طغ [نام نوای موسیقی ۱۲] ا ازان ره مطرب آهنگ شهانه میکند امشب + که دارای جهان جشن شهانه میکند امشب + کسی کو خواهد ایمن باشد از اندیشه دنیا + براگ ایمن آهنگ ترانه میکند امشب + بچنگ آورده قانون طبابت را اگر مطرب + [نام راگی ۱۲] کلاج بحة الصوت چغانه میکند امشب موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آرائی + مگر چشم مخالف را نشانه میکند امشب زمین و زمین عنکبوت تراشیده است قوالی + کجا در خواندن نغمه بهانه میکند امشب همه شب بصوت و صدای دف و چنگ و ساز و سامان راگ و رنگ هنگامه عیش و نشاط و مجلس اهتزاز و انبساط گرم ماند و پاس آخر بپاس حفظ صحت که نوم از ستر ضروریست نجوم دولت بر بستر آسایش متوجه استراحت شنیده آواز ی در انوقت عنبر از نوبت شهنائی روشن چو کی

نمودند تجربه مرا تشخیص از دولت پایانداز تنسر از خرمی گردید گلهای تصویر دیبا
آرمیدستان بوستان بوشی برنگ بوی شگفتگی بهار و بار رسید مسندی تکیه گاه عشرت
بهار بیدند بالش آن تیت پناه امید و دو گهری شب گذشته ذات لامع اللمعات
زینت افزای سادهٔ حشمت اجلال شد و بنور سعادت تقدیم خدمت عهده داران را
از شمع شکر الهی برآمدند مرتبه وار مجلس آن بال هما گلدستهٔ باغ عشرت
بدست آورده و آئینه دار طالع سکندر را از اوفی رونمای خود شمرده قلیان گوهر
بجانبش آوردن شعله مرصع که جواهر حقه خوانندش بجا است مانند فی خمدار به تسلیم ادب
خمیدن و قهوه نیز رسانیدن پیالهٔ قهوه چون جرعهٔ اولین بزمین بوس ضابطهٔ معز
کرده در جنب پیچ پیچدار کاکل دلبران بیچاره شانه و حلقهایش بسان منطق افلاک
مدار زمانه نکهت دود تنباکو اول احیای مرده دلان آفاق انفاس مسیحائی
و عندلیب نیچه از سر خوشی وصول گلزار حضور گرم نفس خوشنوائی نیچه قهوه برای
تطفیهٔ حرارت ناری لب تشنهٔ آب حیات لبهای همایون کاسه گدائی بتبرید
بهم رسانیده تا در دم نسیم الشمال دم جان بخش لب نائرهٔ اشتعال از خود
فرو نشانده از لوازم نفاست و دلگزینی و شرایط لطافت و خوش آیندگی هرچه
میبایست همه آماده و مهیا بود چینی بر جبین نمود الا بر فی نیچه و زلف خوبان
و تنگی در عالم نمی نمود مگر در دل حاسدان و دهان خوبرویان نیز ها در پایندان طلائی
معتکف بسته یا فوج طوطیان بر چشمهٔ خورشید نشسته چنگیزها در حشل حمائل گل و
صراحی قاری سورهٔ قل شمعهای درخشان همسر فوارهٔ نور و از لگنهای صبح
معنی روشن کمشکواة فیها مصباح در ظهور خال پری طلعتان دانه قهوه
از بن بزم دریوزه نموده و دهان محبوبان پسته نمک سودی از زله خوان
گزک این محفل به زردی ربوده قاقلهای در ورق پیچیده

به یکبار از اسیری انها حل مسئله جبر در عین اختیار علیهم ورند بنازم عالی همتیهای جناب
عالی را که به مجرد اصغای ماجرا ارشاد والا پرتو صدور انداخت که آن اسیران از خلعت
و دیگر انزا مبلغی بطریق خرج راه داده واگذارند بوجه من الوجوه بامور اتقال شان
مزاحم و متعرض نشوند بی داد و دهش و خمی سخاوت و رحمت راقم از گفته سعدی
شیرازی بدین حسب حال مترنم شده دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری
چون باغات بلده اتاوه به تمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از اغصان
اشجار دستهای دعا بر آسمان می افراشت و از چاه های شیرین سر راسته
چندین چشم امید براه داشت سوم شهر شوال ورود مسعود و میمنت آمود مواکب
انجم ثواقب حوالی بلدهٔ مذکوره را به پیرایهٔ زینت و اعتبار و تحلیهٔ عزت و افتخار
نواخت و در نظارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور افشانی
قباب جهانتاب خیام زرین طناب عروس آن سرزمین بادله پوش و از فیض
روایح فوایح عنبر بیزی غبار کحل الابصار سواد این شهر نافه فروش گردید و به
ترتیب محفل شادمانی و تیاری اسباب لوازم بزم کامرانی نسایم فرحت غنایم
حکم بهار شمیم مرغوب نفاذ یافت و هر سو کار پردازی به سرانجام ساز و سامان
طرب شتافت و چنانکه لیلی شب گیسوی مشکین اگوهر کش ثوابت و نجوم
نموده از محمل هفت فلک نمودار شد و مغربی خورشید را در وجه رونمایه کیسه
مغرب انداخت و مجنون منحنی هلال با چشم نزار از دور بتماشا استاده یک چشم
واکردنی سرمایه صبر و شکیبائی درباخت فراشان بالادست که جاروب شان طرهٔ حور و
پری است بسر زلف سخن میراند و گرد اندوه و ملال از صفحه و کهای حزین می افشاندند و در آرایش
حریم عشرتخانه بگستردن قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار ربودند و به
گردن گلیم های مخمل که بخواب یکی رسیده سبزه زار بخت را سر سبز و شاداب

فتوح عیش بود و انتشار شکار نداده و از و اتمام تا چند و ق
سرشمشیرهای بر آب بدسته تیشه تیغ سرکشان طرباشان و شست ناکسته و قهر الهی شب بابر بود و بحر آتش
آتش قاصر و ارتکاب بر نیست سوار بشتران بار ... و بر لوازم و اسباب و ابدالی بود
معیشت چون بخت تو دریا چنین و دامن طرف جهنم طرفهای مشرق بر نشسته
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود شعله زنان و انداخت تیرهای آن سپاه در میان و
بود از مواقف گریزان التعجب آتش تیز و ان چون برق بران سپاه بحیث
پخته کاران معرکه تیر و اول از هم متفرق شده برنگ ملخ و ام بالا گردیده آن
سر و بر هوا شدند و بیان ما یحیط در که انی فی الجبال بر کلمه سمینگ شدند
همه ایشان از میان گرفتند و به سر دادن بانها تا اشجار الثریا مانند شبنم
که از تحریک و زیدن بر زمین افتد از قرار اسپان بخاک افتادند بقیة السیف
از معاینه این قسم باران آتش که گاهی بخواب ندیده بودند از تیرهای عمود
زنهار انسر افتند تا آنکه بدادن سلاح و اسپان رضا شدند استخلاص
جان بهزار آرزو بخواستند لیکن شمشیر الغضب مراحم و احسان بندگان عالی
افواج را بنازد و نعم انعم سیر چشم و مستغنی ساخته که طمع مال و اموال
شان مقدار پرکاهی نبود میر منظور را خضوع و خشوع آنها از سر تا پا
درگذشت اما استدعای استخلاص را بدرجه اجابت متلقی ساخته مهملان
هیئت مجموعی که هر که بر سر فیل سوار بود چون گنهگاری که بر توده بار و تیر
نشانه ... بر فیل و آنکه بر اسپ بود چون زخم پشت اسپ بر اسپ و لیل
مجموع محاط فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر ساخت این قسم واقعه
عجیب بکلم الا عین رأت و لا اذن سمعت چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده
بود و خلقی از لشکریان بیران گرفتار از مجمع شدن تماشای مضحکه غریبی بودند با وجود سامان و

و قلعه کشادن همان جنبانیدن ابروی اشارت به بشارت جنبانیدن بنای قلعه
توامان بلا تصنع و اغراق اگر یک روز دیگر قلعگیان در پناه سخت جانی میماندند صاعقه
برق اندازی سراسر دیوار برج را از شگافهای نمایان بسان قفس چاک
چاک میساخت و عمارات آتش هرچند از ریختنی میبود ریخته میشد استغفر الله این چه میگویم
هرگاه تسخیر ایران و توران مطمح نظر والا باشد این کدام کار است بلکه در هنگام
فرو آمدن دولتخانه که به تفریح طبع اقدس تماشای بازی کبوتران پری پرواز که طیران
آنها جز از عالم بالا امید هد و تیر طائر بسایهٔ شان نمیرسد متوجه شده بودند اگر دن
در کابک علامت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان بر آمدن قلعگیان است
از آنجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی گرفتند چون دولتخانهٔ عالی کعبهٔ مراد است
و کعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوتران آتش خرام قلم کاغذی بر آید عجب
نیست که سخن خود را بسر تواند کرد و دیدن شیرازی چون می شیرازی فرح افزا
قسمی از کبوتر ۱۲
و چشم بر بصری گشودن صاحب بصری رو نما از رنگ گلدار طاوس
ای صاحب بصر بودن هر و نماینده ۱۲
سراپا داغست و در غبغب زاغ بهار از تبسم زاغ و در شکار طائر هوش قمی و باز
قسمی از کبوتران ۱۲
دراجکم و و باز است و نظارگی صندلی در علاج و در سر از طبیب بی نیاز است راقم
بدیهه گفته سر زان کبوترهای عالم جمله در واش بود + کو سلیمان است
این چنین پیری داشتش بود + مخفی نماند که ترددیکه از دست میر سید علی اردو عمده
بنگالین بغرضه وقوع جلوه گر گشته یکی از بدایع و غرائب سوانح است
یعنی چون بیدرو بعرض ناصیه افروزان عتبهٔ فلک رتبه رسیده بود که ظاهرا
جمعی پریشان ستدنی از مقاهیر و کهنیان از آبروی دریای جمن بخیال کومک
و مظاهرت محصوران قلعه ده کو ر کمر بر جولان خود را بسته اند جهت مزید احتیاط
و تفرق و ضبط معابر و سد طرق قائم میر مسطور حسب الحکم قضا شیم عبور دریای جمنا داده در کمین

١٧٧

رقمات لچهمی نراین

ازین مواد فاسده تنقیه کلی یافت عنادل نغمه تهنیت مبارکباد از گلبن طنبورا
بزم عشرت طرب ساز صفیر گردید و کوس شادیانه نوای عیش و نشاط برکشید سامعه
داران که تقدیم ترددات از خونریزی اعدا سرخروئی تیغ بلادت بکف آورده بودند
از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه باقبال عزت
سود تند هر کس که چون نرگس دیده و اشرفی بر دست نیاز میگذاشت بر سرسبزی
جاوید و شادابی ابدی انباشت فردای آن عید سعید بمبارکباد و جنابهای از بلا
نجم قامت آداب ظاهر نمود و خطبه مالکشانی بنام نامی خدایگانی بر منبر [illegible]
سرکرده از لعل و یاقوت جبهه های تاجداران سجده گزار و صحن دیوانخانه لاله خوزرد
دمیده بود و قامت تسلیم سرفرازان مانند حلقه در بر دروازه آسمان لهذا تحمید
راقم تاریخ فتح یافتیست ﴿ صد شروه جهان از که نو آئین شد فتح + بالله که [illegible]
تحسین شد فتح تاریخ طالب گردم از هاتف غیب + فرمود بگو که قلعه سنگین شد فتح
چون فتح و عید باهم توام اتفاق افتاد جهان جهان نیاز اخوشی دو بالا دست داد
طرفه اینست که این چنین قلعه منیع و حصاری رفیع که کمند نگاه قیاس بفراز کنگره
اش نارساست و بعجز درماندن سلاطین عالیمقدار و خواقین نامدار تسخیر و تفتیح
آن از قصه سلاطین علاءالدین غوری هویدا تفصیل اینکه سلطان مذکور با این همه
حلبل و علم و خیل و حشم طاقت محاصره نیافته از دو کروه نقب دوانیده بود چون
فائده مرتب نگشت از غصه آتش در درون افتاد و از شرم بزمین فرورفت سه
از بسکه هیچ فائده حاصل نشد از آن کنبدین نقب همه در زیر خاک شد و
تن در محاصره دو لک سوار مرهته هم بالا سنگ بند و شیخ کبیر با قلیل البضاعتی
دران مستقل ماند و از عدم امکان سپاهی یران مرهته ها مبلغ خطیر در بهای
سرب و باروت داده قلعه را گرفته بودند و با اینهمه جناب عالم مآب بحکم فتح لکستون تمام

متبسم شده فرمودند که توپهای برق را مقابل از خورشید شدن غیر از گداز نقصان
چه غایت و خس بیسپر پا را در راه دریا استادن بدوان از پا در آمدن از رجا رفتن
نتیجه کدام منفعت چنانچه در یکدم باز غان حکم عالم مطاع واجب الاتباع بر اقبال
مثال قدر مثال مرتضی خان بهادر محمد شیر خان بهادر و لطافت خان بهادر
و محبوب علیخان بهادر معه توپخانه سنگی و قلعه کشایان فرنگی متوجه شده از چهار طرف
محاصره قلعه کرده متحصنان نگون بخت پنج شش توپهای که بر سر دیوار قلعه بر آورده
سر میدادند بر حال تباه خان باد از بلند بینالید و سرشک غلوله که از چشمش میریخت
چون سر بریده روی عجز بر خاک مذلت میمالید و روز ضعف نالی بنادق تفنگ
بکار بردند از انجا که غازیان پیکار جو رستم نژادان معرکه آرزو بجدی پیش قدم جرات
سبقت بودند که بر سر تقدم مورچال با همار بگیر تفنگ بخشش به میان می آمد بحکایه
واقدام شیرانه بفحوای وأتوا البيوت من ابوابها با دروازه چسپیدند و آواز توپهای
آنطرف صدای غربیله دانسته شاهد قلعه را در آغوش احاطه گرفتند
صدای توپخانه ظفر نشانه زلزله شگرف در سر قلعه انداخته باران تگرگ زلزال گلها
هوش معاندان انجا کف برابر ساخت و از خوف هیبت صدای قهقهه یا بهادری
صاعقه کردار طیور ارواح محبوسان قفس قلعه در آشیانه جسد مضمحل و
سر بر جهای قلعه به تحسین خوشنوائی زنبورک تحنیش در آمد و توپهای
طرف مقابل از تاثیر ضرب قلبی گولهای این طرف بوجد در آمده بی اختیار
بر زمین بر افتاد بیست و نهم ماه مبارک رمضان محصوران حواس
منتشر به تمنای حفظ جان فریاد الامان الامان بر داشته از تهمتنان
جلادت شعار و پهلوانان تهور آثار استظلالی خواستند و بذریعه محبوب علیخان
عفو جرائم کنانیده رخت و بار از قلعه بیرون کشیدند و داغ حصار به حسب گولهای

تا به رفعات روی زمین چه رسد. وقت سواری برق تیغ قهرمانان تیغ شرر شده
نفاذپذیرفته بود دل نستعلیقیان دو دبیر بسر انجام امور حفاظت آئین به هنرها
پیوسته تحصیل کشت نزار و باقیمانده استاده نرگس آسا دیده باز نمایند تا عیسی چون
نسیم بحسب دمیدن دربغتی رو نماید و رونده مانند آب بی اجازت سرزمین از کنار عمه
درنیاید. هرکه برکاج برداشته چون دانه کهربا جگرش شگافته رسن بالش اندازند
و آنکه دانه از خرمن بذرد و مانند مور زنده در زیر زمینش بندند تا دراحوال مسند
کاشانه عرش آشیانه نهیان امام برضمیر منیر اشراق تخمیر خطره (از) اولی عرض
پیوسته که بتعینه احدی از حضار و خواهم سراغ عزم بر جزم نتوانند گرفته بر
توسن اقبال سوار شده سیرکنان بر سر ده که سه چهار تلنگه خون گرفته از غفلت
حکم جهانمطاع مشغول دست اندازی بودند سایه قهار یکسر گسترده همه را بشمشیر
جزا و انتقام بدست مبارک بخاک و خون انداختند و از آب جوی تیغ ابتلا سبیل
لاله خون نافرمان بردارانرا رو انداخته سبحان الله انصاف معدلت و خونخوار یا
یا سیاست بر گرفت از کشته چون تیغ نگارین را و یاز بیش روی پر فروغ
شهود را در ره بیند + هرکه چشمی آب داده از دیدنش فی الحال گفت + و تحاشرا
نمیدید این توسن قزح آمد پدید + اگر کافه رعایا و جمهور برایا در بهای این چنین سبب
رنجی که بنا بر رفاه خلائق خود بنفس نفیس متحمل آن شدند خراج ملک سکندر
نثار سازند از عهده شکر ادای یک آن برنیامده باشند و قدر و قیمت ذره
و ادای آن در نیافته در همین مقام به موقف عرض استادهای بساط فیض
مناط رسانیدند که چهار پنجهزار اشقیا از مرهته در قلعه اثاوه که در متانت و
استحکام و متانت بی نظیر آفاق است و برو حصن با بروج آسمانی پهلو
میزند ذخیره غلات و آلات حرب و ضرب فراهم ساخته مستعد بجنگ اند

تا درین چارسو کشایند و کارپردازان قوای نامیه و غاذیه به تصرفات معدنه در
کشمیر و اصفهان به پرورش فواکه در کار اند تا درین بازار بتحصیل قدر و قیمت
ثمره محنت و سعی در یابند صرافان را که گنج مراد نقد وقت دامن ناز آلوده گردن تسلیم
چون گل فروشان چمن چمن یاسمین و صد برگ بر بساط انبار واند و کالین جوهریان
به کثرت چیدن لعل و یاقوت معدن بدخشان شرمسار سبزه خط دلفریبان را چون
سبزه خوابیده غبار در خاطر است که چرا بپای دکان تره فروشانش سر سبز
خود فروشی نگردید و سیب غبغب خویش و قفا را اول از خال و عذار که از کدام
تقصیر بدست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن پسته را
لب خنده باز است و به ترقی روز بروز انباز به فیض [illegible] رشته گل فروشان
دماغ تماشائیان معطر و از نکهت بیزی جوشنه گرداده عطاران مشام جان مشتریان
معنبر بهار از راه خباری نان کلاغ بر طبق خیابان میگذارد و چمن نالوده شبنم در پیاله یاقوت
لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه در آید و فلک از تنور بآتش آفتاب شفق
بر افروخته افق گرده گرم خورشید و شیرمال صبح بر خوان می چیند تا باین وسیله خود را
از بازار چیزها بیش وانماید اگر فرهاد شیرین کار مذاق تماشای صنعت قنادانش
که شیره جان بقالب میریزند میداشت جان شیرین به نثار می افشاند و زلیخا
اگر درین بازار می آید سودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز میماند
بزازان اطلس فلک را زیر انداز نفائس گرانبها میشمارند و قمیص فروشان پیراهن
یوسفی را بخاطر نمی آرند بقالان دکان مظهر هیئت شان رزاقی گشاده اند و صلای
کلوا من طیبات ما رزقناکم بخاص و عام داده وصف آن [illegible] دقیق است و دل
به عجز مداح دال از انجاکه فراوانی افواج در نهایت کثرتیست که حضرت ماه
از خوف پایمالی غارتیست در پیچین خط شعاعی پیراهن خورشید می بندد

دیو افگن و آهو نژادان غضنفر فن یعنی جبر که اسپان کتل هر یک بالا
رنگست حنا بهر افروز و به شش جهت غاشیه های زربفت ظلمت سوز باستعاره
نعل افشان قمر بسکه سپهر آتشی انگشت نما و به تشبیه پوزبند مرصع عقد ثریا سر افلاک
سه یار سپا این رنگ حنا بر گرد گلگون بسته اند + یا بهار از شوق بر گرد تنش گردیده است
نقارچیان نوبتخانه نوازش آشیانه از بنای فرمان سیمهای انبساطی بساط گوش شنوندگان
نغمه و نوله مسیحان طلا را اعلی را از غایت سپهر توتی نجه ثریا از دست نیفتد و صوفی
جیب پوش آسمان از فرط وجد جامه جشن ثبا نکند بهار به شوق انبساط زمزمه پو بداران
از شاخ شگوفه عصا های سیمین بهم رسانید و فلک تقلید بیکان از هلال پری بر سر
زده شانگشت زدن در زیده مختصر اینکه بکمال عزت و افتخار و نهایت حشمت
و اقتدار طی مسافت و قطع راه فرموده بهار کرده این طرف اتاوه سرادقات
عظمت و اجلال و خیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت پیرا شد
از خیمه های رنگارنگ صفحه دشت رشک گلزار ارم گردید و در عرصه
دوازده کروه از مثلهای بغل گلستان فرخی و فیروزی به شگفتگی رسید
و طنابهای کهکشان صورت و لنجانه چون رشته عمر خضر و الیاس و راه و میخهای
اوتاد مرتبت و استقامت گردن افراز بر خیمه چو کیخانه دیو و ماهی له چراغان صفت
کلسهای طلائی فروزانست و دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و قلم
نیاز رقم لفکر توصیف رونق و آئین این بازارگه و شهر ارسود است و من
از کم مائگی استعدادش درین اندیشه که مبادا مخالفی گوید که ای تهیدست رفته
در بازار + ترسمت با زنیاوری دستار + بهر حال فراوانی امتعه و اقمشه
و بسیاری اشربه و اغذیه بحدیست که متاع نایاب غیر از کساد و در انجا
نیست سوداگران مایه دار از بیع تمنا پور بطمع گوهر منفعت مار جواهر میبینند

وخیال از این سر عساکر نصرت مآثر تا سر دیگر به آهنگ پرواز و نم...
گرمی حرکت که با بش ساز دو بر زمین انفعال انداز دو هرگاه در این شغل ...
قدم شمرده میفرمایند راقم در چه شمار است که متصدی تعداد آن تواند گردید لیکن ...
ما لا یدرک کله لا یترک کله شمه به توصیف سواری مستمعان را ممنون ...
که سامعه پذیر بوده ناطقه کاسه گوش در دست دارد و چند اجاره وحشمت ... تعالی الله
رفعت و شوکت تارک رایات ظفر سمات گردن افراز فلک سائی و دار آنان ...
نشان دارائی از بلندی پیش رفتن پامالان تا تنگه های سقر لاطی قبا که ...
سرخ بلیشه نبرد آنند سرخی طغرای منشور نصرت آشکار و از درخشندگی
طرهای زرتار صوبه داران آیت مذهب سوره فتح و سر لوح
ظفر نامه ظاهر و نمودار از قواعد پاکوبی شان سرکشان پامال و از
سنگینهای بندوق اطلاق فوج سنگین ترین گروه در عرف فصحا مطرد الاستعمال
از هجوم نیزهای سواران سماک رامح خصال ترسیم خطوط مستقیمه بر کره فلک
غیر محال ... از بسیاری شمهای علم در دامن صحرا + برای مسکن شیر ظفر شید
نیستان پیدا + در میمنه و میسره تجانب زره پوشان دام همای اقبال بر دو
میخ امید تند و یک طرف سیر شیدان گلشن فیروز ... البرز سیه بهار خرمی میگردد
حلقه حلقه فیلان کوه تمثال و صدای زنگ و تنگ از خاطر زدای قطار
قطار بختیان مست شتر نال آواز جرس ره گم کردگان وادی سرد ...
سجاده بهجت سمهای توپهای پر تمکین مانند کشورکشایان صاحب خزانه و تخت
نشین و رعد نعره شان بشیر انا فتحنا لک فتحا مبینا الحق شمهای که از بوی
بیهوشی دارو می دو دشان تجاالفان بساط عدم ملاهوشی اند بل تنور
که طوفان فنای حاسدان از آن در جوش پر سے پیکر ان ...

باتباع اشارت پر بشارت جناب عالی قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم ساخته
به انتزاع آن و استرجاع ممالک مقبوضهٔ متمرد قتیبانی که از مدت شش هفت ماه
ترددات کرده بود و هنوز در تردد است منظور نظر بهار اثر و پیش نهاد همت نیسان
نعمت افتاده بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و بیست و
وهفت هجریهٔ مقدسه هنگامیکه فراش دوران شامیانهٔ گلدوز ثوابت برای میان
برداشت و عمله‌دار روزگار بیرق شمسه و اصبح را بر فیل فلک نیلگون بر افراشت
سلطنهٔ نقارهٔ نهضت اشاره به نطاق بندی سپاهی و لشکری ندای حیوا علی النصر
بالفتح و الظفر آویزهٔ مسامع وضیع و شریف نمود و بساحل مقصود
رسانی سفائن مرادات عباد الله جنبش پرهٔ اعلام خوشخرام وست
بپا و بانی کشود فیل شامخهٔ آسمان پیکر ابر رفتار که گوئی سفیدی دندانش
از لیلة القدر رنگش صبح سعادت دمانیده و سطوع لمعات برگستوان
زرنگارش تجلی طرفه از قلعهٔ کوه طور رسانیده بر دروازهٔ کریاس فلک
اساس حاضر ساختند و آفتاب جهانتاب ذات لامع الصفات اوج
گرامی بیت الشرف برج عماری زر دوز شد و سر رفعتش به العیوق
رسانید مفهوم نور علی نور در تمثیل مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله
صدای توپ که در وقت سواری ضابطهٔ معهود است صغیر و کبیر یقین
دانست که از مهاجرت دولت قدمبوس لشکریان آن سرزمین را خرد
عجبی از نهاد بر آمد بالجمله خرد و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جادهٔ اقبال شدند
در تعداد و احصای مواکب انجم ثواقب که مانند حصر و ارصاد نجوم متعسر است
محاسب دقیقه شناس خسرو اخامه و دست به زنخدان حیرانی است لیکن مجملاً اینکه
بیان طول الطول کلام است غرض از اینکه اگر طائر سریع پرواز وهم

صرصر حوادث وارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات هر جا
مسلمانی را عقدهٔ مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاونتش با سانی کشاده حقیقت منتخب این
ناموس متعلقان و لواحق و حشمت شرف الدوله محمد رضا بیگ خان بهادر از تبیینها
که قوم افغان از بنیاد ته در افغان بود و از دست مفردان مرهٹه که بطلب جا فرار
رحمت خان بهادر آمده گرد غیره باز مانند فرزگان گرد چشم پیرامون خانه اش حلقه
زده بودند شتافته که را مانند نگاه بر آوردن هنگام انتشار پنجاه و شصت هزار سوار مقابله و
گنگ بلغار عنان انداخته متوجه آن ضلع شده در قتل الفرعون نخوت آن از علم نصرت عصای
موسوی گرفتن و در غرق آنها گنگا را حکم رود نیل فرمودن و احمد خان بهادر بسیر بخشی
را که پس از مصاف عظیم بدست آن جماعت ذلیل دستگیر شده بود در عین دستگیری دستگیری
نموده با نهایت تخویف و ترهیب بزور از آنجا طلبیده بعطای جواهر و خلعت لباس حیات
دوباره پوشانیدن و به مرحمت پالکی جهالر دار و فیل از سر نو از حضیض افتادگی اوج
بعروج عزت بر داشتن و دیگر احوال امثال آن بر صدق مقال راقم دلیلیست ساطع
و برهانیست قاطع و قمر سلطنت تیموریه را از محاق تنزل و انمحا و خسوف تغیر و اختفا
بر آوردن کی اظهر من الشمس و ابین من الامس باقتضای این دو شیمهٔ کریمه و همان
دو سجیهٔ رضیه که منشاء آن عطوفت فطری و رأفت جبلی است هم شاداب فرمای
مزارع خزان فرسودهٔ احوال اسکنهٔ مرزبوم ضلع اتاوه و فرو نشان عنا و فتنه
و فساد کفار باب تیغ آبدار از آن ناحیت و دیار که از ترک تاز ظالمان چراغی جز آه
مظلومان در آنجا روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای زنگ گرفته محرومان
نمی نمود و هم تایید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که نوباده نشو و نماش
نهال حشمت مددگاری جوئبار تربیت والاست و نخل ترقی دولتش از
فیض آبیاری سحاب مطیر پرورش عالی بهم مراد آشنا باتفاق

به طاق از وضع و روش اساتذه آگاه نیست درین مورد اگر خطائی واقع شده
باشد به عین استحسان و قبول استجابت نه میداز ارباب انصاف است که زبان
طعن کوتاه ساخته باصلاح شعر پردازند اگر معترضی گوید که تقریب چنین که در مدح و ثنای
بانیه که رسیده اند ترجیح ایشان بر خلفا ... میر ازین دلالت ... است
آن حضرت بر اهل اسلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست ... و خود هم
میگذشت لیکن می باید که اهل انصاف بنظر تعمق و تامل و تدقیق نگاه کنند که درین مرقوم
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که بندهی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد
ترتیب و تالیف این مکاتیب در سن یکهزار و دوصد و ... اتفاق افتاده ...
اکنون گمان نیست که از سیر این اوراق محظوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند الموفق
هو الله تعالی شانه و هو ولی التوفیق و منه المبدء و الیه المآب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه اجمعین

وقایع فتح قلعه اتاوه که از دست اولیای دولت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح گردید

ای جوهرشناس ... ولی که از سویدان + خامه همچون خامه نقاش ... شد
رنگین نویس بهمیان آن جمع و تالیف ... و از بار احوال همت آثار
بازنگونه به نقش تازه سطر چون رشته گلدسته بهار در آغوش است ... فیض
ترتیب لآلی ثناهوار سیر و آثار سعادت اشتهار بدین نمط نال قلم سلک
گوهر جلوه فروش که هر چند خیاط ازل چارقب فضائل اربعه بر بر و دوش
همایون نا پیست و دوخته لیکن ثناء حسن اخلاقش بگلگونه وصفت
دیگر از نامداران روی امتیاز برافروخته یعنی استرضاء خالق بتقدیم مراسم
مخلوقات که سایه سحاب سیر حاتمش از سبزه زار موجودات راه تطرق پژمردگی
بربسته و بوقایت فانوس مکرمتش چراغ مراد عالمیان از نسیم

نوکر شده بود بانقضای دو سال که عنبر علیخان از این عالم رحلت کرد نیز دست از کار
نشستی باهم از حضور سعادت یار متوجه فیض آباد شده بدستور سابق در سرکار عالیه بداروغگی
نظارت مرتبت جا گرفته تا شش سال بوضع خوش گذرانید این سال سوم است که در
حواس ایشان خللی بهم رسیده از خود بیگانه ساخته و چون سررشتهٔ کارخانجات
و نیز فرصت تحریر فی الجمله متوجه بافاقت شده اجتماع حواس را [illegible] و چنانچه بمعنی شعر و سخن
میرسید و جواب شافی بمسائل هر سوال میدهند افسوس صحبت کامل نصیب نشد باید که چنین کس
متصف بکمالات خصوص در فن انشا در این جزو زمان کم بوده باشند هر چند که از
فرقهٔ هنود است اما بسبب کثرت مطالعهٔ کتب کلام اهل اسلام و ممارست صحبت
علمای ایشان چندان اعتقاد بمذهب خود ندارد و بیشتر اهانت اقوال باطلهٔ مجتهدین
خویش میکند مؤلف اوراق که او را دریافت میل و کشش بتصوف یافته این شرح
این حکایت طولی وار در بنای علیه شد نیز علم را از آن وادی عطف عنان نموده بمدعا
میگراید که بسبب پریشانی مزاج مسودات نظم و نثر را پریشان و ضایع میگذاشت راقم
هر چند بوعظ و نصایح تحریک میکردم که کتابی مدوّن باید فرمود حرف مرا گوش نمیکرد
ناچار اوراق پریشان برخی از قلمدان ایشان بدر آورده بعضی را در حالت جنون
معتمد الیه خدمتگاری که تحویلدار کارخانجات بود به من رسانیده مسودات لایق و [illegible]
را بر صفحهٔ کاغذ و سفینه تحریر در آوردم لیکن آنکه درخواست خطبه کردم در جواب
آن تحریک برآشفته که تماچه را مینویسید حسب الایمای تشریف حرفی چند بر بیاض اوراق
بمعرض کتابت در آورده بودم عزیزی بوعدهٔ چندروز برای گرفتن نقل آن را برده
گم کرد و چنانچه اکثر جاها همانقدر عبارت خطبه رواج یافت هر گاه که مکتوبات دیگر بهم رسید
بپاس ایمای اشفاقی احوال مولد و منشاء منشی بر عبارت خطبه اولی
متضمن عطف کرده شد و چون این حقیر از نوشتن نثر عاری [illegible]

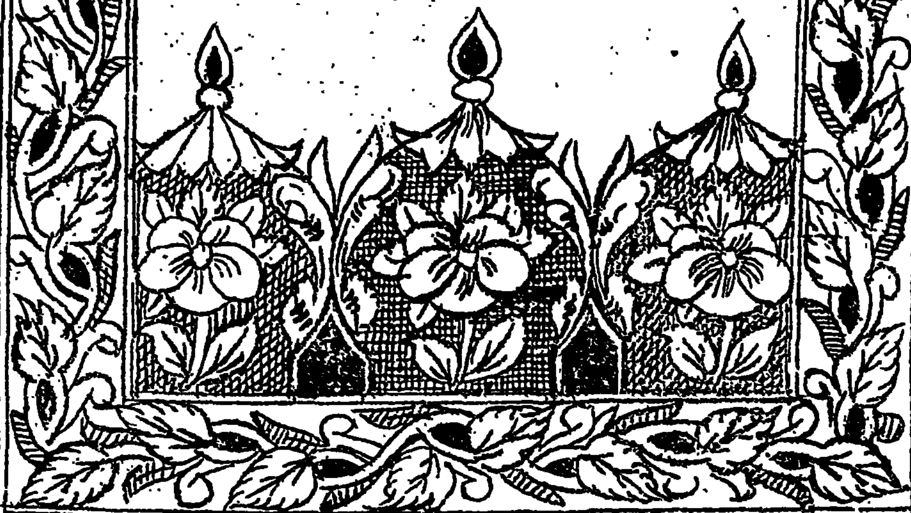
فیض بخشی خود محروم نمی گذارد و از زمان دراز تمنای رفاقت منشی در سر داشت
فرصت وقت را از دست نداده بر جناح استعجال از مقامات بسوی بلهی سکن
دوندی خان افغان خط طلب متضمن شوق هر چه تمام تر و زر راهی بسیار بنا بر
اخراجات ضروری مصحوب هرکارهای تیز رفتار فرستادند راقم سطور در آن
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که فراموش فرموده
بودند نشان دادم منشی که در شاهجهانپور بود جواب خط را بوضع معقول متضمن عرض
تحریر آورده عزم چند روز کرد که درین بین شقه دستخط خاص نواب وزیر الممالک
بنام جواهر علیخان بدین مضمون نزول اجلال فرمود که شاهزادگان مع متوسلان و
مصاحبین در قید اند احتیاط بیش از پیش نگهدارند جواهر علیخان نقل شقه بدست آخوند صاحب
داده فرمودند که بیک شبگیر خود را بجائیکه بود که بالفعل شاهزاده مشار الیه در آنجا اقامت
دارد رسانیده بخبر باید گرفت آخوند صاحب موصوف بفور حکم خان مشار الیه بسرعت
هر چه تمام تر روانه منزل مقصود شدند منشی که حسب طلب ایشان می آمد در وسط راه
دوچار شده همراه رکاب بعقب برگشت هرگاه با شاهزادگان اتفاق دار و گیر
شد منشی خائف شده یکمرتبه قالب تهی ساخته که مبادا مارا هم مقید انداز ند بعد از
چند روز از وسواس خاطر که خیلے وارد نجات یافته بوساطت ایشان به
ملازمت جواهر علیخان فائز گشته به مواجب بیش قرار و مهمات جاگیر
جناب عالیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول و اطمینان
خاطر بسر برده با راقم سطور که آشنائیهای دیرین داشت لیالی و نهار بصحبت
همدیگر میگذاشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعض حوادث از سرکار نواب
ناظر جدا شده در لکهنو رفت و معرفت تحسین علیخان خواجه سرا بملازمت بندگان
عالی متعالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخرت اندوخته بسبب نیکو سیره

کہ شاہ مدن موصوف زر بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علما و
مشایخ و فقرا و اغنیا و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشای عجیب و
مهبدا و راقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس درون بنگله نشسته بحسب الاتفاق شخصی
هم بیابانی تعارفی که با مولف سیدا داشت آمده مقابل بنده نشسته فرمود که
چه میخوانید گفتم مطول بمجرد یکه نام کتاب از زبانم بر آمد معنی فصاحت و بلاغت را
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باستماع
تقریر واضح ایشان گشتند فریفتهٔ تحفظ محظوظ بودند همچنین بارها اتفاق وستاده
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و در فن موسیقی چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط بینی می کشند و حلقه عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام خالی
از تکلف نیست خلاصه بعد انقضای مدت ده سال که صحبت شاه مدن بجهات شتی
که اظهار آن مخل طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر برهم
شورو و دیهات جاگیر ایشان که قریب بمحاصل یک لک روپیه بود بضبط
سرکار دولتدار در آمد و شاه موصوف با همه طنطنه حشمت و سیادت محبوس
زندان هستند درین ضمن بسعی های کمالات مرجع مشایخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی آخوند احمد علی که باران سحاب بکر متش کشت زار محتاجان را سبز و شاداب
ساخته و پنجه همتش بارهای کلفت از دوش روزگار انداخته و باستادی ایشان نواب
ناظر محمد جواهر علیخان بهادر و عنبر علیخان ممتاز و بمدار المهامی و خانسامانی و تحویلداری
ایشان سر فرازی یاد داشت و اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک را بواسطه خوانین
سراپا عز و تمکین سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدستور روز اول
بر وساده حشمت و عزت جا دارد و وابستگان زمانه را از

صرف و نحو را از شیخ محمد شید متخلص به بهار خواند و مایل به دیدن کتب طب که از قدر رتبت
انسانیت گشته و عمری در خدمت اطبای والا مناقب مشغول نسخه نویسی
بود و مدتی دراز ده سال بمشق معالجه اغنیا و غربای دهلی پرداخت اکثر
نسخ شیخ جعفری که طالبه علوم محتاج بخواندن آن میگردند بعضی را از علما
و فضلای محقق درس گرفت و بعضی بقوت ذهن رسا و حدت طبیعت و کمال خوض
از مطالعه خود بخشش بخود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت هندوستان جنت نشان
برهم خورد و شاه احمد درانی مکرر از ولایت آمده شهر را غارت کرد و عالمی
تار تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پریشان گشتند ناچار منشی موصوف هم
از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اورنگ آباد پای ثبات ورزید
بیشتر در بریلی عرصه نه سال در رفاقت رای بهادر سنگه دیوان حافظ رحمت خان
بسر برده به منشی گری چکله اتاوه ممتاز بود و از انجا ترک روزگار نموده تا یک
سال به منشی گری محمد محتشم خان خانزاده پسر نواب امیر خان افغان گذرانید
سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوه مشایخ کبار این ملک و
احوالش مشهور بین الجمهور است مکرر باوی ملاقات کرده از صحبتش محظوظ و مسرور
شد وقت ملاقات شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروض داشت
که شاه موصوف بغایت درجه مشتاق شد و از خود طلبی گشت آدمان هوشیار
مع مساعدت معتمد به و اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبید
و به اعزاز و احترام نگاه میداشت درین وقت که تخمیناً العمر سنی و پنجسالگی بود در جوار
آن منوا اشتهار گرفت مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده سیر از ملاقاتش
نمیگشتند و فایده های بسیار برمیداشتند فصاحت تقریرش بدان رتبه که روزی در عرس
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره در [illegible] بعد

باصفاتیش عرفی تمام زبانهٔ اتان ایران زمین و برابر زبان دانیش الکن و در رنگین نویسان
هند و ترکستان مکین مقابل رنگین نویسیش سپر انگن بار تبه سخن بلندش مرتبه عبارات
وارسته لاهوری بغایت بیقدر و نابکار و منشآت نصیرای همدانی نهایت
تهی مغز و بی اعتبار زلال مقالاتش آب نسیان بر آتش شهرت مقالات زلالی
افشانده و شکوه متانت منثورهٔ خیالاتش بدلفریبی تزلزل در ارکان افکار ناظم هراتی
افگنده چاشنی الفاظ گهربارش صفرای سودای فکر از دماغ ملاسیر بیرون
برده و گرمی هنگامهٔ نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار مولانای ظهوری
افسرده از شادابی معانی دلنشینش بزم اصحاب کمال رشک هزاران گلشن
صفحهٔ کتاب سراپا انتخابش موجب حسد فراوان صحن چمن پریشان افتاده بود منشی موصوف
قوم کهتری موطن اصلی او قصبهٔ گنجاوه از مضافات دار السلطنت لاهور
است رای جسونت رای جد امجدش در عهد عالمگیر بادشاه انار الله برهانه بسبب
جهت تلاش معاش وارد دار الخلافت شاه جهان آباد شده در شهر کهنه محلهٔ وکیل پوره
که جورام عبارت از وست رحلت اقامت انداخته بوکالت امرای عظام بادشاهی
خصوص وکالت ناظم صوبهٔ کابل سرفرازی اند و جسونت رای منشی رام والد ایشان
بعد فوت پدر بر دو ... کذا العزت تمام میگذرانید منشی معزی الیه در ایام طفولیت
کتب مبتدا اوله فارسی که رایج تدریس اطفال اند از مولانای شیخ محمد برادر زاده
گنجاهی ... سواد خود را روشن ساخت و در سن دوازده سالگی متوجه به تحصیل
رسائل بحر و عروض قوافی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوهٔ فصحا و زبدهٔ بلغا
سخنگو و سخندان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو که چاشنی کلامش حیا بنیاد
شیرین نموده و ملاحت بیانش کباب دلهارا نمکین ساخته مستعد بوده
از علوم مذکوره ذخایر اندوخته مستثنای روزگار شد و مخصص

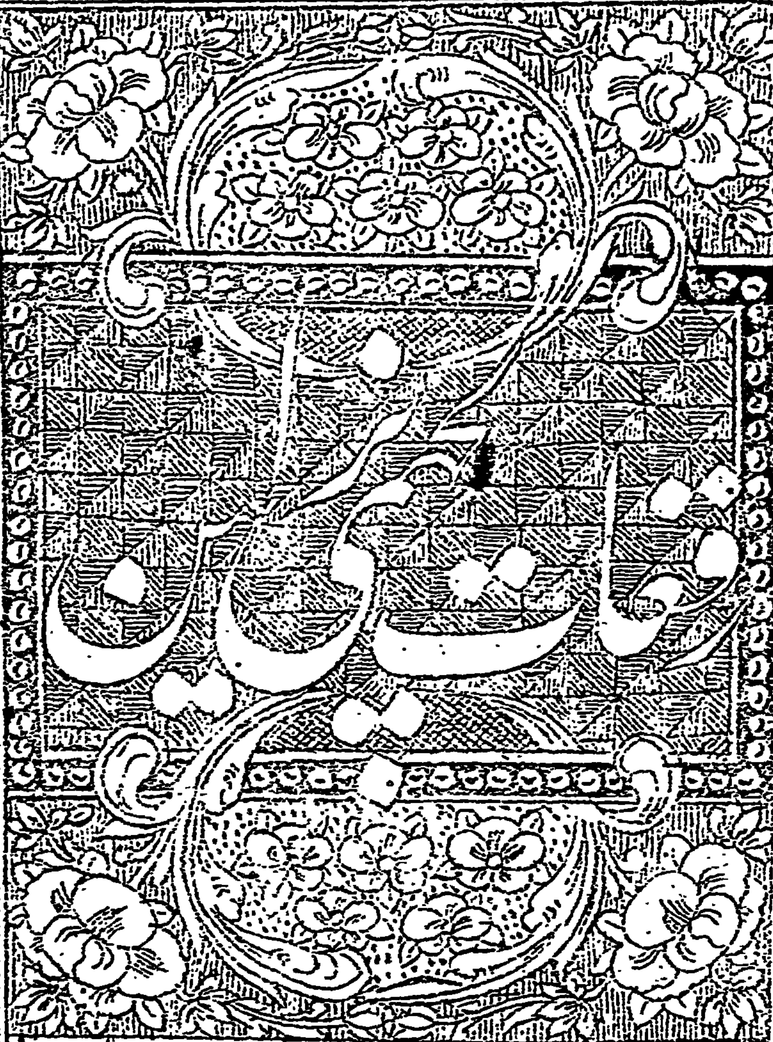
ثنا نظمی ست که شمع افلاک ... و مشارق جهات سته را به اوراق وجود ثبت نموده
سر لوح افلاک را به تذهیب شمس و قمر زینت بخشیده و از خطوط شعاعی مهر رشید پر تمامیه
بیاض صبح جدول طلائی برکشیده منتظم ... و ضیا او نیامد از زبانم + از این حلیت
نهان شد در دهانم و توای ... فیض سرایت توانی اگر چه لغت خوشنا خانهٔ دل
دیوانه که ثنای نعت احمدی ... منزل از بین که لیاقت سر بزم فصحا و بلاغت تنگی
و بلغای عرب و عجم را بر زنده ... و ناتوانی انداخته و اعظمه بتدریج دماغ خامه سرگردان
که با این همه سرگردانی ... ثنای احمدی و ران ... کشیده که تائید مؤید تحقیق
علم نبوت و رسالت ... قلم و جهان ... بر افراخته نبی است که ... اعلای ...
گلستان خوبش را اسیری ... نموده و رسولیست که ... بهای لولاک تاج ... از
افروخته اگر ذات مقدس ... کشتی نوح بود تا از گرداب موج خیز طوفان ...
یافتی و گر نه آب لطف وجود اطهرش بر مظهر ابراهیم خلیل حرارت آتش نمرود انگیز فرود
یکسان ... برد ... گلزار گردیدی از رباعی چاریار دیوان خوش ... زین است و از
تمامی پنج تن کتاب رسالتش ... نظم محمد فیض بخش هر دو عالم + محمد پیشوای جن و
آدم + محمد باعث ایجاد کونین + محمد رحمت حق فخر دارین + فلک از نور روانش گشته
روشن + زمین از خاک پایش گشته گلشن + سلیمان پرورش از مور کمتر + سکندر در نقش
را حاجب در + اما بعد امیدوار مغفرت از جناب خلاق اکبر محمد فیض بخش غلام ... غفر الله
تعالی ... ساکن قصبه کاکوری بر رای زرین ارباب فهم سلیم و عقل متین اصحاب طبع
مستقیم جلوه گر میسازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زادهای طبع بلند گل گلشن سخندانی
و بلبل شاخسار معانی و سفینه سینه اش از مضامین رنگین خزاین منشی لچهمی نراین که دریای
مضامین عبارتش موج خیز ... شور افگن قلوب نثاران شیرین گفتار است و اشعار او
آشفتگی افزای خواطر شعرای ... بمقدار نظم را از وجود با کمالش رونق ... تمام و نثر از زا



بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آئینهٔ بیان می‌گذارم چون
سرخوردگان بگفتار نمی آید و چندانکه بلبل نواسنج دل را از خیالات گوناگون گلهای
تازه می نمایم چون طایر تصویر لب در نواسنجی نمی گشاید شاید این تنگظرف را هوای
حمد احدیت در سر پیچیده آن سودائیست خام استغفر الله به مقامی
که خاصان بارگاه الوهیت از قدم سر گذر نمی توانند کرد هر عاصی نابکار را چه پای
طاقت که قدم تواند نهاد و اغلبکه این کم حوصله را خیال ثنای صمدیت از دل
جوشیده این خیالیست ناتمام نعوذ بالله جائیکه لسان گزبیان ملاء اعلی گنگ
است هر بیهوده گوی هرزه درا را چه وبان که دهان تواند کشاد شاهنشاهی که کمند
افکار ادراک بر بام قصر بلند اسرار ذاتش نمی رسد و جهان پناهی است که کشتی
اوهام افهام از تموج دریای ناپیدا کنار صفاتش خشک گردید سبحان الله تعالی قالب یاسا زو
دبیریست که انشاء علوم عالم علوی و سفلی را بیک نقطه کن بر صفحهٔ هستی رقم فرموده

بہ فرمائش جناب حکیم محمد فضل الرحمن صاحب مرحوم



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ چھاپا شد

مسکین بک ڈپو

موتی ڈونگری روڈ جے پور